

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ  
خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ أَجْمَعِينَ  
يَسْأَلُنِي مَنْ لَا يَسْعُنِي مُخَالَفَتُهُ أَنْ الْحَقَّ بِمَقْدَمَتِي فِي  
الْإِعْرَابِ مُقَدِّمَةٌ فِي التَّصْرِيفِ عَلَى تَحْوِهَا وَمَقْدَمَةٌ  
فِي الْخَطِّ فَأَجِبْتُهُ سَائِلًا مَتَضَرِّعًا أَنْ يَنْفَعَ بِهِمَا كَمَا نَفَعَ  
بَاخْتَهُمَا وَاللَّهُ الْمُؤَفَّقُ

ستایش الله را که پروردگار عالمیان است و صلوات بر آقای ما محمد  
ختم کننده ی انبیاء و بر اهل بیت وی و بر اصحاب وی همگی، کسی که  
مرا یاری مخالفت با وی نبود از من درخواست کرد تا اینکه مثل مقدمه  
ی خودم که در باب اعراب (نحو)؛ کافیه؛ نوشته بودم، مقدمه ای بر  
علم صرف و خط نیز بنویسم که بر طریقه ی آن مقدمه باشد و من نیز  
درخواست وی را اجابت کردم در حالیکه دعا میکنم با تضرع و زاری تا  
اینکه هر دو مقدمه صرف و خط نافع واقع گردد، همچنانکه همتایشان  
نافع واقع شد. یعنی همچنانکه کافیه نافع واقع گردید کتابی که در باب  
صرف و خط مینویسم نیز نافع واقع گردد.

[تعریف التَّصْرِيفِ]:

**التَّصْرِيفُ عِلْمٌ بِأُصُولٍ يُعْرَفُ بِهَا أَحْوَالُ أُنْيَةِ  
الْكَلِمِ الَّتِي لَيْسَتْ بِإِعْرَابٍ**

تعریف صرف: صرف علم و دانش به اصولی است که از طریق این  
اصول احوال بنای کلمات دانسته میشود، احوالی که منظور از آن،  
اعراب و مسائل مربوط به نحو نمیشد.

[أنواع الأبنية]:

## وَأَبْنِيَّةُ الْأَسْمِ الْأُصُولُ ثَلَاثِيَّةٌ وَرُبَاعِيَّةٌ وَحُمَاسِيَّةٌ، وَأَبْنِيَّةُ الْفِعْلِ ثَلَاثِيَّةٌ وَرُبَاعِيَّةٌ

اصول بنای اسم بر سه قسم است: سه حرفی و چهار حرفی و پنج حرفی.

و اصولی بنای فعل نیز: سه حرفی و چهار حرفی هستند.  
اصول و یا همان اسم و فعل مجرد منظور است چراکه فروع آنها ممکن است که از این عددها، بیشتر باشد، یعنی در بابهای مزید.

### [الميزان الصرفيّ]:

میزان کلمات عرب در علم صرف:

## وَيُعَبَّرُ عَنْهَا بِالْفَاءِ وَالْعَيْنِ وَاللَّامِ،

برای نشان دادن حروف اصلی هر کلمه از حروف: ف، ع، ل، استفاده میشود.

برای اولین حرف اصلی ف و برای دومین حرف اصلی ع و برای سومین حرف اصلی، ل آورده میشود.

مثلا ضرب بر وزن فعل و نصر بر وزن فعل.

ف	ع	ل
ض	ر	ب

## وَمَا زَادَ إِلَّا ثَانِيَةً وَثَالِثَةً،

و آنچه از حروف اصلی که از سه بیشتر باشد با تکرار لام نشان داده میشود.

یعنی در رباعی مجرد بعد از فعل یک لام اضافه میکنیم و میگوییم رباعی مجرد بر وزن فعلل است و در خماسی دو لام بعد فعل اضافه کرده و میگوییم که خماسی مجرد بر وزن فعللل است.

ف	ع	ل	ل
ج	ع	ف	ر

ف	ع	ل	ل	ل
ج	ح	م	ر	ش

## وَيُعَبَّرُ عَنِ الزَّائِدِ بِلَفْظِهِ

از حروفی که از مجرد بیشتر هستند یعنی در بابهای مزید که حروف زائد بر حروف اصلی دارند، خود حروف زائد را در میزان، اضافه کرده و با همان حرف نشان میدهیم.

مثل اکرم که از باب افعال است و حرف زائد آن همزه است، در میزان (فعل)، همان همزه را میآوریم و میگوییم که اکرم بر وزن افعَل است که همزه زائد است.

ا	ف	ع	ل
ا	ک	ر	م

در مثل استخراج میگوییم که بر وزن استفعل است و قبل فعل (است) را ذکر میکنیم.

توجه در اینجا منظور از زائد حتما حروفی که در بابهای ثلاثی مزید یا رباعی مزید یا خماسی مزید، اضافه میشود نیست بلکه در هر صیغه که با اضافه کردن حرفی بر حروف اصلی ساخته میشود، کاربرد دارد مثلا ضارب بر وزن فاعل که خود الف که برای ساخت اسم فاعل اضافه شده بود را آوردیم.

## إِلَّا الْمَبْدَلِ مِنْ تَاءِ الْاِفْتِعَالِ فَإِنَّهُ بِالتَّاءِ

این از قاعده ای که گفت مستثنی است یعنی قاعده این بود که خود حروف زائد را در میزان که با ف ع ل نشان داده میشد، تکرار میشد. ولی در باب افتعال که تاء آن به حروف دیگر تبدیل میشود آن حرف بدل شده را در نشان دادن باب آن، نمیآوریم بلکه تاء را میآوریم.

مثل اضطرب که از باب افتعال است نمی‌گوییم که بر وزن افطعل است بلکه می‌گوییم که بر وزن افتعل است.

والا اگر بر طبق قاعده ای که گفته بود باید خود حرف زائد که در اینجا طاء است در میزان ذکر میشد ولی دیدیم که گفتیم بر وزن افتعل است نه افطعل.

یک مثال دیگر: اذکر به تشدید دال از باب افتعال است حال با توجه به قاعده ی تکرار حرف زائد باید می‌گفتیم بر وزن افدعل است ولی می‌گوییم که بر وزن افتعل است.

## وَالْأَمْكَرَرُ لِلْإِحَاقِ أَوْ لِعَيْرِهِ فَإِنَّهُ بِمَا تَقْدِمُهُ وَإِنْ كَانَ مِنْ حُرُوفِ الزِّيَادَةِ

به غیر از حروفی که تکرار شده اند از برای الحاق یا غیر الحاق که به تکرار حرف اصلی ما قبل زائد خواهد بود.

این نیز از همان قاعده که گفتیم مستثنی است یعنی از قاعده ی آوردن خود حرف زائد کلمه در میزان ف ع ل، مستثنی است و در اینجا حرف زائد را در نشان دادن وزن آن آورده نمیشود بلکه در میزان به تکرار حرف ماقبل آن زائد، نشان داده میشود مثلاً قردد که از ملحقات به رباعی مجرد است، می‌گوییم که وزن آن فعلل است یعنی قردد با اضافه کردن دال به قرد، حاصل شده بود و اگر میخواستیم که بر طبق قاعده عمل کنیم همان حرف زائد که دال است را در میزان می‌آوردیم و می‌گفتیم که وزن قردد، فعلد است ولی چون دال از برای الحاق است حرف زائد را با تکرار حرف اصلی ماقبلش نشان میدهیم و می‌گوییم که وزن آن فعلل است، لام دوم عبارت از دال زائد است.

ف ع ل ل

ق ر د د

ف ع ل ل

فعلل وزن درست برای قردد است ولی فعلد طبق قاعده ی اعلامی بود که ملحقات مستثنی هستند.

هرچند حرفی که برای الحاق آورده شده است از حروف زوائد باشد باز با تکرار حرف ما قبلش خواهد بود نه آوردن حرف الحاق شده.

حروف زائد: به حروفی اطلاق میشود که در کلمات اکثرا بعنوان حرف زائد استعمال میشوند و منظور این نیست که همیشه زائد هستند.

حروف زوائد: هر یک از حرفهای کلمه ی ؛سألتمونیها؛ است.

تفسیر الحاق: عرب برای اینکه یک کلمه که حروف کمتری دارد را بابی که حروف بیشتری دارد، با اضافه کردن یک یا چند حرف، ملحق میکنند تا بر طبق باب با حروف بیشتر حساب شود.

مثل قرد که از ثلاثی است به اضافه کردن یک دال به آن به باب رباعی برده میشود و گفته میشود که بر وزن فعلل است.

و دلیل اینکه از قاعده ی کلی ، ملحقات مستثنی شده اند برای این است که اگر حرف زائد آورده میشد، غرض از الحاق که بردن به بابی است که حروف بیشتر دارد فوت میشد و آن زائد بودن باقی میماند.

مکرر برای غیر الحاق همان حروف تکراری در بابهای مزید هستند از قبیل مکّرم به دو راء، که اگر بر طبق قاعده میبود وزنش را میگفتیم که مفعول است ولی با توجه به استثنای از این قاعده عین را تکرار میکنیم و میگوییم بر وزن م ف ع ع ل است.

م	ف	ع	ع	ل
م	ک	ر	ر	م
م	ف	ع	ر	ل

## إِلَّا بَثَبٍ،

مگر با دلیل که از عرب ثابت شده باشد.

این استثنا از استثنای مکرر است یعنی در مکرر بخاطر الحاق حرف زائد را نمیآوریم مگر اینکه ثابت شود که اضافه کردن حرف بخاطر تکرار نبوده است.

بلکه در صورت ثابت شدن، همان حرف زائد را در وزنش، میآوریم و حرف اصلی ما قبلش را برای نشان دادن وزنش، تکرار نمیکنیم.

## وَمِنْ ثَمَّ كَانَ حِلَّتِيثُ فِعْلِيلاً، لَا فَعْلِيَّتَا

از آنجا که مکرر را با تکرار حرف اصلی ماقبل زائد، در میزان نشان میدهیم، در کلمه ی: حلتیت بر وزن فعلیل است، نه فعلیت، چراکه تاء دوم حلتیت برای الحاق به کلماتی مثل قندیل است و دیگر اینکه تاء از حروف زائد است.

و مقصود از آوردن تاء بر آخر به جهت تکرار بوده است.

## وَسُحْنُونُ وَعُثْنُونُ فُعْلُولَا لَا فُعْلُونَا

و سحنون و عنثون نیز میگوییم که بر وزن فعلول است یعنی با تکرار حرف اصلی قبل حرف زائد، و نمیگوییم که بر وزن فعْلون است یعنی نون زائد که از حروف زوائد نیز هست باز در میزان آن را نمیآوریم.

## لِذَلِكَ

بخاطر آنچه گفتیم که قصد تکرار بوده است.

## وَلِعَدَمِهِ

و نیز بخاطر اینکه وزن فعلون در کلام عرب مفقود است. یعنی بر طبق الا بشت، فعلون بودن رد شد زیرا ثابت نبود.

## وَسَخْنُونُ إِنْ صَحَّ الْفَتْحُ فَفَعْلُونُ لَا فَعْلُولُ كَحَمْدُونٍ، وَهُوَ مُخْتَصٌّ بِالْعَلَمِ، لِنُدُورِ (2) فَعْلُولٍ وَهُوَ صَعْفُوقُ

سحنون اصل کلمه به ضم سین است، ولی در اینجا بعضی سحنون به فتح نیز ادعا کرده اند و مصنف میگوید اگر این ادعا صحیح باشد در این صورت وزن آن فعلون خواهد بود مثل حمدون نه فعلول، و این وزن یعنی فعلون به فتح فاء مختص اسم علم است. (البته این گفته ی مصنف جای تامل دارد چراکه زیتون علم نیست و بر وزن فعلون آمده است مگر اینکه بگوییم که در علم بیشتر استعمال میشود)

چرا وزن را فعلون گرفتیم نه فعلول، برای اینکه در عرب وزن فعلول به فتح، نادر است و فقط کلمه ی صَعْفُوق (اسم طائفه ای از عرب) ولی فعلون زیاد است.

## **وَحَرْ نُوبٌ ضَعِيفٌ،**

کسانیکه خرنوب را برای فعلول مثال میآورند را مصنف جواب میدهد و میگوید: خرنوب به فتح اول، ضعیف است و لغتی عامی است و در فصیح به ضم خاء است. پس نمیتواند دلیلی برای غیر نادر بودن فعلول باشد.

## **وَسَمَنَانٌ فَعْلَانٌ**

سمنان بر وزن فعلان به آوردن جرف زائد در میزان است نه با تکرار حرف اصلی ماقبلش، هرچند که نون مکرر است. چراکه فعلال نادر است و فقط خزعال آمده است که آن نادر است.

## **وَحَزْعَالٌ نَادِرٌ**

خزعال که حرف مکرر ندارد و بدون تضعیف است نادر است پس سمنان را بر آن قیاس کرده نمیشود ولی وزن فعلان زیاد است پس وزن آن را فعلان میگیریم نه فعلال.

## **وَبُطْنَانٌ (6) فُعْلَانٌ**

بطنان به ضم باء، بر وزن فعلان است نه فعلال، چراکه در عرب، فعلال نداریم.

## **وَقُرْطَاسٌ (7) ضَعِيفٌ**

آنچه که در اعتراض به نیامدن فعلال گفته اند که قرطاس به ضم آمده است، مصنف جواب میدهد که این ادعا ضعیف است و فصیح آن به کسر قاف است.

## **مَعَ أَنَّهُ نَقِیضٌ ظُهُرَانٍ**

دیگر دلیل برای اینکه بطنان را بر وزن فعّان میگیریم نه فعّال این است که بطنان نقیض ظهران است و وقتی نقیضش بر وزن فعّان باشد پس بطنان را نیز مناسب است که بر وزن فعّان گرفته شود تا مناسبت بین نقیضین رعایت شود.

## ثُمَّ إِنْ كَانَ قَلْبٌ فِي الْمَوْزُونِ قُلِبَتِ الزَّيْنَةُ مِثْلَهُ كَقَوْلِهِمْ فِي آدُرٍ أَغْفُلُ

مطلب بعدی:

اینکه اگر موزون، کلمه که می‌خواهیم بر میزان صرفی عرضه کرده و وزنش را نشان دهیم، اگر در آن قلبی بوده باشد، میزان را نیز به قلب می‌آوریم تا معلوم شود که قلب صورت گرفته است.

قلب در اینجا بدین معنا که حروف کلمه پس و پیش میشوند پس میزان را که همان ف ع ل است، پس و پیش میکنیم همانند کلمه ی مورد نظر.

مثلاً: آدُر جمع دار، که جای فاء و عین، پس و پیش شده است پس در وقت گفتن وزن آدُر می‌گوییم بر وزن اغفل است یعنی ع و ف را پس و پیش کردیم.

دار اصلش دور به واو است و در آدُر که اول کلمه آمده است به همزه تبدیل شده است و واو عین الفعل است و وقتی واو عین الفعل و دال که فاء الفعل است، جای یکدیگر قرار گرفتند در نشان دادن وزن آن نیز به همین صورت عمل میکنیم.

## [القلب المکانی]: وَيُعْرِفُ الْقَلْبُ بِأَصْلِهِ كَنَاءٌ يَنَاءٌ مَعَ النَّأْيِ

چگونه تشخیص میدهیم که در کلمه ای قلب صورت گرفته است؟

الف: با رجوع به مصدر آن که اصل کلمه است.

مثلاً ناء یناء که مصدر آن نأی است متوجه میشویم که همزه عین الفعل و یاء لام الفعل بوده است پس قلب صورت گرفته است.



پس وزنشان فاع یفعل است

## وَبِأَمْثِلَةٍ اشْتِقَاقِهِ كَالْجَاهِ وَالْحَادِي وَالْقِسِيِّ

راه دیگر برای تشخیص وجود قلب در یک کلمه این است که به مشتقات دیگر آن کلمه توجه کرده شود.

مثلا جاه که امثله ی مشتقات آن توجه و توجیه و مواجهه است پس معلوم میشود که اصل جاه (جوه)، وجه بوده است که قلب صورت گرفته و واو که عین الفعل باشد با جیم که فاء الفعل است، پس و پیش شده اند پس وزن آن عَقَلَ است.

و مثلا حادی که امثله ی مشتقات آن واحد و توحید و وو است، پس واو که فاء الفعل است با دال که لام الفعل است عوض شده است پس اصل آن واحد بوده است و واو را با لام الفعل آن عوض کردند و احدو شد، ابتدا به ساکن متعذر است پس جای حاء و الف را نیز پس و پیش کردند شد حادو، بر وزن عالف، و واو طرف کلمه واقع شد پس به یاء تبدیل شد، حادی شد.

دیگر مثل قسی که با توجه به امثله ی مشتقاتش که از قوس است چراکه قسی جمع قوس است و دیگر مشتقات آن قوَس و استقوس به معنی انحنا پیدا کردن است.

اصل آن قُوس بوده است، بر وزن فعول، لام با عین پس و پیش شدند شد قسوو، بر وزن فلوع، واو که طرف کلمه است به یاء تبدیل شد، قسوی شد. واو و یا جمع آمدند سابق از این دو ساکن واو به یاء تبدیل شد و از جهت سلامت یاء ضم سین به کسر تبدیل شد، قسیّ بر وزن فلیع شد.

## وَبِصِحَّتِهِ كَأَيْسَ

از دیگر روشهای شناخت وجود قلب مکانی در یک کلمه، سالم ماندن از اعلال است مثل ایس که اگر بر وزن فعل میبود، باید آس میشد مثل آب و هاب، ولی وقتی دیدیم که اعلال صورت نگرفته است مشخص شد که اصل آن یئس است پس میگوییم که وزن آن عفل است.

## وَبِصَحَّتِهِ كَأَيْسَ

و از دیگر راههای شناخت وجود قلب مکانی در یک نادر الاستعمال بودن آن کلمه است چراکه اگر قلب صورت نمیگرفت زیاد استعمال میشد. آرام همزه بر راء تقدیم کرده شده و اجتماع همزتین که اولی مفتوح و دومی ساکن است، رخ داد پس در یکدیگر ادغام شدند. مثل آرام جمع رئم و آدر جمع دار، چراکه اصل استعمال اکثری آنها به ترتیب، آرام به سکون راء و در آدر، ادور است. وزن آنها در وقت قلب: اعفال و اعفل است.

## وَبَأْدَاءِ تَرْكِهِ إِلَى هَمْزَتَيْنِ عِنْدَ الْخَلِيلِ نَحْوَ جَاءِ

راهی دیگر برای تشخیص وجود قلب مکانی در نزد خلیل، این است که قلب به همزه را ترک گفته شده و بدون قلب اداء شود مثلاً جاء اسم فاعل از جاء یجیء که مهموز اللام معتل العین است پس اگر بودن قلب مکانی باشد وزن آن جایء میشود و یاء که بعد الف فاعل قرار گیرد باید به همزه تبدیل شود و در صورت تبدیل به همزه دو همزه در یکجا جمع میشود و میشود؛ جائئ و اجتماع دو همزه در یک کلمه مستکره است پس جای لام و عین عوض شده و میگوییم جائئ است مثل قاض و اعلال آن نیز مثل قاض خواهد بود.

## أَوْ إِلَى مَنَعِ الصَّرْفِ بِغَيْرِ عِلَّةٍ عَلَى الْأَصَحِّ نَحْوِ أَشْيَاءَ، فَإِنَّهَا لَفُعَاءُ،

راه دیگر تشخیص وجود قلب مکانی این است که بدون وجود علت منع صرف، آن را غیر منصرف خوانده شود. و این روش اصح است و قول سیبویه و خلیل و غیر این دو است.

مثل اشیاء: وقتی دیدند که اشیاء را عرب غیر منصرف میخوانند و در آن علت منع صرف یافت نشد گفتند که اصل آن شیئ است بر وزن فعلاء مثل حمراء پس علت منع صرف آن وجود الف تانیث است. بعد

قلب صورت گرفته و وزن آن لفعاء است یعنی لام به اول آورده شده است.

## وَقَالَ الْكِسَائِيُّ: أَفْعَالٌ،

کسائی گوید که اشیاء بر وزن افعال است و قلبی صورت نگرفته است. جمع شیئی مثل فرخ و افراخ.

ترک صرف بخاطر کثرت استعمال بوده است. و به فعلاء تشبیه شده است.

و این قول محکمی نیست چراکه در اینصورت ابناء و اسماء که استعمالشان زیاد است نیز باید غیر منصرف میبودند که نیستند.

## وَقَالَ الْفَرَّاءُ: أَفْعَاءٌ وَأَصْلُهَا أَفْعِلَاءٌ،

فراء گوید: اشیاء بر وزن افعاء به حذف لام بوده و اصلش افعلاء بوده است.

چراکه اصل شیئی شیء به تشدید یاء مثل بین بوده است که بر افعلاء جمع بسته شده است مثل ایناء و الیناء، بعد تخفیف صورت گرفت شیئی شد مثل بین و لین، و در این تخفیف همزه که لام الفعل است را حذف کرده اند.

این نیز قول محکمی نیست چراکه اگر چنین میبود استعمال به تشدید، شایع میبود همچنانکه بین و لین به تشدید شایع الاستعمال است.

بحث قلب مکانی تمام شد.

## وَكَذَلِكَ الْحَذْفُ كَقَوْلِكَ فِي قَاضٍ قَاعٌ

یعنی همچنانکه در قلب موزون، میزان آن را نیز به قلب نشان میدهیم در وقت حذف یک حرف از یک کلمه، حرف محذوف را نیز در میزان حذف میکنیم مثلاً در قاض که یاء که لام الفعل است حذف شد، میگوییم که وزن آن قاع به حذف لام است.

## إِلَّا أَنْ يُبَيَّنَ فِيهِمَا

این به قلب مکانی میزان گفتن و به حذف حرف مقابل محذوف در میزان گفتن جاری است مگر اینکه قصد این داشته باشی که وزن اصلی آن را بیان کنی که در این صورت به وزن اصلی بیان میکنی. مثلاً در اُدر میگوی اصل آن افعل است و در قاض میگوی اصل آن فاعل است.

## **[الصحيح والمعتل]:**

### **وَتَنْقِسِمُ إِلَى صَحِيحٍ وَمُعْتَلٍّ،:**

انبیه ی اسم و فعل به صحیح و معتل تقسیم میشوند.

### **فَالْمُعْتَلُّ مَا فِيهِ حَرْفٌ عَلَّ، وَالصَّحِيحُ بِخِلَافِهِ**

پس معتل به بنایی گفته میشود که در آن حرف علت باشد و صحیح بر خلاف آن است یعنی اگر در بنای اسم یا فعل حرف علت نبود، آن کلمه صحیح است.

### **فَالْمُعْتَلُّ بِالْفَاءِ مِثَالُ**

معتل الفاء را مثال گویند.

### **وَبِالْعَيْنِ أَجَوْفٌ وَذُو الثَّلَاثَةِ**

و معتل العین را اجوف و همینطور ذو الثلاثة نیز گفته میشود.

ماضی متکلم آن سه حرفی میشود مثل قلت.

### **وَبِاللَّامِ مَنْقُوصٌ وَذُو الْأَرْبَعَةِ،**

معتل اللام را منقوص و ذو الاربعه گفته میشود.

ماضی متکلم آم چهار حرفی میشود مثل رمیت.

### **وَبِالْفَاءِ وَالْعَيْنِ أَوْ بِالْعَيْنِ وَاللَّامِ لَفِيفٌ مَقْرُونٌ**

اگر معتل الفاء و العین باشد و یا معتل العین و لام باشد به آن لفیف مقرون اطلاق میشود.

، **وَبِالْفَاءِ وَاللَّامِ لَفِيفٌ مَّفْرُوقٌ.**

و اگر معتل الفاء و لام باشد، لفیف مفروق اطلاق میشود.

**[أبنية الاسم الثلاثي المجرد]:**

ابنیه ی اسم ثلاثی مجرد:

**وللاسم الثلاثي المجرد عشرة أبنية،**

اسم ثلاثی مجرد بر ده وزن میآید. با توجه به تفاوت حرکات و سکنات حروف اصلی آن.

**والقسمة تقتضي اثني عشر، سقط منها  
(فعل) و (فعل) استقالا**

قسمت آنها با توجه به اختلاف حرکات فاء و عین، از نظر عقلی و اقسام ممکنه، دوازده باید میبود یعنی با ضرب سه حرکت متصوره برای فاء و چهار نشان عین یعنی سه حرکت و یک سکون، ولی دو وزن فَعْل و فُعْل بخاطر استتقال ترک کرده شد.

در فاء که اول کلمه است نمیتوان سکون متصور شد.

**وَجُعِلَ الدُّيْلُ مَنْقُولًا،**

بر قاعده ساقط کردن دو وزن که بیان شد، دُيْل را بعنوان ایراد برای فُعْل آوردند و مصنف جواب میدهد: که این اسم از فعل مجهول منقول است.

**و (الحبك) إن ثبت فعلى تداخل اللغتين في  
حرفي الكلمة**

جَبْک را بر سقوط فُعْل ایراد آوردند و مصنف جواب میدهد اولاً شاذ ندانیم، جواب این است که تداخل دو لهجه (لغت) صورت گرفته است یعنی در لهجه ای فَعْل آمده است و در لهجه ای دیگر فُعْل آمده است و تداخل صورت گرفته و جَبْک شده است.

**وهي:**

ده وزن اسم ثلاثی مجرد این اوزان هستند:

**فَلَسٌ وَفَرَسٌ وَكَيْفٌ وَعَصْدٌ  
وَجَبْرٌ وَعَيْنٌ وَابِلٌ  
وَقَفْلٌ وَصُرْدٌ وَعُنُقٌ  
[رد بعض الأبنية إلى بعض]:**  
برگشت دادن بعضی از ابنیه به بعض دیگر:

**وَقَدْ يُرَدُّ بَعْضٌ إِلَى بَعْضٍ**

بعضی از ابنیه را بر بعض دیگر برگشت داده میشود یعنی تحت بنایی دیگر قرار داده میشود و به بر وزن آن بنا به صورت فرعی خوانده میشود.

یعنی بنای اسمی بر وزنی است که در بعضی موارد به وزنی دیگر خوانده شده است.

**فَفِعْلٌ مِمَّا ثَانِيَهُ حَرْفُ حَلْقٍ كـ "فَخِذْ" يَجُوزُ  
فِيهِ فَخَذَ وَفَخَذَ وَفَخِذَ**

فَعِلٌ که دومین حرف آن از حروف حلق باشد مثل فَخِذْ: در آن میتوان به فَخَذَ به سکون خاء و فَخِذَ به سکون خاء و کسر فاء و فَخِذَ به کسرتین خواند.

**وكذلك الفعل كـ: شَهِدَ**

و همچنین مثل فخذ وزن فعل که حرف حلق آمده است مثل شَهِدَ، میتوان به سه صورت دیگر خواند.

**وَنَحْوُ كَيْفٍ يَجُوزُ فِيهِ كَيْفٌ وَكَيْفٌ**

و مثل کَيْفَ که در آن کَيْفَ به فتح کاف و سکون تاء و کَيْفَ به کسر کاف و سکون تاء خواند.

**وَنَحْوُ عَصْدٍ يَجُوزُ فِيهِ عَصْدٌ،**

و مثل عَصْد، را میتوان به سکون ضاد خواند.

**وَنَحْوُ عُتْقٍ يَجُوزُ فِيهِ عُتْقٌ**

و مثل عُتْق میتوان عُتْق به سکون نون خواند.

**وَنَحْوُ (إِبِل) وَ (بِلز) يَجُوزُ فِيهِمَا إِبِل وَبِلز،**

مثل إِبِل، و بِلز، را میتوان به سکون باء ابل و لام بلز خواند.

**وَلَا ثَالِثَ لَهُمَا**

ابل و بلز فقط به این دو صورت آمده اند نه به وجهی دیگر.

ممکن است منظور مصنف این باشد که وزن فِعْل فقط ابل و بلز آمده اند و کلمه ای دیگر بر این وزن نیامده است.

**وَنَحْوُ قُفْلٍ يَجُوزُ فِيهِ قُفْلٌ عَلَى رَأْيٍ؛ لِمَجِيءِ عَسْرٍ وَيُسْرٍ**

و مانند قُفْل در آن بنا به قولی به ضمتین نیز جایز است چراکه عسر و یسر نیز به ضمتین آمده اند.

**[أَبْنِيَةُ الْإِسْمِ الرَّبَاعِي الْمَجْرَد]:**

ابنیه ی رباعی مجرد:

**وَلِلرَّبَاعِي الْمَجْرَدِ خَمْسَةٌ**

رباعی مجرد، پنج وزن دارد:

**جَعْفَرٌ، زُبْرَجٌ، بُرْثَنٌ، دِرْهَمٌ، قِمَاطَرٌ.  
وَزَادَ الْأَخْفَشُ نَحْوَ جُحْدَبٍ**

اخفش وزن جُحْدَب را اضافه کرده پس شش وزن میشود.

## وَأَمَّا جُنْدِلٌ وَعُلاِبٌ فَتَوَالِي الْحَرَكَاتِ حَمَلُهُمَا عَلَى بَابِ جَنَادِلٍ وَعُلاِبٌ

و اما جُنْدِلٌ وَعُلاِبٌ که به نظر میرسد که اوزانی دیگر برای رباعی مجرد باشند، باید گفت که این دو کلمه در اصل جنادل و علابط بوده اند که الف آنها حذف شده است و نشانه ی حذف آن اینکه توالی حرکات صورت گرفته است در حالیکه در توالی حرکات در یک کلمه جایز نیست پس این دو را نمیتوان بعنوان وزنی برای رباعی مجرد در نظر گرفت.

### [أَبْنِيَةُ الْإِسْمِ الْخَمَاسِي الْمُجَرَّد]:

ابنیه ی خماسی مجرد از اسم:

### وَلِلْخَمَاسِي الْمُجَرَّدُ أَرْبَعَةٌ

خماسی مجرد چهار وزن دارد:

سَفَرَجَلٌ، قِرْطَعُبٌ، جَحْمَرِشٌ، قُدْعَمِلٌ،

### [أَبْنِيَةُ الْإِسْمِ الْمَزِيدِ فِيهِ]:

ابنیه ی اسم مزید چه بر ثلاثی و چه بر رباعی و چه بر خماسی

### وَلِلْمَزِيدِ فِيهِ أَبْنِيَةٌ كَثِيرَةٌ

ابنیه ی ثلاثی مزید و رباعی مزید در اسم بسیار است .

که به اجمال در باب ذی الزوائد آورده خواهد شد.

وَلَمْ يَجِئْ فِي الْخَمَاسِيِّ إِلَّا: عَصْرُ فُوطٍ،  
وَحَزْرُ عَيْلٍ، وَقِرْطَبُوسٌ وَقَبْعَثَرِي،

در باب خماسی مزید این اوزان آمده اند.

وَحَنْدَرِيْسٌ، عَلَى الْأَكْثَرِ.



بر طبق قول اکثر محققین از خماسی مزید است و نون آن اصلی است و بعضی نیز گفته اند که نون زائد است بر وزن فعلیل پس از جمله ی رباعی مزید خواهد بود نه خماسی مزید.

## [أُخْوَالُ الْأُبْنِيَّةِ]

حالت‌های ابنیه یعنی آن عوارض و تغییراتی که بر یک بنا عارض میشود.

**وَأُخْوَالُ الْأُبْنِيَّةِ قَدْ تَكُونُ لِلْحَاجَةِ كَالْمَاضِي  
وَالْمُضَارِعِ وَالْأَمْرِ وَاسْمِ الْفَاعِلِ وَاسْمِ  
الْمَفْعُولِ وَالصِّفَةِ الْمُشَبَّهَةِ وَأَفْعَلِ التَّفْضِيلِ  
وَالْمَصْدَرِ وَاسْمِي الزَّمَانِ وَالْمَكَانِ وَالْآلَةِ  
وَالْمُصَغَّرِ وَالْمَنْسُوبِ وَالْجَمْعِ وَالتَّقَاءِ  
السَّاكِنِينَ وَالْإِبْتِدَاءِ وَالْوَقْفِ**

حالت‌های عارض شده بر یک بنا گاهی بخاطر نیاز ما به آن صورت میگیرد. یعنی برای اینکه ما آنچه در نهان خود داریم را به مخاطب برسانیم پس نیازمند این هستیم که بنا را تغییر دهیم مثل ماضی و مضارع و امر، واسم فاعل، واسم مفعول، وصفه مشبّهه، وأفعل التّفضیل، و مصدر، واسم زمان و مکان، و آله، و مصغّر، و منسوب، و جمع، والتقاء ساکنین، و ابتداء، و وقف.

یعنی ما به این امور نیاز داریم تا بتوانیم آنچه در ذهن داریم را به مخاطب ارائه کنیم.

و بر حسب نیاز ما بنای یک کلمه تغییر مییابد.

**وَقَدْ تَكُونُ لِلتَّوَسُّعِ كَالْمَقْصُورِ وَالْمَمْدُودِ وَذِي الزِّيَادَةِ**

و گاهی این تغییر بنا بخاطر توسعه در کلام یعنی راحت صحبت کردن. مثل تغییر بنا بخاطر مقصور بودن (کلمه که به الف ختم میشود) و ممدود (کلمه که به الف بعدش همزه ختم میشود) و بابهای مزید.

**وَقَدْ تَكُونُ لِلْمُجَانَسَةِ كَالْإِمَالَةِ**

و گاهی نیز بخاطر مجانست اماله صورت میگیرد.

**قد تكون للاستثقال، كتخفيف الهمزة،  
والإعلال، والإبدال، والإدغام، والحذف.**

گاهی نیز بخاطر دوری از استثقال بر ابنیه تغییر صورت میگیرد مثل تخفیف همزه (به حرف مجانس حرکت ماقبل همزه یا خود همزه تبدیل میشود) و اعلال و ابدال و ادغام و حذفی که بخاطر جبران ثقل انجام میپذیرند.

## الماضي

### [أبنية الفعل الثلاثي المجرد]:

ابنیه ی فعل ماضی ثلاثی مجرد:

### لِلثَلَاثِي الْمُجَرَّد ثَلَاثَةُ أَبْنِيَةٍ

از آنجا که اول ماضی مجرد مفتوح است و عین متحرک پس فقط سه وزن برای ماضی ثلاثی مجرد متصور است:

**فَعَلَ، وَفَعِلَ، وَفَعُلَ، نحو: 1- از متعدی  
صَرَبَهُ وَقَتْلَهُ و از لازم جَلَسَ وَقَعَدَ، 2- از  
متعدی شَرِبَهُ وَوَمِقَهُ و از لازم فَرِحَ وَوَثِقَ و 3  
که فقط از لازم خواهد بود مثل كُرم.**

### [أبنية الفعل الثلاثي المزيد]:

ابنیه ی ماضی ثلاثی مزید و ملحقات آن:

### وَالْمَزِيدُ فِيهِ خَمْسَةٌ وَعِشْرُونَ

ثلاثی مزید بیست و پنج باب است.

**ملحق بـ (دحرج)، نحو: شملل، وحوقل،**

**وبيطر، وجهور، وقلنس، وقلسى.**

ملحقات به دحرج از ثلاثی مزید، این اوزان هستند:

فَعَّلِلَ    وَفَوَعَّلَ    وَفَاعِلِلَ    وَفَعُول    وَفَعْنَل    وَفَعْلَى.

و ملحق به (تدحرج)، نحو: تجلبب، وتجورب،  
وتشيطن، وترهوك وتمسكن، وتغافل،  
وتكلم.

ملحقات به باب تدحرج این اوزان هستند:

تَفَعَّلَ وَتَفَوَّعَلَ وَتَفَاعَلَ وَتَفَعَّلَ وَتَفَعَّلَ

و تَمَفَّعَلَ (٨) وَتَفَاعَلَ وَتَفَعَّلَ

و ملحق به (اخرنجم)، نحو: اقعنسس،  
واسلنقى

ملحقات اخرنجم این اوزان هستند:

اَفْعَلَّلَ اَفْعَلَّلَ  
و اَفْعَلَّلَ اَفْعَلَّلَ

و غیر ملحق،

و بعضی نیز غیر ملحق هستند: یعنی همان اوزان ثلاثی  
مزیدی مشهور هستند:

نَحَوُ أَخْرَجَ وَجَرَّبَ وَقَاتَلَ وَأُطْلِقَ وَأُقْتَدَرَ  
وَأُسْتُخْرِجَ وَأَشْهَبَ وَأَشْهَبَ وَأَعْدُوْدَنَ  
وَأَغْلَوُّطَ

# أَفْعَلْ ، وَفَعْل

وَفَاعِلْ ، وَانْفَعَلْ ، وَافْتَعَلَ ، وَاسْتَفْعَلَ ، وَافْعَالَ ، وَافْعَلْ ، وَافْعُولْ ، وَافْعُولِ

## و (استکان).

در مورد استکان:

**قِيلَ: افْتَعَلَ مِنَ السَّكُونِ قَالَمَدٌ شَاذٌ، وَقِيلَ: اسْتَفْعَلَ مِنْ كَانَ قَالَمَدٌ قِيَاسِي**

گفته شده است که ریشه اش از سکون است پس آوردن الف مدی در آن شاذ است و بعضی نیز گفته اند که از باب استفعل است از کان در این صورت مد آن بر طبق قیاس آن باب آمده است.

## فَفَعَلَ: لِمَعَانٍ كَثِيرَةٍ،

باب فَعَلَ برای معانی بسیار وارد شده است که قابل جمع و ضبط نیست و نمیتوان برای آن ضابطه ای بیان کرد.

**وَبَابُ الْمُغَالَبَةِ يُبْنَى عَلَى "فَعَلْتُهُ أَفْعَلُهُ" بِالضَّم -نَحْوَ كَارَمَنِي فَكَرَّمْتُهُ**

باب مغالبه یعنی فعلی که بعد با مفاعله ذکر میشود و آن فعل را به هر کدام از فاعلهای مفاعله که غلبه دارد نسبت داده میشود، از باب فَعَلَ

یفْعَلْ، آمده است هر چند از باب مفاعله نباشد ولی از آنجا که این باب در معنی مغالبه زیاد استعمال میشود، همان معنی مغالبه را میدهد.

مثل ماده ی کبر و کثر و قمر که همگی به معنی غلبه جویی در این فعل بر یکدیگر است مثلاً کبر یکبر به معنی غلبه در بزرگی است. مثال استعمال فتحه ضمه در بیان اینکه کدام یک غالب بوده است در باب مفاعله است: کارمنی فکرّمته (با من در جوانمردی مغالبه کرد که من بر وی در این مساله غلبه کردم) است. یعنی باب فتحه ضمه بیشتر بر افعال مغالبه استعمال میشود.

## ، إِلَّا بَاب (وَعْدَت) و (بَعْت) و (رَمِيت) فَإِنَّهُ أَفْعَلُهُ بِالْكَسْرِ،

یعنی از معتل الفاء مطلقا و از معتل العین و همینطور معتل اللام که یائی هستند، مضارع آنها به کسر عین میآید. یعنی در باب مغالبه به کسر عین در مضارع میآید.

مثل واعدني [فوعده] (۵) أعده ، وبأيعني فبعته أبيعه (۶) ، ورأمني فرميته (۷) أرميه

## وَعَنْ الْكِسَائِيِّ فِي نَحْوِ شَاعِرْتُهُ فَشَعَرْتُهُ أَشْعَرُهُ - بِالْفَتْحِ

از کسائی آمده است: شاعرته فشعرته (أشعره) مشاعره کردم پس در مشاعره غلبه کردم.

یعنی به فتح عین مضارعش بخاطر حرف حلق از کسائی وارد شده است.

## وفعل يكثر فيه العلل والأحزان وأضدادها، كسقم ومرض وبرئ وحزن وفرح.

[معاني فعل بالكسر]

در این باب اکثرا معانی که بر بیماری و غم و ضد اینها دلالت دارند، میآیند مثل سقم ومرض ضد آن برئ. حزن ضد آن فرح است. یعنی افعال دال بر مرض و بیماری و غم و متضاد آنها هرچند از بابهای دیگر نیز میآیند لیکن در این باب، بیشتر است.

## وتجيء الألوان والعُيُوبُ والجَلَى كُلُّهَا عَلَيْهِ.

افعال دلالت کننده بر رنگ و عیب و زینت همگی بر این باب میآیند.

## وقد جاء أَدَمٌ، وَسَمُرٌ، وَعَجْفٌ، وَحُمُقٌ، وَخَرْقٌ، وَعَجْمٌ، وَرَعْنٌ، بِالْكَسْرِ وَالضَّمِّ

و تحقیقا افعال دال بر رنگ مثل آدم به کسر و ضم عین آمده است و همچنین از افعال دال بر عیب مثل عجم و حمق و خرق و عجم از این دو باب آمده است و همچنین افعال دال بر زینت مثل رعن نیز آمده است.

## وَفَعَلَ لافعال الطَّبَائِعِ وَتَخَوَّهَا كحَسَنٍ وَقَبِحٍ وَكَبِيرٍ وَصَغِيرٍ فَمَنْ ثُمَّ كَانَ لَازِمًا

باب فَعْلٌ مضموم العین از برای افعالی که دال بر طبیعت (کارهای غریزی و عاداتی) و مانند آن هستند میباشد مثل: حسن زیبا شد و قبح زشت شد و کبر بزرگ شد و صغر کوچک شد. از این جهت که دال بر طبیعت است، این باب لازم است نه متعدی.

## وَشَذَّ رَحْبَتَكَ الدَّارُ: أَي رَحْبَتُ بَكَ

این جواب ایراد بر این مطلب که این باب لازم میشود نه متعدی است و مصنف میگوید: این جمله ی رَحْبَتَكَ الدَّارُ؛ یعنی دار تو را در خود گنجانید، که متعدی استعمال شده است نه متعدی مستقیم بلکه اصلش رحبت بک الدار بوده که باء حذف شده و حذف و ایصال صورت گرفته است و در اصل و حقیقت، لازم بوده است.

## وَأَمَّا بَابٌ سَدْتَهُ فَالصَّحِيحُ أَنَّ الضَّمَّ لِبَيَانِ بَنَاتِ الْوَاوِ لَا لِلثَّقْلِ وَكَذَلِكَ بَابُ بَعْتِهِ

ایرادی دیگر بر لازم بودن فعل سَدْتَهُ (بر وی ریاست و سیادت کردم) را ذکر کرده اند و مصنف اینگونه جواب میدهد: آنچه که در وهله ی اول چنین به نظر میرسد که ساد یسود از باب فعل به ضم عین باشد بخاطر اینکه سُدْتَهُ را به ضم سین خوانده میشود، درست نیست بلکه ضم سین بخاطر نقل حرکت عین به فاء نیست بلکه برای نشان دادن این مطلب است که سَدْتَهُ از اجوف واوی است نه یایی پس از با فَعْلٌ نمیباشد. اصل آن سَوَدْتَهُ است.

همچنین در فعل بَعْتَهُ که باء مکسور است نه از این جهت که حرکت عین به فاء نقل شده باشد بلکه از این جهت کسر خوانده شده تا نشان دهد که این اجوف یایی است. اصل آن بَيَعْتَهُ است.

## وَرَأَعَوْا فِي بَابِ "خِفْتُ" بَيَانَ الْبَنِيَّةِ

ایراد بر جواب سَدْتَهُ و بَعْتَهُ است، و جواب آن، توضیح وقتی ضم سَدْتَهُ و کسر بَعْتَهُ را توجیه کردی و گفتی که از باب مضموم العین پس چرا در خفته که واوی است خاء را ضم نکرده اند و به کسر خوانده اند و یا در هبته که یایی است نیز به کسر خوانده شد. مصنف جواب میدهد: در این دو فعل برای نشان دادن حرکت عین بر همان فتح و کسر، قرار دادند چراکه بنیه یعنی اصل را نشان دادن در اینجا اهمیت دارد.

## وَأَفْعَلُ: لِلتَّعْدِيَةِ غَالِبًا، نَحْوُ: أَجْلَسْتُهُ

باب افعال غالبا برای متعدی کردن افعال میآید مثل اجلسته که جلس لازم بود به معنی نشست و به باب افعال که آوردیم و گفتیم اجلسته معنی آن، وی را نشاندم شد.

## وَلِلتَّعْرِیضِ نَحْوُ أَبَعْتُهُ،

و همچنین در معنی در معرض چیزی قرار دادن نیز میآید: مثل ابعته یعنی در معرض فروش، گذاشتمش یا در معرض فروش قرار دادمش.

## وَلِصَيْرُورَتِهِ ذَا كَذَا نَحْوُ أَغَدَّ الْبَعِيرُ

و یک چیز را دارای چیزی گرداندن مثل اغد البعیر یعنی شتر غده دار شد.

## وَمِنْهُ أَحْصَدَ الزَّرْعُ

احصد الزرع نیز از باب صیوروت است یعنی زراعت دارای حصاد (درو و برداشت) شد یعنی مستحق برداشت و درو شد.

## وَلَوْجُودِهِ عَلَى صِفَةٍ نَحْوُ: أَحْمَدْتُهُ وَأَبْخَلْتُهُ،

و برای بیان اینکه کسی را یا چیزی را بر صفت یافته است نیز میآید مثلا احمدته یعنی وی را دارای صفت مورد ستایش و حمد یافتم. ابخلته یعنی وی را بخیل یافتم.

## وَلِلسَّلْبِ نَحْوُ أَشْكَيْتُهُ

برای سلب یک چیز نیز میآید مثلا اشکیته یعنی شکایتش را برداشتم.

## وَبِمَعْنَى فَعَلٍ، نَحْوُ قَلَّتُهُ وَأَقَلَّتُهُ

و به معنی ثلاثی مجرد باب قَلَّ نیز میآید مثل قَلَّته و اقلته که هر دو معنی اقاله ی بیع کردم است.

## وَفَعَّلَ لِلتَّكْثِيرِ غَالِبًا، نَحْوُ غَلَّقْتُ وَقَطَّعْتُ وَجَوَّلْتُ وَطَوَّقْتُ وَمَوَّتَ الْمَالُ

معانی باب تفعیل:

برای بیان زیاد انجام شدن یک چیز و یا اینکه مفعول آن زیاد است: مثل غلقت الابواب یعنی درهای بسیاری را قفل کرد. قطعت یعنی چیزهای زیادی را قطع کردم و جولت یعنی بسیار جولان دادم. طوقت بسیار طواف کردم یعنی بسیار گشتم. موت المال یعنی مال بسیاری مرد یعنی هلاک شد.

## أَوْ لِلتَّعْدِيَةِ، نَحْوُ: فَرَّحْتَهُ،

و یا برای تعدیه است مثل فرحته یعنی خوشحالش کردم.

**ومنه (فسقته)،**

**وَمِنْهُ فَسَقْتُهٗ**

فسقته نیز از باب تعدیه است. یعنی به وی نسبت فسق دادم و یا فاسق یافتمش.

در اینکه فسقته چه معنایی از معانی باب تفعیل دارد بعضی گفته اند که از باب اینکه فاعل، مفعول را به مصدر فعل نسبت دهد است یعنی به وی نسبت فسق دادم. مصنف معتقد است که نسبت دادن نیز به تعدیه برمیگردد چراکه وقتی به کسی نسبت فسق میدهی انگار که تو او را فاسق گردانیدی.

بخاطر این بحث است که مصنف مثال فسقته را از فرحته جدا آورده است.

**وللسلب. نحو: جَلَدْتُ البعيرَ، وَقَرَدْتُهٗ ،**

و برای سلب یعنی برداشتن یک چیز از یک شیئی مثل جلدت البعیر یعنی پوست شتر را کندم و برداشتم. و قردته یعنی کنه های شتر را برداشتم.

**وبمعنى (12) : " فَعَلَ " ، نحو زَلَّتهٗ وَزَيَّلَتهٗ**

و در معنی مجردش بدون معنای زائد نیز آمده است مثل زلته و زیلته هر دو به یک معنا آمده است یعنی برداشتمش.

**وَفَاعِلٌ لِنَسْبَةِ أَصْلِهِ إِلَى أَحَدِ الْأَمْرَيْنِ مُتَعَلِّقًا  
بِالْآخِرِ لِلْمُشَارَكَةِ صَرِيحًا، فَيَجِيءُ الْعَكْسُ  
ضِمْنًا**

باب مفاعله برای نسبت دادن اصلش به یکی از دو امر که به یکدیگر تعلق دارند چراکه در این امر شریک هستند و این نسبت دادن به یکی صریح است یعنی فاعل قرارداده میشود و در ضمن آن نسبت به امر دیگرش نیز حاصل میشود یعنی با مفعول قرار دادن امر دوم. اصلش یعنی اصل ابواب مزید که همان مصدر باب مجردش میشود.

**نحو ضَارَبْتُهُ وَشَارَكْتُهُ،**

مثل ضاربتنه که اصل این است که من او را زدم و او نیز مرا زد و من و او دو امر هستند که در ضرب که مصدر اصل مضاربه است، شریک هستیم و با نسبت فاعلی دادن به من، صراحتاً فاعل را در این بخش



بیان کردم و با نسبت مفعولی دادن به او، شریک بودن وی را نیز نشان دادم که به طور ضمنی فاعل بودنش مشخص شد. همچنین شارکته. عکس ضمناً آمدن یعنی فاعل را مفعول گرفتن و مفعول را فاعل گرفتن بر عکس نسبتی که در جمله است.

توضیح: توجه کنید ضاربتّه در اصل ضربتّه یعنی من او را زدم و ضربتی او مرا زد است پس ضاربتّه فقط متکلم را فاعل نشان میدهد و غایب را مفعول، مصنف بیان میدارد که نسبت فاعلیت به متکلم و مفعولی به غائب صریح است و عکس آن نیز ضمنی بیان شده و عکس آن ضاربتی خواهد بود به فاعل گرفتن غائب بر عکس اول و مفعول قرار دادن متکلم بر عکس اول.

## وَمِنْ ثَمَّ جَاءَ غَيْرُ الْمُتَعَدِّي مُتَعَدِّياً (نَحْوَ كَارْمُتْهُ وَشَاعَزُتْهُ)

از جهت تعلق داشتن یک امر به دیگری از طریق مشارکت، اگر غیر متعدی را به باب مفاعله آورده شود، متعدی میگردد مثل کارمته یعنی من وی را اکرام کردم که کُرْم لازم بود، به معنی محترم شد، کارمته متعدی گشت.

## وَالْمُتَعَدِّي إِلَى وَاحِدٍ مَغَايِرٍ لِلْفَاعِلِ مُتَعَدِّياً إِلَى اثْنَيْنِ، نَحْوُ: جَاذِبَتِ الثُّوبَ،

و فعل ثلاثی که متعدی است به مفعولی صلاحیت ندارد با فاعل شریک باشد اگر به باب مفاعله آورده شود، به دو مفعولی تبدیل میشود مثلاً جاذبته که مجرد آن جذبیت الثوب است یعنی لباس را کشیدم حال این مفعول که همان ثوب است با فاعل مغایر است و نمیتواند که با فاعل شریک در فعل باشد پس وقتی به مفاعله آورده شد چنین معنی میدهد که با وی به مجاذبه ی ثوب پرداختم. شرط دو مفعولی شدن فعل ثلاثی مجرد یک مفعولی با آوردن آن به باب مفاعله این است که مفعول فعل صلاحیت شراکت در فعل را با فاعل نداشته باشد که معنی مغایره با فاعل همین است.

## بِخِلَافٍ شَاتَمْتُهُ،

بر خلاف افعالی مثل شتم و ضرب که مفعول آنها صلاحیت شراکت با فاعل را در فعل دارد نتیجه با آوردن آن به باب مفاعله دو مفعولی نمیگردد و همان یک مفعولی باقی میماند.

## وَبِمَعْنَى فَعْلٍ، نَحْوُ: ضَاعَفْتُ،

و مفاعله به معنی باب تفعیل نیز میآید؛ مثل ضاعفت به معنی ضَعُفْتُ یعنی تفعیل که به معنی تکثیر بود استعمال شده است، ضاعفت یعنی تکثیرش کردم.

### **و بمعنی فعل، نحو: سافرت.**

و به معنی مجردش نیز میآید مثل سافرت که سفر کردم است همان معنی سافرت است.

### **وتفاعل لمشاركة أمرين فصاعدا في أصله صريحا، نحو: تشاركا،**

باب تفاعل برای نشان دادن وجود مشارکت بین دو یا چند امر در مصدر اصل خودش است که این مشارکت برای همه ی امور به صراحت نسبت داده میشود.

مشارکت در مصدر اصل خودش یعنی در مصدر ثلاثی مجردش. در این باب دیگر هردو را معطوف و معطوف علیه میآوریم. مثل تشارکا یعنی دو شخص با هم مشارکت کردند.

### **ومن ثمّ نقص مفعولا عن فاعل،**

از جهت اینکه به هر دو امر نسبت صریح داده میشود، از باب مفاعله، مفعول کمتر دارد.

یعنی دیگر برای باب تفاعل یکی از امرین را بعنوان مفعول ذکر نمیکنیم.

### **وليدلّ على أنّ الفاعل أظهر أنّ أصله حاصل له وهو منتف، نحو:**

### **تجاهل، وتغافل،**

دیگر معنای تفاعل این است که فاعل اظهار میکند که مصدر اصل این فعل برایش حاصل است درحالیکه در حقیقت این امر منتفی است مثل تجاهل یعنی اظهار کرد که نمیداند در حالیکه جاهل در این مورد از وی منتفی است یعنی میداند و یا تغافل به معنی خود را به غفلت زد یعنی خودش را دارای مصدر اصلش که همان غفلت است نشان داد در حالیکه در وی غفلت نبود.

### **و بمعنی فعل، نحو: توانیت،**

و هم معنی مجردش نیز میآید مثل توانیت که با ونیت هم معنی است. هردو به معنی سستی کردم است.

### **ومطاوع فاعل، نحو: باعدته فتباعده.**

و تفاعل برای مطاوعه ی باب مفاعله نیز میآید مثلا باعدته دورش کردم پس وی دور شد.

مطاوعه یعنی فعلی بعد فعلی میآوریم تا نشان دهیم که فاعل فعل دوم اثر فعل اول را پذیرفته است یعنی در وی اثر کرده است.

**وتفعل لمطاوعة فعل، نحو: کسرتَه فتکسر،**  
معنی باب تفعل مطاوعه ی تفعل است مثلا میگوییم کسرتَه فتکسر شکستمیش پس شکست.

**وللتكلف، نحو: تشجع، وتحلم،**

و دیگر معنای تفعل تکلف و به سختی افتادن در نشان دادن وجود یک صفت در خود است مثلا تشجع خودش را شجاع نشان دادن و در نشان دادن شجاعت به تکلف افتاد و خودنمایی کرد.

**وللاتخاذ، نحو: توسد،**

معنی دیگر آن چیزی را گرفتن است مثلا توسد الحجر یعنی سنگ را برای خود بعنوان وساده (بالش) گرفت.

**وللتجنب، نحو: تأثم، وتحرج،**

دیگر معنای تفعل برای بیان اینکه از مصدر اصلش اجتناب کرده است مثل تأثم که مصدر اصل آن اثم به معنی گناه است پس تأثم یعنی از گناه اجتناب کرد و تحرج نیز از در حرج افتادن اجتناب کرد است.

**وللعمل المتكرر في مهلة، نحو:**

**تجرعته،**

و برای نشان دادن اینکه مصدر اصلش تکرار شده ولی با تانی و کم کم یعنی تدریجی صورت گرفته است. مثل تجرعته یعنی جرعه جرعه خوردمش.

**ومنه: تفهم،**

از این معنی است تفهمت یعنی تدریجا فهمیدم.

**وبمعنى استفعال، نحو: تكبر، وتعظم.**

و در معنی استفعال یعنی طلب فعل نیز آمده است مثلا تكبر یعنی طلب بزرگی کرد و تعظم طلب بزرگی کرد. انگار که بزرگی را از خودش طلب کرده است.

**وانفعل لازم مطاوع فعل، نحو: کسرتَه فانکسر،**

و معنی انفعال که همیشه لازم است و برای مطاوعه ی مجردش است.  
کسرتان فانکسر شکستمش پس شکست.

## **وقد جاء مطاوع أفعِل، نحو:** **أسفقتَه فانسفق، وأزعجتَه فانزعج،**

و برای مطاوعه ی باب افعال نیز میآید مثل اسفقتَه فانسفق یعنی در را باز کردم پس باز شد.  
ازعجتَه فانزعج یعنی از مکانش گندم آن نیز کنده شد.

## **قلیلا،**

برای مطاوعه ی افعال آمدن این باب کم است.

## **ویختصّ بالعلاج والتّأثیر،**

باب انفعال برای کارهای حسی است نه برای افعالی مثل علم و امثال آن. یعنی برای افعالی که برای حس واضح است میآید.  
یعنی اثر افعال جوارح را نشان میدهد.  
پس علّمته فانعلم گفته نمیشود یعنی آموزشش دادم پس آموزش پذیرفت گفته نمیشود.

## **ومن ثمّ قیل: (انعدم) خطأ.**

از جهت اینکه انفعال برای اثر افعال جوارح است و اثر آن باید حسی باشد، انعدم گفتن را خطا دانسته اند چراکه عدم کار جوارح نیست و نیز به معنی پیدا نکردم است.

## **وافتعل للمطاوعة غالبا، نحو: غممتَه فاغتمّ،**

و باب افتعال غالبا برای بیان مطاوعه است مثل غممتَه فاغتم یعنی غمگینش کردم پس وی غمگین شد.

## **وللاّتخاذ، نحو: اشتوی،**

و به معنی گرفتن و برگزیدن است مثل اشتوی یعنی برای خود کباب گرفت.

## **وللمفاعلة، نحو: اجتوروا، واختصموا،**

در معنی باب مفاعله نیز بکار میرود مثلا اجتوروا در معنی تجاوزوا و اختصموا در معنی تخاصموا

## **وللتّصرّف، نحو: اکتسب.**

برای تصرف در یک چیز است مثل اکتسب یعنی به زحمت و سختی کسب کرد.

تصرف یعنی سختی و زحمت کشیدن در تحصیل یک چیز و با چاره جویی آن را حاصل کردن است.

## **واستفعل للسؤال غالبا،**

باب استفعال غالبا برای طلب است.

## **إمّا صريحا نحو: استكتبته،**

حال این طلب، طلب و درخواست صریح است مثل استكتبته یعنی از وی درخواست و طلب نوشتن کردم.

## **أو تقديرا نحو: استخرجته،**

و یا طلب تقدیری است نه حقیق مثل استخرجته یعنی بر خارج کردن آن کوشیدم نه اینکه از میخ مثلا خواسته باشی که را بیرون بیاورد.

## **وللتحوّل، نحو: استحجر الطين،**

برای نشان دادن اینکه از حالتی به حالتی دیگر درآمده است مثلا استحجر الطين یعنی گل به سنگ تبدیل شد. گل سنگ شد از حالت گلی به حالت سنگی درآمد.

## **و [من الكامل]:**

## **... .. إِنَّ الْبَغَاثَ بِأَرْضِنَا يَسْتَنْسِرُ**

در شعر نیز آمده است: بغاث (مرغی با رنگ تیره کوچکتر از کرکس که به گندی حرکت می کند.) به سرزمین ما بیایند به کرکس تبدیل میشود.

## **وبمعنى فعل، نحو: قرّ واستقرّ.**

و در معنی مجردش نیز میآید مثل قر و استقر که به معنی همان قرار یافت است.

## **[بناء الفعل الرباعي]:**

## **وللرباعي المجرد بناء واحد، نحو: دحرجته،**

## **ودربخ، أي ذلّ.**

رباعی مجرد یک باب دارد مثل دحرجته و دربخ یعنی خوار شد.

## **وللمزيد فيه ثلاثة، نحو: تدحرج، واحرنجم،**

## **واقشعرّ،**

و رباعی مزید سه وزن دارد تدحرج، واحرنجم، واقشعرّ،

## **وهي لازمة.**

و ابواب رباعی مزید همگی لازم هستند.

## المضارع

مباحث فعل مضارع

## المضارع بزيادة حرف المضارعة على الماضي.

طریقه ساخت فعل مضارع با اضافه کردن حرف مضارعه به ماضی است.

## فإن كان مجزّداً على فعل كسرت عينه أو ضمّت، أو فتحت إن كان العين أو اللام حرف حلق غير ألف،

اگر ماضی از باب فعل به فتح عین باشد پس مضارع آن مکسور خواهد بود یا مضموم و مفتوح خواهد بود اگر عین الفعل یا لام الفعل یکی از حروف حلق باشد البته اگر بغیر از الف باشد. یعنی الف باشد مشمول این قاعده نمیباشد.

استثنا شدن الف از این باب برای این است که الف بخاطر فتح ماقبلش است حال اگر بخاطر الف ماقبلش را فتح بگیریم دور لازم میآید. در اجوف نیز الف منقلب از واو و یاء است پس الف نداریم.

## وشدّ (أبی یا بی)،

و آمدن ابی یا بی با وجود اینکه الف است و غیر الف نیست باز از باب مفتوح العین در مضارع آمده، شاذ است.

## وأما (قلی یقلی) فعامرّیة،

و اما آمدن قلی یقلی به فتح عین مضارع لهجه ی طایفه ی بنی عامر است و فصیح نیست و فصیح آن به کسر عین مضارع است.

## و (رکن یرکن) من التّداخل.

و آمدن رکن یرکن از این باب از جهت تداخل است یعنی باب نصر ینصر و همچنین از باب علم یعلم آمده است بعد ماضی آن را از باب نصر گرفتند و مضارع آن را از یعلم پس در ظاهر از باب فتحه فتحه است و در حقیقت از این باب نیست.

## ولزموا الضّمّ في الأجوف بالواو، والمنقوص بها،

در فعل مفتوح العين اگر اجوف واوی یا ناقص واوی بود، مضارع آن را مضموم العين خواندن لازم دانسته اند. مثل قال يقول و دعا يدعو

## **والكسر فيهما بالياء،**

و به کسر خواندن مضارع اجوف یایی و ناقص یایی مثل باع يبيع و رمى يرمى

## **ومن قال: طَوَّحت وأطوح، وتَوَّهت وأتوه، ف (طاح يطيح) و (تاه يتيه) شاذّ عنده،**

و کسی که طَوَّحت و اطوح میگوید و تَوَّهت و اتوه گفته بعد مجرد آن را طاح يطيح میآورد، عمل شاذّ انجام داده است بلکه قیاس آن این است که طاح يطوح و تاه يتوه باشد.

منظور از کسیکه طوحت توهت میگوید اینکه کسیکه این دو را واوی بداند باز مجردش را به یاء بیاورد عمل شاذی انجام داده است.

در مقابل این گوینده بعضی آن را از طیحت و تيهت خوانده اند یعنی یایی خوانده اند پس بر این قول دوم طاح يطيح گفتن ایرادی وارد نمیکند بلکه بر اصل قاعده است.

## **أو من التداخل.**

و یا از باب تداخل است یعنی ماضی را از واوی گرفته و مضارع را از یایی گرفته باشد.

دو تلفظ وجود دارد یکی طوحت به واو و طیحت به یا پس تداخل این است که ماضی را از اولی گرفته و بگویم طاح و مضارعش را از یایی گرفته و بگویم يطوح.

## **ولم يضمّوا في المثال،**

در مثال (معتل الفاء) فعل به فتح عين، مضارعش را مضموم نمیآورند. تا علت حذف واو در مضارع از بین نرود چراکه بخاطر وقوع واو بین حرف مضارعت و کسره بوده است حال اگر ضم کرده شود، آن علت برداشته خواهد شد.

## **و (وجد يجد) ضعيف،**

وجد يجد به ضم عين مضارع خواندن، ورود آن از عرب ضعیف است.

## **ولزموا الضّم في المضاعف المتعدّي، نحو: يشدّ ويمدّ،**

مضموم العین خواندن ماضی مفتوح العین را در مضاعف متعدی، لازم دانسته اند مثل شد یشد و مد یمد.

**وجاء بالكسر في یشده، ویعلّه، وینمه، ویبته،**

در افعال یشده یعلّه یبته و یبته، به کسر نیز آمده است.

**ولزموه في (حبه یحبه)، وهو قليل.**

در حبه یحبه به کسر خواندن لازم است و به ضم نیامده است و این موارد کم هستند.

**وإن كان علی فعل فتحت عینه، أو كسرت إن كان مثالا،**

اگر ماضی مکسور العین باشد، مضارع آن مفتوح العین خواهد بود. اگر معتل الفاء باشد چه مثال و چه لفیف، مکسور العین خواهد بود. مثل ورق یرث و ولی یلی.

**وطیئ تقول في باب (بقي یبقي): (بقي یبقي)،**

و در باب بقی یبقی که کسره فتحه خوانده میشود، بنی طی به قلب یاء به الف در ماضی آن میخوانند.

بنی طی هر یاء مفتوح که قبلش کسره باشد را به الف قلب میکند.

**وأما (فضل یفضل) و (نعم ینعم) فمن التداخل.**

و اما فضل یفضل و نعم ینعم کسره ضمه خواندن بخاطر تداخل است. زیرا به کسره فتحه و به فتحه ضمه آمده است پس از اولی کسر ماضی را گرفته و از دومی ضم مضارع را گرفته به کسره ضمه خوانده اند.

در فضل یفضل کسره ضمه نیز آمده است.

**وإن كان علی فعل ضمت عینه.**

اگر ماضی مضموم العین باشد، مضارع نیز مضموم العین خواهد بود.

**وإن كان غیر ذلك كسر ما قبل الآخر ما لم یكن أوّل ماضیه تاء زائدة،**

فعل از غیر ثلاثی مجرد باشد پس ما قبل آخر مضارع آن مکسور است.



؛ حَوَّلَ (۴) يُحَوِّلُ وَكَرَّمَ يَكْرِمُ ، وَدَحْرَجَ يَدْحِرُجُ وَاحْرَنْجَمَ يَحْرَنْجِمُ

مگر اینکه اول ماضی آن تاء داشته باشد، که اگر چنین باشد یعنی ماضی تاء داشته باشد، ما قبل آخر در مضارع تغییر نمیابد و بر همان فتح که در ماضی است ، باقی میماند.

**نحو: تعلّم، وتجاهل. فلا یغیر،**

مثل تعلّم يتعلّم وتجاهل يتجاهل.

**أو لم تكن اللام مكرّرة، نحو: احمرّ واحمارّ، فتدغم.**

و یا مگر اینکه لام مکرر باشد که در اینصورت در حالت ادغام خواهد ماند هرچند در تقدیر مکسور است. مثل ماضی خود که بر ادغام بود. مثل احمرّ يحمرّ، و احمارّ يحمارّ.

**ومن ثمّ كان أصل مضارع أفعَل: يؤفعل، إلّا أنّه رفض لما لزم من توالي همزتين في المتكلم، فخفف الجميع،**

و از این جهت که مضارع باید یک حرف از ماضی بیشتر داشته باشد اصل يُفَعِّلُ از باب افعال را میگوییم که يُؤفَعِّلُ است. حذف همزه ی آن بخاطر این است که در متکلم آن توالی دو همزه پشت سر هم پیش میآید پس با حذف همزه ی باب، تخفیف دادند و بعد در بقیه ی صیغه های مضارع این باب، همزه را حذف کرده اند.

**وقوله [من الرجز]:**

**فإنّه أهل لأن يؤكرما (1) شاذّ.**

ایراد بر حذف همزه از بقیه ی صیغه ها این بیت را میآورد و میگوید که پس در بیت مذکور همزه حذف نشده است، و مصنف جواب میدهد که این بیت شاذ است.

**والأمر، واسم الفاعل، واسم المفعول، وأفعل التفضيل، تقدّمت.**

بحث امر و اسم فاعل و اسم مفعول و افعال تفضیل در بحث نحو گذشت یعنی در کتاب کافیه بیان شده است.

## الصَّفَةُ الْمَشَبَّهَةُ

مباحث صفة مشبهة

**من نحو فرح علی (فرح) غالبا، وقد جاء معه في بعضها الضَّمُّ، نحو: ندس، وحذر، وعجل،**  
از باب مکسور العین در ماضی در غالب احوال بر وزن فرح به فتح فاء و کسر عین میآید.  
در بعضی از آنها به ضم عین در صفت مشبهة نیز آمده است مثل ندس، وحذر، وعجل.  
احوال مربوط به اعراب آن در نحو گذشته است.

**وجاءت علی: سلیم، وشکس (2)، وحرّ، وصفّر، وغيور.**

**و صفت مشبهة بر این اوزان نیز آمده است:**

سَلِيمٍ شَكْسٍ وَحَرٍّ وَصَفَرٍ وَغَيُورٍ

**ومن الألوان والعيوب والحلي علی أفعال.**  
و از رنگ و عیب و زیور بر وزن افعال میآید.

**ومن نحو کرم علی کریم غالبا،**

و از باب مضموم العین صفت مشبهة غالبا بر وزن کریم میآید.

**وجاءت علی: خشن، وحسن، وصعب، وصلب، وجبان، وشجاع، ووقور، وجنب.**

عَلَى خَشْنٍ وَحَسَنٍ، وَصَعْبٍ

و بر این اوزان نیز آمده است:

وَصَلْبٍ، وَجَبَانٍ، وَشَجَاعٍ، وَوَقُورٍ وَجَنْبٍ

**وهي من فعل قليلة،**

آمدن صفت مشبیه از باب ماضی مفتوح العین، قلیل است. چراکه این باب متعدی و لازم است و فعل متعدی در فاعلش استمرار ندارد پس صفت مشبیه درست نمیشود.

## وقد جاء نحو: حریص، وأشیب، وضیق.

هرچند آمدنش از این باب کم است ولی چند صفت مشبیه آمده مثل  
 حَرِیصٍ (وَشَیْخٍ) (وَأَشِيبَ وَضِیقٍ)

## وتجىء من الجميع بمعنى الجوع والعطش وضدّهما على فعلاّن، نحو: جوعان، وشبعان، وعطشان، وریّان.

و از تمام بابهای ماضی یعنی مفتوح العین و مکسور العین و مضموم العین صفته مشبیه وارد شده است که در معنی گرسنگی و تشنگی و ضد این دو هستند و بر وزن فعلاّن میآید:

جَوْعَانٌ وَشَبَعَانٌ وَعَطْشَانٌ وَرِیَّانٌ

## المصدر

مباحث مصدر:

## [المصدر من الثلاثي المجرد]:

مصدر از ثلاثی مجرد:

## أبنية الثلاثي المجرد كثيرة،

مصادر ثلاثی مجرد زیاد هستند.

## نحو:

مثل

قَتَلَ وَفَسَقَ وَشُقِلَ رَحِمَةً وَنَشَدَ وَكَدَرَهُ دَعَوَى  
 وَذَكَرَى وَبَشَرَى دَعَا وَحَرَّمَانَ وَغَفَّرَانَ وَنَزَّوَانَ طَلَبَ وَخَنَقَ مَغَرَّ

هُدًى (غَلَبَةٌ وَسَرِقَةٌ) ذَهَابٌ وَصَرَافٌ زَهَادَةٌ وَدِرَايَةٌ وَبَغَايَةٌ دُخُولٌ وَقَبُولٌ

وَجِيفٌ (صَهْوَبَةٌ مَدْخَلٌ وَمَرَجٌ مَسَاعَةٌ وَمَحْمَدَةٌ) وَكَرَاهِيَةٌ

**إِلَّا أَنَّ الْغَالِبَ فِي فِعْلِ الْإِزْمِ نَحْوَ رَكَعٍ عَلَى**

**رُكُوعٍ، وَفِي الْمَتَعَدِّي نَحْوَ ضَرْبٍ عَلَى ضَرْبٍ،**

لیکن غالب در فعل لازم این است که از باب ماضی مفتوح العین بر وزن رکوع بیاید. و در متعدی آن بر وزن ضَرْب بیاید.

**وَفِي الصَّنَائِعِ وَنَحْوِهَا نَحْوَ كَتَبَ عَلَى كِتَابَةٍ،**

و در افعال دال بر صنعت و مانند آن یعنی شبیه به صنعت بودن مثل تعبیر رویا، بر وزن فَعَالَة به کسر فاء میآید مثل کتب کتابه.

**وَفِي الْاضْطِرَابِ نَحْوَ خَفَقَ عَلَى خَفْقَانٍ،**

و در افعال دال بر اضطراب (جنبیدن) هستند بر وزن فَعْلَان به فتح عین میآید مثل خفق خَفْقَان.

خفق به جنبیدن یک چیز عریض اطلاق میشود.

**وَفِي الْأَصْوَاتِ نَحْوَ صَرَخَ عَلَى صَرَاحٍ.**

و در افعال دال بر صدا بر وزن فُعَال به ضم فاء آمده است: مثل صرخ صراخ.

صراخ یعنی جیغ زدن.

**وَقَالَ الْفَرَّاءُ: إِذَا جَاءَكَ فِعْلٌ مِمَّا لَمْ يَسْمَعْ**

**مَصْدَرَهُ فَاجْعَلْهُ (فَعْلًا) لِلحَّجَازِ، وَ (فَعُولًا)**

**لنَجْدٍ.**

فراء گوید: اگر فعل به فتح دیدی که مصدر آن را از عرب نشنیده باشی پس بر طبق اهل حجاز آن را بر وزن فَعْل به فتح فاء و سکون عین بگیر و بر طبق قول اهل نجد بر وزن فُعُول بگیر.

چراکه مصدر یاب فعل به فتح عین در متعدی آن فعل به فتح فاء و سکون عین میآید و در لازم آن بر وزن فعول، پس اهل حجاز آن مصدر

را جاری مجرای مصدر متعدی برای این باب گرفته اند و اهل نجد بر مصدر لازم آن گرفته اند.

### **ونحو هدی وقری مختصّ بالمنقوص.**

و در مصدر فعل به فتح عین آمدن هُدی و قِری به فتح عین و ضم ویا کسر فاء، مختص ناقص از این باب است.

### **ونحو طلب مختصّ بيفعل، إلّا جلب الجرح، والغلب.**

و همانند طلب به فتح فاء و عین، مصدر مخصوص به فعلی که مضارع آن مضموم العین باشد، است.

جلب و غلب از این قاعده مستثنی شده اند چراکه مضارع این دو مکسور العین هستند.

### **وفعل اللازم نحو فرح علی فرح،**

و غالب در مصدر باب فعل ماضی مکسور العین، که لازم است بر وزن فعل به فتح فا و عین است. مثل فَرِحَ قَرَحًا.

### **والمتعدّي نحو جهل علی جهل،**

در متعدی آن، مصدرش بر فعل به فتح فا و سکون عین میآید. مثل جهل جهلا.

### **وفي الألوان والعيوب نحو سمر وأدم علی سمرة وأدمة.**

و در افعالی که ماضی آنها مکسور العین بوده و به معنی رنگ و عیب هستند مثل سِمِر و اِدِم، مصدر آنها بر وزن سُمُرة و اُدْمَة میآید.

### **وفعل نحو كرم علی كرامة غالباً، وعظم كثيراً، وكرم نحوه.**

و مصدر فعل ماضی مضموم العین مثل کُرْم غالب اوقات بر وزن کرامة به فتح فاء و بر وزن عِظَم به کسر فاء و فتح عین و همچنین بر وزن کَرَم به فتح فا و عین نیز زیاد میآیند.

### **[المصدر من الثلاثيّ المزيد والرّباعيّ]:**

### **والمزيد فيه والرّباعيّ قياس،**

و مصدر ثلاثی مزید و مصدر رباعی، قیاسی هستند.

### **فنحو أكرم علی إكرام،**

**در افعالی مثل اکرم مصدر آن بر وزن افعال میآید.**

**ونحو کَرَّم علی تکریم و تکرمة،**

و در افعالی مانند کَرَّم به تشدید عین، مصدر آن بر وزن تفعیل و تفعله میآید.

**وجاء: کذاب و کذاب،**

از این باب کِذاب و کِذاب نیز آمده است. به کسر فاء و تشدید یا تخفیف عین.

**والتزموا الحذف والتعويض في نحو: تعزية،**

**وإجازة، واستجازه.**

و در ناقص باب تفعیل و اجوف باب افعال و استفعال، لازم دانسته اند که حرف علة را حذف کرده و عوض آن ة مدوره بیاورند. مثل عَزَّى يعزى تعزية و اجاز یجيز اجازة و استجاز يستجيز استجازه. ترک تعویض در وقت اضافه ی این مصدر، جایز است مثل اقام الصلاة.

**ونحو ضارب علی مضاربة وضراب،**

و در افعالی مانند ضارب مصدر آن بر وزن مفاعله میآید مثل مضاربة و ضِراب به کسر فاء.

**ومرّاء شاذّ،**

و آمدن مصدر این باب بر وزن مرّاء به کسر فاء و تشدید عین، شاذ است.

مرء مصدر مارء یمارء است.

**وجاء: قیتال،**

و برای این باب، مصدر بر وزن فیعال نیز آمده است مثل قاتل یقاتل قیتالا.

**ونحو تکرَّم علی تکرّم،**

و مصدر افعالی مانند تکرَّم بر وزن تَفَعَّل میآید.

**وجاء: تملّاق (1)،**

و برای این باب، مصدر بر وزن تِفَعَّل؛ به کسر تاء زائد و کسر فاء و اضافه کردن الف بعد عین مشدد؛ نیز آمده است.

## والباقی واضح،

و باقی مصدرها واضح هستند.

و اما باقی مصدرها:

- 1- حروف ماضی را آورده و بعد ساکن، را کسر کرده و قبل حرف آخر، الف اضافه میکنیم مثل استخرج استخراج و انطلق انطلق و اخرج اخرج و اقشعر اقشعرار. اقتدر اقتدار و اشتهب اشتهب، اشتهب، اشتهب. اغدودن اغدیدان، اعلوط اعلوط،
- 2- در رباعی مجرد و باب تفاعل چنین نیست .
- 3- در باب افعلی الف به همزه تبدیل میشود.
- 4- در باب افعوعل، واو به یاء تبدیل میشود.
- 5- افعال، الف به یاء قلب میشود.
- 6- در تفعّل و ملحقاتش به ضم ما قبل آخر حاصل میشود.
- 7- در رباعی مجرد و ملحقاتش به اضافه کردن ة مدوره بر آخر آن حاصل میشود.

## ونحو: التّرداد، والتّجوال، والحِثِّي، والرّمِّيّ للتّكثير.

و مصادری مانند ترداد و تجوال و حِثِّي، و رِمِّيّ که آمده اند، از برای تکثیر اصل خود هستند.

ترداد یعنی زیاد رد کردن و تجوال زیاد جولان دادن و حِثِّي یعنی زیاد حث کردن و رمیا زیاد رمی کردن.

## المصدر الميمي

## ويجيء المصدر من الثلاثي المجرد أيضا على مفعل قياسا مطردا، ك (مقتل)، و (مضرب)،

و مصدر از ثلاثی مجرد، بر وزن قیاسی نیز میآید یعنی بر وزن مفعّل به فتح عین آمدن مصادر ثلاثی مجرد، قیاسی است و مطردا یعنی از همه ی بابهای ثلاثی مجرد، آمدنش قیاسی است. مثل مقتل و مضرب. به کسر عین آمدنش شاذ است مگر در معتل الفاء واوی که اکثرا به کسر عین میآید و فراء فتح آن را از عرب شنیده است.

## وَأَمَّا: مكرم ومعون-ولا غيرهما-فنادران، حتّى جعلهما الفراء جمعا لمكرمة ومعونة.

و اما فقط مَكْرُم و مَعُون، به فتح میم و ضم عین، که سومی برای آن نیست، آمدنشان، نادر است. طوریکه فراء این دو را مصدر نگرفته بلکه جمع مکرمه و معونه میداند.

**ومن غیره جاء علی زنة المفعول، ک (مخرج)، و (مستخرج)، وكذلك الباقي.**

و در غیر ثلاثی مجرد بر وزن مفعولش میآید، مثل مُخْرَج و مستخرج. باقی بابها نیز بر این منوال هستند.

**وَأَمَّا ما جاء علی مفعول ک (المیسور) و (المعسور) و (المجلود) و (المفتون) فقليل.**

و آمدن مصدر از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول مثل میسور و معسور و مجلود و مفتون، قلیل هستند

**وفاعلة ک (العافية) و (العاقبة) و (الباقية) و (الکاذبة) أقل.**

آمدن از مصدر بر وزن فاعلة از قبلی نیز کمتر است مثل عافیه و عاقبه و باقیه و کاذبه

**ونحو: دحرج علی (دحرجة) و (دحراج) بالکسر، ونحو: زلزل علی (زلزال) بالفتح والکسر.**

و رباعی مجرد مثل دحرج به قیاسا بر وزن دحرجة و دحراج به کسر فاء و مانند زلزل بر وزن زَلْزال و زِلْزال، قیاسا آمده است.

**اسم المرّة**

اسمیکه بر یک بار بودن و یک بار انجام شدن دلالت میکند.

**والمرّة من الثلاثي المجرد ممّا لا تاء فيه علی فعلة، نحو: ضربة، وقتلة.**

مره از ثلاثی مجرد که در مصدر آن ة نیست، بر وزن فَعلة به فتح فاء قیاسی است.

به کسر فاء برای بیان نوع فعل است.

**وما عداه علی المصدر المستعمل، نحو: إناخة، فإن لم تکن تاء زدتها.**



غیر آنچه گفتیم بر همان مصدر مستعمل برای مطلق مصدر، در مره نیز به کار میرود و اگر مصدر مستعمله نداشت، به آن اضافه میکنی. مثل اناخه.

آنچه گفتیم ثلاثی مجرد بدون ة بود.

## و (أتیه إتیانه) و (لقیته لقاءة) شاذ.

اینکه مصدر مره از اتی یأتی بر اتیانه و لقی یلقى مصدر مره اش بر وزن لقاء آمده است، شاذ میباشد و قیاس آن به ترتیب آتیة و لقیة

میبود.

## اسما الزّمان والمكان

مباحث اسم زمان و مکان

### اسما الزمان والمكان ممّا مضارعه مفتوح

### العين أو مضمومها، ومن المنقوص على

### مفعل، نحو: مشرب، ومقتل، ومرمى.

اسم زمان و مکان از افعالی که مضارع آنها مفتوح العين یا مضموم العين بوده و از هر باب که ناقص باشد، قیاس آن بر وزن مقتل و مرمى به فتح عین است.

### ومن مكسورها والمثال على مفعل، نحو:

### مضرب، وموعد.

و از مضارع مکسور العين و از مثال هر باب، بر مفعل به کسر عین آمده است مثل مضرب و موعد.

### وجاء: المنسك، والمجرر، والمنبت، والمطلع،

### والمشرق، والمغرب، والمفرق، والمسقط،

### والمسكن، والمرفق، والمسجد، والمنخر.

و این صیغه ها به کسر عین آمده اند که قیاس آنها این بود که به فتح باید میآمدند.

### وأما (منخر) ففرع ك (متن)، ولا غيرهما.

منخر و متن به کسر میم و عین، فرع صیغه های قیاسی خودشان هستند و غیر این دو بر این وزن نیامده است.

## ونحو: المظنة، والمقبرة-فتحا وضمًا-ليس بقياس.

و صيغه هائي كه مانند مظنه و مقبره به فتح ميم و ضم عين به ة در آخر، وارد شده اند، همين دو صيغه بوده و بر اساس قياس نميباشد.  
**فتحا و ضمًا** قيد مقبره است يعنى به فتح عين و ضم عين آمدنش هردو قياسى نيستند.

## وما عداه فعلى لفظ المفعول.

و غير از آنچه بيان شد، مكان و زمان بر وزن اسم مفعول آن باب ميآيند.

## اسم الآلة

اسم وسيله كه از خود آن فعل ساخته ميشود

## الآلة على مفعل، ومفعال، ومفعلة، ك (المحلب)، و (المفتاح)، و (المكسحة).

قياس آلة اين است كه بر اوزان مَفْعَل به كسر ميم و فَتْح عين، ومفعال، به كسر ميم ومفعلة به كسر ميم و ة در آخر آن، بيايد. مانند محلب و مفتاح و مكسحة.

## ونحو: المسعط، والمنخل، والمدق، والمدهن، والمكحلة، والمحرضة ليس بقياس.

آمدن آلة بر اين اوزان قياسى نيستند.

## التصغير

صيغه اى را با تبديل آن به صيغه ى تصغير، نشان ميدهد كه آن شى كوچك است.

## المصغر: المزيد فيه ليدل على تقليل،

مصغر، صيغه اى كه به آن چيز افزوده شده تا بر كم بودن دلالت كند.

## فالمتمكن

يضمُّ أوَّله ويفتح ثانيه، وبعدهما ياء ساكنة، ويكسر ما بعدها في الأربعة، إلا في تاء

## التَّانِيثُ، وَالْفِي التَّانِيثِ، وَالْأَلْفُ وَالنُّونُ الْمُشَبَّهَتَيْنِ بِهِمَا، وَالْفُ أفعال جمعا.

برای ساخت اسم مصغر از اسم متمکن یعنی معرب، اول آن را ضم و حرف دوم را فتح و بعد این دو یای ساکنه آورده میشود. اگر چهار حرفی باشد ما بعد یاء را کسر میدهیم.

مثل دُرَيْهَم در درهم و مُكَيِّرِم در مکرم  
مگر اینکه بعد آن ة باشد و یا الف تانیث مقصوره و ممدوده باشد و الف و نون زائد باشد، و یا الف وزن افعال که جمع است بیاید که در این صورتهای بعد یاء را کسر داده نشود بلکه بر همان فتح باقی میمانند.  
مثل طَلِيحَةٍ در طلحة و حُبَيْلٍ در حُبَلٍ و حُمَيْرَاءُ در حمراء. سُكَيْرَان در سکران و أَجِمَال در اجمال.

## ولا يَزَادُ عَلَى أَرْبَعَةٍ، فَلِذَلِكَ لَمْ يَجِئْ فِي غَيْرِهَا إِلَّا فَعِيلٌ، وَفَعِيلٌ، وَفَعِيلٌ،

و یاء تصغیر در غیر چهار حرفی، اضافه کرده نمیشود و بر قول فصیح غیر از بالاتر از چهار حرفی را تصغیر کرده نشود.  
بعضی نیز چنین معنی کرده اند از این چهار صورت که گفتیم، تصغیر کرده نشود.

بر این اساس است که در غیر رباعی اضافه کرده نشود، در غیر از آن چهار وزن که استثنا کرده شد؛ به ة و به الف تانیث و ان زائد و افعال جمع، تصغیر نیامده است مگر اینکه بر این اوزان هستند:

فَعِيلٌ، وَفَعِيلٌ، وَفَعِيلٌ، و یا میتوانی اینگونه بگویی:

فَعِيلٌ و فَعِيلٌ وَفَعِيلٌ چراکه در اینجا بحث عین و فا و تکرار یا عدم تکرار نیست بلکه بحث فقط بودن عدد حروف است.

## وَإِذَا صَغَّرَ الْخَمَاسِيَّ عَلَى ضَعْفِهِ - فالأولى حذف الخامس،

وقتی که خماسی را با وجود ضعیف بودن آمدن از خماسی، اولی این است که حرف پنجم حذف شود.

قبل این گفتیم که از غیر رباعی یعنی بیشتر از چهار حرف تصغیر نمیآید حال باز اگر بگوییم که میتواند بیاید، در اینصورت حرف پنجم حذف کرده شود.

## وقیل: ما أشبه الزائد،

بعضی گفته اند حرفی که شبیه به زائد است یعنی از حروف زوائد که سألتمونیها است، را حذف کرده میشود مثل در جحمرش، که میم از حروف زوائد است را حذف کرده و جَحِیرش میگوییم. در فرزدق، فُرِیزق به حذف دال که شبیه به تاء است، گفته میشود. که بر طبق قاعده ی اول باید حرف پنجم حذف شده و جَحِیر و فُرِیزد، گفته میشد.

## وسمع الأخفش (سفیرجل).

و اخفش از بعضی از عرب شنیده است که تصغیر سفرجل را بدون حذف حرفی از آن میگفته است. سُفیرجل.

## ویردّ نحو: باب، وناب، ومیزان، وموقظ إلى أصله؛ لذهاب المقتضي،

کلماتیکه تغییر بر اصل آنها واقع شده است از قبیل قلب و حذف در تصغیر به اصل خود بازگردانده میشوند. مثل باب که اصلش بوب است و ناب اصلش نیب است و میزان که اصلش موزان است و موقظ که اصلش میقظ است، به اصلش برگردانده شده و اصلش را تصغیر میکنیم، به اصل برگشتن از این جهت است که در تصغیر مقتضی قلب برداشته میشود. باب وناب، قلب به الف بخاطر متحرک بودن و فتح ما قبل بوده است که در تصغیر به ضمه تبدیل میشود. در میزان مقتضی قلب به یاء سکون واو و کسر ماقبلش بوده است. ددر موقظه، قلب یاء به واو، سکون یاء و ضم ماقبلش بوده است که در تصغیر از بین میرود. تصغیر این کلمات: **بُویب، وُنییب، وُمویزین، وُمییقظ**

## بخلاف: قائم، وتراث، وأدد،

بر خلاف این کلمات که در صورت تصغیر نیز مقتضی قلب باقی میماند در نتیجه در این کلمات به اصل برگشت داده نمیشوند و

**قُویثم بالهمزة وتریث، وأدید**

تصغیر آنها:

چراکه مقتضی قلب عین الفعل به همزه در قائم، بودن آن صیغه ی اسم فاعل از معتل العین است که بعد تصغیر نیز بر اسم فاعل معتل العین بودن، باقی است.

مقتضی قلب واو در اول تراث به تاء و قلب آن به همزه در ادد، بخاطر اول کلمه آمدن واو بوده است که در بعد تصغیر نیز این امر باقی است.

### **وقالوا: عید؛ لقولهم: أعیاد.**

عید اصلش عود است مثل میزان ولی در این کلمه در تصغیر به اصل برگردانده نشده است چراکه عرب جمع مکسر آن را اعیاد به یاء گفته اند. اعیاد گفتن برای این است که اگر اعواد گفته میشد با جمع عود، اشتباه گرفته میشد و تصغیر و تکسیر از یک وادی هستند پس در تصغیر نیز به یاء آورده اند.

### **فإن كانت مدّة ثانیة فالواو، نحو: ضویرب فی (ضارب)، و ضویرب فی (ضیراب).**

اگر در کلمه ای که قصد تصغیر آن را داریم مدت ثانویه ای باشد یعنی مده زائده باشد، در تصغیر به واو قلب میشود. در تصغیر ضارب ضویرب و در تصغیر ضیراب، ضویرب گفته میشود. مد یعنی واو ماقبل مضموم و یاء مقبل مکسور و الف که قطعا قبلش فتحه خواهد بود.

از آنجا که اول تصغیر مضموم است این اتفاق میافتد.

### **والاسم علی حرفین یردّ محذوفه،**

اگر اسمی بر دو حرف باشد، حرف محذوف آن را برگردانده میشود:

### **تقول فی (عدة) و (کل) اسما: وعیده، وأکیل،**

تصغیر عدة که واو آن حذف شده و ۀ بجای آن آورده شده است، **وُعیده،** و اگر کُل را اسم بگیریم و تغصیر کنیم، همزه ی محذوف آن را برمیگردانیم و اکیل میگوییم.

کَل امر بی لام است و فعل و فعل تصغیر نمیشود حالا اگر برای کسی نامش را کَل بگذاریم بعد بخواهیم که تصغیر کنیم همزه ی محذوفه را میآوریم.

### **وفی (سه) و (مذ) اسما: سته، ومنید،**

سه را که در اصل سته بوده است و بر خلاف قیاس عین آن حذف شده است، بخواهیم تصغیر کنیم، تاء محذوف را برمیگردانیم و سته

میگویم و در مُذ اگر اسم بگیریم نه حرف، پس نون محذوف آن را میگردانیم و مُتِذ میگویم.

## وفي (دم) و (حر): دمی، و حریح،

اصل دم را بعضی دمو گفته اند. سیبویه گوید که دَمی به سکون عین است چراکه جمع آن دِماء و دَمِی میآید. مبرد گوید که اصل آن دَمی به فتح عین است چراکه مثنای آن دَمَیان میآید. حر، به معنی فرج، در اصلش حرح است چراکه جمع آن احراح میآید و حذف لام آن دو بر خلاف قیاس است. پس در وقت تصغیر، حرف محذوف آورده میشود و بر دُمِی و حُرِیح میآید.

## وكذلك باب:

## ابن، واسم، وأخت، وبنت، وهنت،

همچنین است باب ابن واسم که لام آنها حذف شده و بر اول آنها همزه آورده شده است، محذوف آن برگردانده میشود. اصل ابن را به اختلاف به صورت‌های «بَنَوُ»، «بَنَیْ»، «بَنُو» و «بَنَیْ» و «بَنَاء»

و اصل اسم سمو به ضم سین یا کسر آن و میم ساکن است. تصغیر آنها: بُنَیْ و سُمَیْ است.

و اخت و بنت و هنت که واو را حذف و ۀ را عوض آن گفته اند. اصل اخت أَخَوَة و اصل بنت بَنَوَة و اصل هنت هَنَوَة میباشد که با حذف واو تاء مدوره را عوض آن گرفته و قبل آن را ساکن کرده اند. پس در وقت تصغیر محذوف آنها برگردانده میشود:

أَخِیةٌ ، وَبَنِیةٌ ، وَهَنِیةٌ ،

هَنِیةٌ

نیز آمده است.

اینکه رد محذوف در اینها واجب است از این جهت است که اگر برنگردد از تعداد حروفی که بتوان از تصغیر ساخت کمتر میشود یعنی از سه حرف کمتر میماند چرا که به همزه ی وصل که در وقت وصل حذف میشود و تاء مدوره که جزو حروف اصلی حساب نمیشود، اعتباری نیست.

## بخلاف باب: میت، وهار، وناس.

بر خلاف میت و هار و ناس که در وقت تصغیر محذوفشان برگردانده نمیشود.

میت به تخفیف اصلش به تشدید یا است.

و هار بر وزن قَعْل است مثل کَتِف، با قصر کردن فاعل درست شده است همچنان که حَلَف، از خالف قصر شده است. الف هار، الف فاعل نیست بلکه عین الفعل آن است، که اصلش هَوْر است.

ناس نیز اصلش اُناس است.

از آنجا که بدون برگشت دادن محذوف نیز میتوان تصغیر درست کرد دیگر برگشت داده نمیشود.

مِیَّتْ ، وَهْوِیرْ ، وَنُوِیسْ

تصغیر آنها:

و برگرداندن محذوف نیز جواز دارد که بر این اساس تصغیر آن چنین میشود:

مِیَّتْ ، وَهْوِیرْ ، وَأَنْیَسْ

## وإذا ولي ياء التّصغير واو، أو ألف منقلبة أو زائدة، قلبت ياء،

اگر در کنار یاء تصغیر، واو و یا الف که از واو یا یاء قلب شده است یا الف زائد بیایند، واو و الف به یاء قلب میشوند.

## وكذلك الهمزة المنقلبة بعدها،

همچنین همزه ای که بعد الف بعد یاء تصغیر واقع شده و منقلبه است، نیز به یاء قلب میشود.

## نحو: عَرِيَّةٌ، وَعَصِيَّةٌ، وَرَسِيَّةٌ،

مثل عُرِّيَّة در تصغیر عروة و عُصِيَّة در تصغیر عصا و رُسَيَّة در تصغیر رسالة.

عروه واو دارد و عصا الفش منقلب از واو است و در رساله الف زائد است.

## وتصحیحه فی باب (أسیّد) و (جدیل) قلیل،

تصغیر فصیح اسود و جدول، أُسیّد و جُدیل خواهد بود.

در اینجا بر قاعده ای که در مورد قلب به یاء بیان شد ایرادی وارد کرده اند و آن اینکه بعضی تصغیر اسود را أُسیّد و جدول را جُدیل گفته اند یعنی به تصحیح واو بدون اینکه قلب به یاء شوند، مصنف جواب میدهد که این لهجه کم است و فصیح نیست پس نقضی به قاعده وارد نمیکند.

## فإن اتّفق اجتماع ثلاث یاءات حذف الأخیره نسباً علی الأفصح

اگر در تصغیر اجتماع سه یاء پیش بیاید، یاء اخیر را حذف کرده میشود و این حذف و فراموشی سپردن، بر لغت و لهجه ی فصیح است.

منظور از نسباً یعنی فراموش کردن این است که وجود آن را به حساب نیاوری و اعراب را بر باقی مانده بدهی و آن محذوف را در نظر نگیری. مثال آنها:

## ، کقولک فی عطاء، وإداوة، وعاویة، ومعاویة: (عطیّ)، و (أدیّة)، و (غوئیة)، و (معیّة)،

تصغیر آنها چنین میشود:

عَطِیٌّ ، وَأَدِیَّةٌ ، وَغَوِیَّةٌ ، وَمَعِیَّةٌ

اگر یاء حذف نمیشد، تصغیر آنها چنین باید میبود:

(عَطِیٌّ وَأَدِیَّةٌ وَغَوِیَّةٌ وَمَعِیَّةٌ)

## وقیاس (أحوی): أحیّ، غیر منصرف،

أحیّ که تصغیر احوی است، قیاس آن این است که غیر منصرف باشد، چراکه علت منع صرف که وجود زیادت در اول آن همانند زیادت فعل،



است و وزن فعل است بعد تصغیر نیز باقی مانده است پس غیر منصرف باید باشد.

### **وعیسی یصرفه،**

عیسی ابن عمر استاذ خلیل، ان را منصرف دانسته است. گویا ایشان با توجه به اینکه از وزن فعل بودن، خارج شده است و منصرف شده است.

### **وقال أبو عمرو: أَحْيٍ (2)،**

ابو عمر گوید: أَحْيٍ مثل قاضٍ یعنی رفع و جر تقدیری است.

### **وعلى قياس أسیود: أَحیو.**

اگر بر قیاس آسیود، تصغیر شود، اَحِیو باشد یعنی رفع و جر تقدیری و نصب آن اَحِیوی باشد.

### **ویزاد للمؤنث الثلاثيِّ بغير تاء تاء، ك (عینة)، و (أذینة)،**

اگر مونث که سه حرفی است تصغیر شود در آخر آن، ة اضافه کرده میشود مثل عُیْنَة تصغیر عین و أذینَة، در تصغیر اذن.

### **و (عرب)، و (عریس) شاذّ.**

نیامدن ة در تصغیر عرب و عرس، که عرب و عریس، بدون تاء آمده است، شاذّ میباشد

### **بخلاف الرباعيِّ ك (عقیر)،**

بر خلاف چهار حرفی مونث که ة در تصغیر آورده نمیشود: مثل عقیر.

### **و (وقدیدیمه ووریثَة) شاذّ.**

و اما آمدن ة در تصغیر قدام و وراء، شاذّ است و به قاعده ی عدم آوردن تاء مدوره بر ربعی مونث بدون تاء، ایرادی حساب نمیشود.

### **وتحذف ألف التَّانِثِثِ المقصورة غير الرابعة، ك (جَحِیْب) و (حَوِیْلٍ) في جَحِیْبٍ وحوایا،**

در تصغیر اسمی که الف تانیث مقصورة دارد، الف تانیث حذف میشود. مگر اینکه الف تانیث حرف چهارم کلمه باشد که حذف نمیشود. مثل (جَحِیْب) و (حَوِیْلٍ) در تصغیر جَحِیْبٍ (اسم شخص) و حَوَایا، اسم منطقه ای است.

## و تثبت الممدودة مطلقا

الف تانیث ممدوده مطلقا در تصغیر ثابت میماند و حذف نمیشود چه حرف چهارم باشد چه بیشتر از آن باشد. مثل حُمِراء تصغیر حمراء و حُئِفِساء تصغیر خنفساء

## ثبوت الثاني في (بعلبك).

همانند آنکه در کلمات مرکب، جزء دوم در تصغیر حفظ میشود یعنی جزء اول را تصغیر و دوم را آورده میشود. مثل بُعِلَبْک تصغیر بلعِبْک.

## والمدة الواقعة بعد كسرة التّصغير تنقلب ياء

## إن لم تكن إياها، نحو: مفيتيح، وكریدیس،

مدی که بعد کسره ی تصغیر قرار گیرد اگر الف و واو باشد به یاء قلب میشود.

منظور از ان لم تكن إياها، اگر حرف مد از جنس یاء تصغیر نباشد، مثل مُفَيْتِیح تصغیر مفتاح و کُرَیدِیس تصغیر گرُدُوس.

## وذو الزیادتین غیرها من الثلاثیّ تحذف أقلهما فائدة،

اگر کلمه ای دو حرف زائد داشته باشد هر یک از حروف که فائده اش در رساندن معنی کمتر بود، آن را حذف کرده میشود.

## ك (مطلق) و (مغيلم) و (مضيرب) و

## (مقيدم) في: منطلق، ومغتلّم، ومضارب،

## ومقدّم،

بنابر این در تصغیر منطلق، که میم و نون زائد دارد، نون را حذف کرده میشود چراکه فائده ی نون کمتر از میم است چراکه میم بر مسمی دلالت دارد ولی نون فقط اشاره به از باب انفعال بودن دارد. در تصغیر مغلّم که تاء و میم زائد است نیز تاء حذف میشود به همان دلیل همچنین است در تصغیر مضارب، مضیرب و در تصغیر مقدم، مقیدم آورده و میم زائد حفظ میشود و حرف زائد دیگر حذف میشود.

## فإن تساویا فمخیر، ك (قلینسة، وقلیسیة)، و

## (حبیط وحبیط)،

اگر حروف زوائد کلمه در فائده برابر باشد، هر کدام را که خواستی میتوانی حذف کنی.  
مثلا در تغصیر قلنسوة که نون و واو زائد هستند، میتوانی به حذف واو قُلَيْنَسَة گفته و یا نون را حذف کرده و قُلَيْسِيَة بگویی.

## **وذو الثلاث غیرها تبقى الفضلى منها، ک (مقیعس) في مقعنس،**

اگر در کلمه ای سه حرف زائد باشد، هر کدام که افضل تر باشد باقی گذاشته میشود و دو حرف زائد دیگر حذف میشود مثل مُقَيْعَس در تصغیر مقعنس که میم و نون و یکی از دو سین زائد هستند و بر طبق آنچه در مورد میم گفته شد، فائده اش بیشتر است و باقی مانده است. منظور از غیرها، غیر از مد است که اگر یکی از زوائد مد باشد، حذف آن واجب نیست و حفظ آن نیز جواز دارد.

## **وتحذف زیادات الرباعي کلها مطلقا غیر المدّة، ک (قشیر) في مقشعر، و (حرجیم) في احرنجام،**

حروف زائد در کلمات رباعی همه ی زوائد حذف کرده میشوند البته غیر از مدّة؛  
مثل قُشِيعِر تصغیر مقشعر، و حُرَجِيم تصغیر احرنجام، چراکه تصغیر در بیشتر از رباعی نمیشود.

## **ويجوز التّعويض عن حذف الزّيادة بمدّة بعد الكسرة فيما ليست فيه، ک (مغلیم) في مغتلم.**

بجای حرف حذف شود، آوردن مد بعد کسره ی تصغیر، مجاز است البته در کلماتی که مد بعد تصغیر ندارند، پس در تصغیر مغتلم میتوان مُغَلِيم گفت.

## **ويردّ جمع الكثرة- لا اسم الجمع- إلى جمع قلته فيصغر، نحو: غليمة في (غلّمان)، أو إلى واحده فيصغر ثمّ يجمع جمع السّلامة، نحو: غلّيمون، ودويرات.**

در تصغیر جمع کثرت نه اسم جمع، به جمع قلت رد کرده و بعد تصغیر میشود.

جمع قلت و کثرت: جمع مذکر سالم و مونث سالم و اوزان: أَفْعَلَة أَفْعُلْ ثم فَعْلَة ... ثُمَّ أَفْعَالٌ جُمُوعٌ قِلَّةٌ، جموع قلت هستند و بقیه جمع کثرت. طریقه ی تصغیر جمع کثرت این است که اگر جمع قلت داشت به قلت برده و آن را تصغیر میکنیم و بعد جمع سالم میندیم، و یا مفرد آن را تصغیر کرده و بعد جمع سالم میندیم و اگر جمع قلت نداشت مفرد آن را تصغیر کرده بعد جمع سلامت میندیم.

مثل غلمان که جمع کثرت غلام است، به جمع قلت برگشت داده میشود و جمع قلت آن غِلْمَة است بعد آن را تصغیر میکنیم که غُلَيْمَة میشود و آن را جمع سالم میندیم، غُلَيْمُون. و در دور جمع دار، اول دار را تصغیر میکنیم دَویر میشود و بعد جمع سلامت میندیم، دیورات میشود.

## **وما جاء على غير ما ذكر، ك (أنيسيان) و (عشيشية) و (أغيلمه) و (أصيبة) شاذ.**

بحث در مورد مواردی که بر خلاف قیاس و قواعدی که تا الان گفته شده، است:

تصغیر انسان بر اساس قیاس انیسین باید میشد طبق قاعده ی قلب الف به یاء بعد کسره ی تصغیر. ولی در بین عرب بر آنیسیان به یاء اضافه ذکر شده است که بر خلاف قیاس بوده و شاذ است. همچنین در تصغیر عشیشه، قیاس این است که سه یاء جمع میشود که باید یای سوم حذف میشد ولی عشیشیه، به زیادت شین آمده است و جزو شواذ است. اضافه شدن شین برای این است که وقتی دیدند که اگر یاء اضافه حذف شود به تصغیر عشوة، ملتبس خواهد شد پس یک شین بین یاءات اضافه کردند و این اضافه کردن عین در کلمات در بین عرب مرسوم است مثل عین تفعیل. و قیاس در تصغیر غلْمَة، غلیمَة است ولی بر اغیلْمه آمده است و شاذ است.

و قیاس صبیّه، صبی است ولی بر اصبیه آمده است و شاذ میباشد.

## **وقولهم: أصيغر منك، ودوين هذا، وفويق هذا لتقليل ما بينهما.**

اینکه اصغر و ادون که خود دلالت بر کوچکی و دون بودن دارند باز تصغیر شده اند برای این است که نشان دهند تفاوت بین مفضل و

مفضل علیه، کم است. و برای همین میگویند: أَصْغَرَ مِنْكَ، یعنی کمی کوچکتر از تو، و دَوْنِ هَذَا، کمی پایینتر از این، قُویْقُ هَذَا، یعنی کمی بالاتر از این.

## ونحو (ما أَحْسَنه) شاذّ،

## والمَراد المتعجّب منه،

ما أَحْسَنه، که تصغیر فعل تعجب است و تصغیر را مختص اسم است، شاذّ است و منظور از آن تصغیر متعجب منه است نه تصغیر فعل. ما احسنه، یعنی چه زیباست آن، حالا تصغیر کنیم میشود چه کوچک زیبایی است که مصنف میگوید که برای تصغیر فعل نیست بلکه برای متعجب منه است، یعنی چه چیز زیبای کوچکی است.

## ونحو (جمیل) و (کعیت) لطائرين، وکمیت للفرس موضوع علی التّصغیر.

و کلماتی مانند جُمیل و کُعیت که اسم پرندۀ ای هستند و کُمیت به اسب اطلاق میشود و مکبر ندارند، از اول برای تصغیر وضع شده است.

## وتصغیر التّرخیم تحذف منه کلّ الزّوائد ثم يصغّر، ک (حمید) فی أحمد.

تصغیر ترخیم یعنی تصغیر همراه با ترخیم این است که هرچه حرف زائد دارد را حذف کرده و حروف باقی مانده را مصغر میکنیم و در این مورد کاری نداریم که به یکدیگر التباس شوند چراکه با قرائن میشود تعیین کرد که تصغیر چه کلمه ای است. مثل حُمید، تصغیر احمد و محمود و محمد.

## وخولف بالإشارة والموصول فألحقت قبل آخرهما یاء، وزیدت بعد آخرهما ألف

در تصغیر اسم اشاره و موصول بر خلاف تصغیر اسم متمکن عمل شده است تا معلوم شود که اسم متمکن نیستند؛ و طریقه ی تصغیر آنها بدین صورت است که قبل آخر آن دو یاء اضافه شده و بعد آنها، الف اضافه کرده شد.

## فقیل: ذیّا، وتیّا، واللّذیّا، واللّتیّا، واللّذیان، واللّتیان، واللّذیون، واللّتیات.

ذِيَّ، تصغير ذى وَتِيَّ، تصغير تى وَالَّذِيَّ تصغير الذى، وَالَّتِيَّ، تصغير  
التي وَالَّذِيَّانِ، تصغير اللذان وَالَّتِيَّانِ، تصغير اللتان وَالَّذِيَّونَ، تصغير  
الذين وَالَّتِيَّاتِ تصغير اللاتي.

## ورفضوا تصغير الضمائر،

ضمائر تصغير نمیشوند.

ونحو (أين) و (متى) و (من) و (ما) و (حيث)  
و (منذ) و (مع) و (غير) و (حسبك)،

این کلمات نیز تصغير نمیشوند.

عدم تصغير این کلمات و ضمائر این است که بعضی از سه حرف کمتر  
هستند و بعض دیگر شباهشان به حرف زیاد است و تصغير از ویژگی  
اسم است.

## والاسم عاملا عمل الفعل،

اسمی که عمل فعل خود را انجام میدهد نیز تصغير نمیشود.

فمن ثمَّ جاز (ضویرب زید) وامتنع (ضویرب  
زیدا).

از این جهت است که مصغر ضارب را به اضافه میتوان آورد ولی  
درحالت عمل نمیشود. (ضویرب زید) مجرور مضاف الیه (ضویرب زیدا).  
منصوب مفعول ضویرب که ممنوع است.

## النسب

المنسوب: الملحق آخره ياء مشددة لتدلَّ  
على نسبه إلى المجرّد عنها،

منسوب اضافه کردن ياء مشدد بر آخر اسم است تا آن را به آنچه که از  
نسبت خالی است، نسبت داده شود.  
ایران خالی از نسبت و وقتی ایرانی گفته میشود به ایران نسبت داده  
میشود.

وقياسه حذف تاء التّأنيث مطلقا، وزيادة  
التّثنية والجمع، إلّا علما قد أعرب بالحركات،  
فلذلك جاء (قنّسريّ) و (قنّسرينيّ).

قیاس در اضافه کردن یای نسبت این است که تاء (ة) مونث را از کلمه حذف و بعد یاء مشدد اضافه شود. فرقی ندارد که مونث علم باشد یا غیر علم.

همچنین علامات تشبیه و جمع نیز حذف کرده میشود و بعد یا نسبت اضافه میشود مگر اینکه آن تشبیه و جمع عَلم شده و اعرابش به حرکات ثلاث باشد که در این صورت حذف نشده و یای نسبت به آخر آن اضافه کرده میشود.

بر این اساس که اگر اعراب به حرکات باشد، بدون حذف علامت تشبیه و جمع آورده میشود و اگر اعراب آن به حرف باشد، علامت تشبیه و جمع در وقت آوردن یای نسبت حذف میشود در نسبت به قِیسَرین به کسر قاف و فتح یا کسر نون مشدد، قنسرئ به حذف علامت جمع آمده است و همچنین بدون حذف قنسرینی نیز آمده است.

### **ویفتح الثانی من نحو (نمر) و (الدُّل)،**

در اسمهاییکه حرف دوم آنها مکسور است در وقت نسبت، کسر عین را به فتح تبدیل میکنیم: مثل نَمِر منسوب ان تَمَرئ است و دُل، منسوبش دُلئ است.

برای فرار از توالی کسرات که با کسره و یای مشدده حاصل میشود.

### **بخلاف (تغلبی) علی الأفصح.**

بر خلاف آن، کلماتی مانند تغلب که ما قبل آخر آن کسره است در وقت نسبت نیز مکسور باقی میماند چراکه وقتی از سه حرف بیشتر شد، دیگر تخفیفات شامل حال وی نمیشود چراکه وضعش برای تخفیف نیست والا سه حرفی میشد. و این گفته در لهجه ی فصیح است.

### **وتحذف الیاء والواو من (فعيلة) و (فعولة)**

### **بشرط صحّة العین ونفی التّضعیف، ک**

### **(حنفی) و (شنئی)،**

از اوزان (فَعِیلَة و فَعُولَة) واو و یا در نسبت حذف کرده میشود به شرطی که عین الفعل آن حرف صحیح باشد و مضاعف نباشد مثل

حنفی و شنئی در نسبت به حنیفة و شنوءة.

### **ومن (فعيلة) غیر مضاعف، ک (جهنی)،**

و از وزن **فُعَيْلَة** غیر مضاعف نیز یاء حذف میشود مثل جُهَنَّى در نسبت به **جُهَيْنَة**

**بخلاف (طويلي) و (شديدي)،**  
بر خلاف طویلَة که عینش معتل است پس یاء حذف نمیشود و در شديدة که مضاعف است و یاء حذف نمیشود.

**و (سليقي) و (سليمي) في الأزد و (عميري) في كلب شاذ،**

سلیقی نسبت از سلیقه و سلیمی نسبت از سلیمه نام تیره ای از طائفه ی ازد و عمیری تیره از کلب، بدون حذف یاء و بدون فتح عین که وارد شده است شاذ است.

**و (عدي) و (جذمي) في بني عبدة وجذيمة أشد،**

در نسبت به عَبدَة و جَذِیمَة که باید اول ان مفتوح میبود، بر خلاف قیاس، به ضم آمده است و این نیز شذوذش بیشتر است.

**و (خريبي) شاذ،**

در نسبت خُرَیْبَة که قیاس ان خُرَبی باید میبود بر خلاف قیاس بدون حذف یاء آمده است و شاذ است.

**و (ثقي) و (قرشي) و (فقي) في كنانة، و (ملحي) في خراة شاذ.**

و در نسبت به ثقیف بر وزن فعیل، ثقیفی باید میبود و در نسبت به قُرَیش، قریشی میبود و در فقیم (تیره از کنانه)، فقیمه و در نسبت به مُلَح (تیره ای از خزاعه) ملیحی باید میبود که بر خلاف قیاس و شذوذا ثقفی و قرشی و فقی و ملحی آمده است.

**وتحذف الياء من المعتل اللام من المذكر والمؤنث، وتقلب الياء الأخيرة واوا،**

یاء را از معتل اللام چه مذکر و چه مؤنث حذف میشود و یاء اخیر را نیز به واو قلب میشود تا سه یا چهار یا در یک جا جمع نشوند.

**ك (غنوي)، و (قصوي)، و (أموي)،**



در نسبت به غنیّ تیره ای از غطفان، غنوی گفته میشود، یک یاء حذف و یای باقی مانده را به واو قلب شده تا همراه یای مشدد نسبت، سه یاء نشوند.

همینطور در نسبت به قُصَيَّة، قصویّ و در اُمیّة، اموی گفته شده است.

### **وَجَاء (أُمِّيَّ)،**

و به چهار یاء نیز آمده است و اُمِّيّ گفته اند.

### **بِخَلَف (غَنَوِيَّ)،**

بر خلاف امیی، غنوی که آوردن چهار یاء با هم در آن جایز نیست و نیامده است.

### **و (أَمُوِيَّ) شَاذٌ،**

به فتح همزه آوردن منسوب به اُمیّه، شاذ است.

### **وَأَجْرِي (تَحَوِيَّ) فِي (تَحِيَّة) مَجْرِي (غَنَوِيَّ).**

در نسبت به تَحِيَّة، حکم غنوی را جاری کرده و تحویّ گفته اند، در حالیکه تحیه بر وزن تفعّله است نه فعیلة.

### **وَأَمَّا نَحْو (عَدُوٍّ) وَ (عَدُوِيَّ) اتِّفَاقًا،**

و اما در نسبت به فعول، مثل عدو، منسوب آن عَدُوِيَّ بر وزن فَعُولِيَّ است بدون خلاف بین صرفیین.

### **وَفِي نَحْو (عَدُوَّة) قَالَ الْمَبْرَدُ: مِثْلُهُ، وَقَالَ**

**سَيَبَوِيه:**

### **(عَدُوِيَّ).**

و در مَوْنُثِ فَعُولِ مِثْلِ عَدُوَّة، مبرد گفته است مثل مذکرش است و سیبویه گفته است که بر عَدُوِيَّ است همانند آنچه در صحیح اللام انجام میدادیم.

### **وَتُحْذَفُ الْيَاءُ الثَّانِيَّةُ مِنْ نَحْو (سَيِّد) وَ (مَيِّت)**

### **وَ (مَهِيْمِيَّ) مِنْ هَيِّم،**

و یاء دوم از سَيِّد و مَيِّت و هَيِّم، در نسبت حذف میشود و نسبت به آنها سیدی و میتی و مهیمی خواهد بود.

### **وَ (طَائِيَّ) شَاذٌ،**

در نسبت به طَيَّء، طائی گفتن، شاذ است و قیاس آن طِيئِيَّ است.

**فإن كان نحو (مهيّم) تصغير (مهوّم) قيل:**  
**مهيّمِي، بالتَّعْوِيضِ.**

اگر کلماتی مانند، مُهَيِّم را تصغیر مُهَوِّم، بگیریم، در نسبت به آن  
 مَهِیْمِی گفته شد، تا بین منسوب به مصغر و مکبر التباس نشود و آن  
 به اضافه کردن یاء بعد یاء مشدد که بر اثر ادغام واو و یاء پیش آمده  
 حاصل شده است.

**وتقلب الألف الأخيرة الثالثة والرابعة**  
**المنقلبة واوا، ك (عصويّ) و (رحويّ) و**  
**(ملهويّ) و (مرمويّ)،**

اگر در اسمی حرف سوم و یا چهارم آن الف منقلب از یاء یا واو باشد،  
 در نسبت به واو قلب میشود مثل در منسوب به عصا، عصويّ و در  
 رحى، رحويّ و در ملهى ملهويّ و در مرمى، مرمويّ.

**ويحذف غيرها ك (حبليّ) و (جمزيّ) و**  
**(مراميّ) و (قبعثريّ)،**

در غیر سوم و چهارم منقلب از واو و یاء، الف حذف میشود یعنی الف  
 منقلب نباشد و یا سوم و چهارم نباشد بلکه پنجم یا ششم باشد که  
 حذف میشود.

مثل نسبت به حبلی، که الف تانیث است، حُبَلِیّ و در جَمَزِی، جمزى و در  
 مُرامِی، مرامیّ، و در قبعثريّ، قبعثريّ گفته میشود.

**وقد جاء في نحو حبلی (حبلويّ) و**  
**(حبلاويّ)،**

در نسبت به حبلی، حبلاوی و حبلاوی نیز آمده است.

**بخلاف نحو (جمزى).**

بر خلاف حبلی، جمزى به این اشکال نیامده است.

**وتقلب الياء الأخيرة الثالثة المكسور ما**  
**قبلها واوا ويفتح ما قبلها، ك (عمويّ) و**  
**(شجويّ)،**

و یاء اخیر که حرف سوم کلمه باشد و ماقبلش مکسور باشد به واو قلب شده و ماقبلش را فتح میکنیم مثل نسبت به عم و شج که در نسبت به آن، عموی و شجوی گفته شده است.

## وتحذف الرَّابِعَةُ عَلَى الْأَفْصَحِ كَ (قَاضِيٍّ)،

و حرف چهارم را در کلماتی مثل قاضی بر بر طبق قول فصیح حذف کرده میشود. بر خلاف غیر فصیح که یای قاضی را به واو تبدیل کرده و قاضوی میگوید.

## ويحذف ما سواهما كَ (مَشْتَرِيٍّ).

به غیر از یاء سوم و چهارم که قبلش مکسور بود را، حذف میکنیم. مثل مشتری اسم مفعول که منسوبش مشتری میشود.

## وباب محيٍّ جاء على (محويٍّ) و (محيٍّ)، كَ (أمويٍّ) و (أميٍّ).

اسمی که حرف آخر آن یاء و ما قبل یاء، یای مشدد است، مثل مُحَيٍّ،  
مُحَوٍّ و مُحَيٍّ آمده است. مثل اموی و امیّ.

## ونحو ظبية ورقية وغزوة وعروة

## ورشوة على القياس عند سيبويه،

## كلماتی از قبیل ظبية ورقية وغزوة

وعروة ورشوة که حرف علت آن ما قبلش ساکن است، در نزد سبویه در حکم حرف صحیح حساب شده و بر قیاس آن جاری است.

فقط تاء را حذف کرده و یای مشدد نسبت اضافه میکنیم.

## و (زنويٍّ) و (قرويٍّ) شاذٌّ عنده،

و در نسبت به زنیة زنوی گفتن و در نسبت به قریة، قروی گفتن در نزد سبویه شاذ است و قیاس آن زنی و قری است.

## وقال يونس (1): (ظبويٍّ) و (غزويٍّ)،

یونس در مورد نسبت به ظبية، و غزوة، به تبدیل یاء به واو، قائل شده و ظبوی و غزوی گفته است/

## وَاتَّفَقَا فِي بَابِ ظَبِي وَغَزْوٍ،

سیبویه و یونس در مورد ظبی و غزو بدون تاء تانیث اتفاق نظر دارند که همانند صحیح العین است.

### و (بدوئی) شاذ.

در مورد نسبت به بَدُو که دال ساکن، بَدَوِی، به فتح دال گفتن در وقت نسبت، شاذ است و خلاف قیاس است.

## وَبَابِ طَيِّ وَحَيٍّ تَرْدُّ الْأُولَى إِلَى أَصْلِهَا وَتَفْتَحُ، فَتَقُولُ: (طَوَوِيَّ) وَ (حَيَوِيَّ)،

در مورد اسمهایی که آخر آن یاء مشدد بوده و قبل آن فقط یک حرف باشد، در نسبت به آن، اولی به اصل خودش برگشته و به فتح خوانده میشود و آخری را به واو قلب کرده میشود مثل نسبت به طَيِّ که اصل طوی است، اولی را که به اصلش که واو است برگشت دادیم و دومی را نیز به واوی تبدیل کرده و طَوَوِيَّ گوئیم. و در نسبت به حَيٍّ، که اصل آن حی است، اولی را به اصلش برگشت داده و دومی را به واو تبدیل کرده و حَيَوِيَّ میگوئیم.

### بِخِلَافِ (دَوِيَّ) وَ (كَوِيَّ).

بر خلاف آنچه گفتیم کلماتی مانند دَوَّة یعنی بیابان، و کوة روزنه ی خانه، که واو مشدد در آخر است، و قبلش یک حرف در اینصورت هیچ تغییری داده نمیشود و فقط یای نسبت مشدده اضافه میکنیم و دَوِيَّ و كَوِيَّ میگوئیم چرا که دو حرف غیر متجانس مشدد یکجا آمدن را ثقل حساب نمیکند و مانند اجتماع دو متجانس مثلث نمیدانند.

## وَمَا آخِرُهُ يَاءٌ مَشْدُودَةٌ بَعْدَ ثَلَاثَةِ إِنْ كَانَ فِي

### نَحْوِ مَرْمِيٍّ قِيلَ: (مَرْمُوِيَّ) وَ (مَرْمِيٍّ)،

اسمی که آخر آن یاء مشدد دارد و قبل یاء سه حرف باشد و یاء زائد

نباشد، مثل مَرْمِيٍّ اسم مفعول از رمی، <sup>مَرْمُوِيَّ</sup> گفته میشود به حذف یک

یاء و تبدیل دیگری به واو، گفته شده است و همچنین <sup>مَرْمِيٍّ</sup> و مَرْمِيٍّ به حذف هر دو یاء مشدد کلمه و آوردن یای نسبت نیز گفته شده است.

## وإن كانت زائدة حذف ك (كرسي) و (بخاتي) في بخاتي، اسم رجل.

اگر یاء مشدد زائد باشد، در نسبت حذف میشود مثلاً در کرسی و بخاتی (اسم مردی است)، یای مشدد را حذف و یای نسبت میآوریم.

## وما آخره همزة بعد ألف إن كانت للتأنيث قلبت واوا،

و اسمی که آخرش الف ممدوده باشد، اگر این الف از برای تانیث باشد، قلب به واو میشود.

مثل حمراوی در نسبت به حمراء

## و (صنعاني) و (بهراني) و (روحاني) و (جلولي) و (حروري) شاذ.

صنعانی، در نسبت به صنعاء و بهرانی در نسبت به بهراء و روحانی در

نسبت به روحاء، و جلولي در نسبت به جلواء و حروري در نسبت به حروری، این نسبتها به این شکل، شاذ هستند قیاس آنها:

صَنْعَاوِيٌّ وَبَهْرَاوِيٌّ [وَرَوْحَاوِيٌّ] (١) وَجُلُولَاوِيٌّ وَحُرُورَاوِيٌّ  
میباشد.

## وإن كانت أصلية ثبتت على الأكثر، ك (قرائي)،

اگر همزه اصلی باشد بر طبق قول اکثر محقق، همزه ثابت میماند، مثل قرائی. بعضی نیز به قلب به واو میگویند و قرائی آورده اند.

## وإلا فالوجهان ك (كساوي) و (علباوي).

اگر همزه برای تانیث نباشد و اصلی نیز نباشد مثلاً منقلب از واو یا یاء باشد و یا برای الحاق باش، هر دو وجه جواز دارد. مثل کسائی و کساوی و علبائی و عباوی. در نسبت به کساء و علباء.

## وباب سقاية (سقائي) بالهمزة،

باب سقاية یعنی در کلماتی که یاء بعد الف زائد قرار گرفته است، یاء قلب به همزه میشود و سقائی گفته میشود.

## وباب شقاوة (شقاوي) بالواو،

و باب شقاوة در کلماتی که واو بعد الف زائد است، به واو گفته میشود تا به باب سقایة ملبتس نشود.

## وباب رای و رایة (رائی) و (راوی).

در مورد کلماتی که یاء بعد الف منقلبه از واو یا یاء، واقع میشود و فرق جمع و واحد آن به تاء است مثل رای و رایة، سه وجه رواست:

(رائی وراوی وراپی)

**وما كان على حرفين إن كان متحرّك  
الأوسط أصلاً والمحذوف اللام ولم يعوّض  
همزة وصل، أو كان المحذوف فاء وهو معتل  
اللام وجب ردّه، ك (أبويّ) و (أخويّ)، و  
(ستهيّ) في ست، و (وشويّ) في شية،**

اگر اسمی بر دو حرف باشد و در اصل متحرک الاوسط بوده باشد و محذوفش لام الفعل باشد و بجای آن، همزه ی وصلیه آورده نشده باشد و یا محذوف الفاء بوده و معتل اللام نیز باشد، در نسبت، محذوف را برمیگردانیم مثل اب و اخ و ست و شية، که منسوب به آنها ابوی و اخوی و ستهی و وشوی میشود.

## وقال الأخفش: (وشیّ) على الأصل.

اخفش در نسبت شية، وشيّي گفته است و یاء را همچنان بر یاء بودن حفظ کرده است و قلب به واو نکرده است.

**وإن كانت لامه صحيحة والمحذوف غيرها لم  
يرد، ك (عديّ) و (زنيّ)، و (سهيّ) في سه،**

اگر لام کلمه ی محذوف منه البعض، صحیح باشد یعنی معتل اللام نباشد، و محذوف غیر از فاء الفعل باشد، در نسبت، محذوف برگردانده نمیشود مثل عدیّ در نسبت به عدة و زنیّ در زنة و سهیّ در نسبت به سه که اصلش سته بوده است.

## وجاء (عدويّ)، وليس بردّ.

(عدويّ)

در نسبت به عدة، نیز گفته شده که رد محذوف نمیباشد، بلکه عوض آن است چراکه محذوف فا الفعل است.

**وما سواهما يجوز فيه الأمران، نحو (غديّ) و (غدويّ)، و (ابنيّ) و (بنويّ)، و (حريّ) و (حرحيّ)،**

غیر از این دو در یکی رد محذوف واجب بود و در دیگری جایز نبود، هر

غَدِيّ وَّغَدَوِيّ

دو وجه جایز است مثل در نسبت به غَد و

وَ اِبْنِيّ وَ بَنَوِيّ ( وَ حَرِيّ وَ حَرَحِيّ ) در نسبت به حر.

**وأبو الحسن يسكن ما أصله السكون فيقول: (غدويّ) و (حرحيّ).**

ابوالحسن اخفش در کلماتی که در اصل یعنی قبل حذف، حرف ما قبل

غَدَوِيّ وَ حَرَحِيّ

ساکن بوده باشد، در نسبت نیز ساکن میآورد مثل غَد در اصل غَدَو بوده و حَر در اصل حَرَح بوده است. چراکه

**وأخت و بنت كأخ وابن عند سيبويه،**

نزد سيبويه، نسبت به اخت و بنت همانند نسبت به ابن است که هردو وجه جایز است، چراکه برای نسبت تاء تانیث حذف میشود دقیقاً همان ابن و اخ میگردد.

**وعليه (كلويّ)،**

كَلَوِيّ

و بر این اساس نزد سيبويه نسبت به کلتا، باید باشد چراکه تاء تانیث حذف میشود.

**وقال يونس: (أختي) و (بنتي)، وعليه  
(كَلْتِي) و (كَلْتَوِي) و (كَلْتَاوِي).**

یونس گوید که تاء تانیث اخت و بنت حذف نشود و منسوب آن اختی و بنتی میشود که در این صورت بر وی لازم میآید که در نسبت به کلتا،

كَلْتِي وَكَلْتَوِي وَكَلْتَاوِي ) باشد مثل منسوب به حبلی

**والمركب ينسب إلى صدره، ك (بعلّي) و  
(تأبطّي)، و (خمسي) في (خمسة عشر)  
علما، ولا ينسب إليه عددا.**

در نسبت به کلمات مرکب به جزء اول آن منسوب میگردد مثل نسبت به بعلبک، بعلی و در تأبط شرا، تأبطی و در خمسة عشر اگر علم باشد، خمسی گفته میشود و اگر عدد باشد، منسوب نمیگردد.

**والمضاف إن كان الثاني مقصودا أصلا كابن  
الزبير وأبي عمرو قيل: (زبيري) و (عمري)،  
وإن كان كعبد مناف وامرئ القيس قيل:  
(عبدي) و (مرئي).**

در نسبت به مضاف و مضاف الیه اگر مضاف الیه مقصود باشد، مثل ابن زبیر و ابی عمرو، که منسوب به کسی است که نام پدرش زبیر باشد و یا منسوب به کسی باشد که کسی است که پسرش عمرو است زبیری و عمروی گفته شده است. و اگر مانند عبد مناف و امرئ القیس، یعنی مضاف الیه را مسمایی نباشد، عبدی و امرئی گفته میشود یعنی به جزء اول منسوب میشود.

**والجمع يردّ إلى الواحد، فيقال في كتب  
وصحف ومساجد وفرائض: (كتابي) و  
(صحفي) و (مسجدي) و (فرضي)،**

در نسبت به جمع، اول صیغه به مفرد برگردانده شده و به مفرد آن منسوب میشود پس در نسبت به کتب جمع کتاب و صحف جمع صحیفه





## الجمع

مباحث جمع مکسر (تکسیر)

## الثلاثي:

جمع مکسر از ثلاثی مجرد

## الغالب في نحو فلس على (أفلس) و (فلوس)،

أفلس (٦) وفلوس

جمع مکسر در اسم مفتوح الفاء و ساکن العین، غالبا بر است.

## وباب ثوب على (أثواب)

اسم مفتوح الفاء، معتل العین، غالبا بر  
أثواب جمع بسته میشود.

## وجاء (زناد) في غير باب سيل،

در جمع همانندان فلس، در غیر از معتل العین بالیاء، بر وزن فعال آمده است.

زناد جمع زند که صحیح است و ثیاب که معتل العین واوی است. سیال نیامده است.

## و (رئلان) و (بطنان) و (غردة) (3) و (سقف)

برای امثال فلس، رئلان، بطنان، و غَرْدَة، سَقْف، غالبا بر این اوزان نیز میآیند.

## و (أنجدة) شاذ.

آمدن وزن افعله برای این باب، شاذ است. مثل أَنجِدَة جمع تَجِد.

## ونحو حمل على (أحمال) و (حمول)،

در اسم به کسر فاء و سکون عین، مثل حِمْل بر وزن احمال و حُمُول میآید.

## وجاء على (قداح) و (أرجل)،

از این باب بر وزن فِعال و أَفْعُل مثل قِدَاح و أَرْجُل نیز آمده است.

## وعلی (صنوان) و (ذؤبان) و (قرده).

و همچنین بر وزن فُعْلان مثل صنّوان جمع صِنُو و بر وزن فُعْلان مثل ذُؤبان جمع ذِئْب و بر وزن فَعْلَة مثل قِرْدَة جمع قِرْد نیز آمده است.

## ونحو قرء علی (أقراء) و (قروء)،

و در اسم به ضم فاء و سکون عین مثل قُرء، غالباً بر وزن أفعال مثل اقراء و فُعُول مثل قُرُوء میآید.

## وجاء علی (قرطه) و (خفاف) و (فلك).

و همچنین بر این اوزان نیز آمده است: (قِرْطَة) جمع قُرْط

و (خِفاف جمع خُفّ) و (فُلْک جمع فُلْک) نیز

میآید.

## وباب عود علی (عیدان).

و باب معتل العین مثل عُود، بر وزن عیدان میآید.

## ونحو جمل علی (أجمال) و (جمال)،

و باب مفتوح الفاء و العین مثل جمل بر وزن اجمال و جمال میآید.

## وباب تاج علی (تیجان)،

باب معتل العین مفتوح الفاء و العین مثل تاج بر وزن تیجان میآید.

## وجاء علی (ذکور) و (أزمن) و (خربان) و

(حملان) و (جيرة) و (حجلی).

و این باب بر این اوزان نیز آمده است: ذُکُورٍ و أَزْمَنٍ و خِرْبَانٍ

و حُمْلَانٍ و جِیرَةٍ و حَجَلِی جمع ذَکَر و رَمَن و خَرَب و حَمَل و جَار و حَجَل.

## ونحو فخذ علی (أفخاذ) فیهما،

و باب فَخَذ به فتح فاء و کسر عین، بر افخاذ آمده است. در جمع قلت و کثرت میآید.

## وَجَاءَ عَلِي (نَمُور) وَ (نَمِر).

و بر این باب، بر وزن نُمُور و نُمِر، جمع نَمِر، نیز آمده است.

## وَنَحْوُ عَجَزِ عَلِي (أَعْجَاز)،

و در کلماتی مانند عَجَز به فتح فاء و ضم عین، غالباً بر وزن أَعْجَاز میآید.

## وَجَاءَ (سَبَاع)،

از این باب بر وزن سَبَاع به کسر اول نیز آمده است.

## وَلِيس (رَجَلَة) بِتَكْسِير.

کلمه ی رَجَلَة، بر وزن فَعَلَة به فتح فاء و سکون عین، جمع تکسیر نیست بلکه اسم جمع است یعنی واحد ندارد. چراکه فَعَلَة از ابنیه ی جمع نیست. و اسم جمع از رَجُل به معنی راجل (پیاده) است.

## وَنَحْوُ عَنبِ عَلِي (أَعْنَاب) فِيهِمَا،

در کلمات مکسور الفاء مفتوح العین، مثل عَنب، غالباً بر وزن اَعْنَاب میاید در جمع قلت و کثرت.

## وَجَاءَ (أَضْلَع) وَ (ضُلُوع).

و بر وزن أَضْلَع و ضُلُوع نیز آمده است. جمع ضِلَع و در واحدش سکون عین نیز جواز دارد.

## وَنَحْوُ إِبِلِ عَلِي (آبَال) فِيهِمَا.

و در کلمات مکسور الفاء والعین، مثل اِبِل بر وزن آبَال میآید.

## وَنَحْوُ صَرَدِ عَلِي (صِرْدَان) فِيهِمَا،

و در کلماتی به ضم فاء و فتح عین، مثل صَرَد، غالباً بر وزن صِرْدَان، به کسر فاء و سکون عین میآید.

## وَجَاءَ (أَرْطَاب) وَ (رَبَاع).

و از این باب بر وزن أَرْطَاب جمع رُطَب، و رَبَاع جمع رُبَع (بره ی اول بهار تولد یافته) به کسر فاء نیز آمده است.

## ونحو عنق علی (أعناق) فیهما.

و کلمات مضموم الفاء والعین مثل عُتُق برغالباً در جمع کثرت و قلت بر وزن أَعْنَق میآید.

## وامتنعوا من (أفعل) فی المعتلّ العین،

در معتل العین چه واوی و چه یایی از آوردن جمع بر وزن أَفْعُلْ به فتح فاء و ضم عین، امتناع کرده اند یعنی از این باب بر این وزن جمع بسته نمیشود.

## و (أقوس) و (أثوب) و (أعین) و (أنیب) شاذّ.

در ایراد به حکم بالا این امثله را آورده اند که مصنف جواب میدهند این جمع ها شاذ هستند.

اقوس جمع قوس و اثوب جمع ثوب و اعین جمع عین و انیب جمع ناب.

## وامتنعوا من (فعال) فی الیاء دون الواو،

در معتل العین یایی از آوردن جمع بر وزن فِعال به کسر فاء، امتناع کرده اند یعنی بر این وزن جمع بسته نمیشود بر خلاف واوی که بر این وزن جمع بسته میشود مثل ثیاب جمع ثوب.

## ک (فعول) فی الواو دون الیاء،

همچنین در معتل العین واوی از جمع بستن بر وزن فعول به ضم فا و عین، امتناع کردن ولی در یایی آمده است مثل سیول.

## و (فوج) و (سوق) شاذّ.

در ایراد به قاعدی بالا این دو جمع را آورده اند که مصنف بیان میدارد که شاذ هستند. فوج جمع فوج و سوق جمع ساق که اصلش سَوَق است.

## المؤنث: نحو قصعة علی (قصاع)، و (بدور)، و (بدر)، و (نوب).

جمع تکسیر از اوزان ذکر شده مثل فتح فا و سکون عین و ضم فا و عین ووو

یعنی اوزان گذشته برای مذکر ثلاثی مجرد بود الان در مورد همین اوزان که مفردشان مونث است، مسائل آن را بیان میکند.

در کلماتی مانند قصعة یعنی به فتح فا و سکون عین بر وزن فِعال به کسر فا آمده است مثل قصاع و همچنین بر وزن بُدُور و یَدَر جمع بَدْرَة و بر وزن نُوب به ضم فا و فتح عین جمع نوبة نیز آمده است.

### **ونحو لقحة علی (لحج) غالباً،**

و در کلمات به کسر فا و سکون عین با تاء مونث در آخر مثل لقحة، غالباً جمع بر وزن لِقَح به کسر فاء و فتح عین آمده است.

### **وجاء علی (لقاح) و (أنعم).**

از این باب بر وزن لقاح به کسر فا و فتح عین و الف بعد آن و همچنین بر وزن أَنْعَم جمع نِعْمَة نیز آمده است.

### **ونحو برقة علی (برق) غالباً،**

در کلمات بر وزن فعلة به ضم فا و سکون عین مثل برقة، غالباً بر وزن بُرَق به ضم فا و فتح عین آمده است.

### **وجاء علی (حجوز) و (برام).**

از این باب بر وزن حُجُوز جمع حُجْزة نیز آمده است. و همچنین بر وزن بِرام (جمع برمة) به کسر فا نیز آمده است.

### **ونحو رقبة علی (رقاب)،**

و در کلمات به فتح فا و عین مثل رقبة غالباً بر وزن رقاب به کسر فا آمده است.

### **وجاء علی (أینق) و (تیر) و (بدن).**

و از این باب بر وزن أَعْقُل یعنی به قلب مکانی عین و فا، مثل اینق جمع ناقة نیز آمده است.

اینق به فتح همزه و سکون یا و ضم نون، گفته اند که در اصل انوق بوده است و ضم بر واو را ثقیل دانسته اند و برای همین واو را بر نون تقدیم کردند انوق شد و بجای واو یاء آوردند اینق شد بعضی نیز گفته اند که اصل آن انوق بوده است و واو را حذف کرده و یا را جایگزین آن کرده اند. بر این اساس وزن آن ایفل خواهد بود. و همچنین بر وزن تَیْر (جمع تارة) به کسر فا و فتح عین نیز آمده است.

گفته اند که تیر جمع تارة در اصل تيار بوده و الف را حذف کرده اند، تیر شده است مثل قامة و قيم-

و همچنین بر وزن فعل به ضم فا و سکون عین مثل بُدُن (جمع بدنة) نیز آمده است. در بدن، به ضمتين نیز آمده است.

### **ونحو معدة على (معد).**

در کلمات به فتح فا و کسر عین مثل معدة بر وزن، مَعَد به کسر فا و فتح عین آمده است.

### **ونحو تخمة على (تخم).**

در کلمات به ضم فا و فتح عین مثل تخمة بر وزن تخم ضم فا و فتح عین آمده است.

### **وإذا صحَّح باب تمره قيل: (تمرّات) بالفتح،**

### **والإسكان ضرورة،**

اگر بخواهیم تمره را که به فتح فا و سکون عین است، جمع صحیح بنسیم به فتح عین گفته میشود و سکون عین بخاطر ضرورت مثل ضرورت شعری خواهد بود. مثل تَمَرّات.

معتل اللام نیز مثل همین است.

### **والمعتلّ العين ساکن، وهذیل تسوّي،**

در جمع سالم معتل العين، عین ساکن است و هذیل بین معتل العين و صحیح فرقی نمیگذارند و هر دو را به متحرک میخوانند. مثل بیض، جمعی بیضات و هذیل بیضات خوانند.

### **وباب كسرة على (كسرات) بالفتح والكسر،**

باب كسرة به کسر فا و سکون عین، به فتح عین یا کسر آن خوانده میشود.

مثل کِسَرَات یا کِسِرَات.

### **والمعتلّ العين والمعتلّ اللام بالواو، يسکن**

### **ويفتح،**

و معتل العين مطلقاً چه واوی و چه یایی و معتل اللام اگر واوی باشد، به سکون عین و فتح عین میآید. مثل ديمة، دِيمَات و دِيمَات چراکه از دوم است. و مثل بيعة، بيعات و رشوة، رشوات و رشوات.

### **ونحو حجرة على (حجرات) بالضم والفتح،**

و کلمات مضموم الفا و ساکن العین، مثل حجرة، بر وزن حجات به ضم و فتح عین میآید.

## **والمعتلّ العین والمعتلّ اللام بالياء یسکن ویفتح،**

و معتل العین مطلقا و معتل اللام یایی، به سکون و فتح عین میآید. مثل دولة، دُولات و دُولات، رقیة، رُقَیات و رُقَیات.

## **وقد یسکن فی تمیم فی (حجرات) و (کسرات)،**

و تمیم گاهی در مورد حجرات و کسرات، به سکون عین خوانده اند.

## **والمضاعف ساکن فی الجميع،**

و مضاعف در همه ی صیغه های ذکر شده، عین آن ساکن خواهد بود. مثل شدة و شدات و غدة و غدات و عدة و عدات.

## **وأما الصّفات فبالإسکان،**

آنچه تا الان بیان شد جمع برای مونث ثلاثی مجرد اسم مقابل صفت بوده است حال وضعیت آن را در اسمهای صفت بیان میکند و میگوید: و اما صفات در همه ی اینها به سکون خواهد بود.

## **وقالوا: (لجبات) و (ربعات) للمح اسمیّة أصلیّة،**

جواب سوال مقدر بر قاعده ی فوق است و آن اینکه لجبات و ربعات به فتح عین آمده اند در حالیکه صفت هستند. مصنف چنین جواب میدهد: لجبات جمع لجة به کسر و یا فتح و یا ضم فاء و سکون عین، گوسفندی که شیرش کم شده است.

ربعات جمع رَبعة به مرد و زنی که نه دراز و نه کوتاه باشد گفته میشود. آمدن این دو به فتح عین از برای این است که اصل آن سکون است ولی برای اشاره به این مطلب که اسم بوده است، فتح عین را اجازه داده اند.



## وحکم نحو (أرض) و (أهل) و (عرس) و (عیر) كذلك،

و حکم مونث سماعی مثل ارض و اهل و عرس و عیر که تاء مقدر دارند همانند، مونث به تاء ظاهره است.

## وباب سنة جاء فيه (سنون) و (قلون) و (ثبون) و (قلون) و (ثبون) و (سنوات) و (عضوات) و (ثبات) و (هنات)،

باب سنة که لام آن حذف و تاء تانیث دارند، در جمع آنها سنون جمع سنة و قلون جمع قلة و ثبون جمع ثبة و سنوات جمع سنة و عضوات جمع عضة و ثبات جمع ثبة و هنات جمع هنت.

## وجاء (آم) (1) ك (آکم).

و همچنین در کلمات محذوفه الاعجاز که تاء دارند مثل امة که اصل آن آموة است، آم آمده است.

آم اصلش **أَمْوُ** مثل افلس، بوده است، اجتماع همزتین پیش امد در یکدیگر ادغام شد و واو طرف کلمه را به یاء قلب کرده و اعلال قاض بر آن جاری کرده شد.

## الصفة:

اما صفت نه اسم،

## نحو صعب على (صعاب) غالبا،

در کلماتی به فتح فا و سکون عین، مثل صعب، غالبا بر وزن صعاب به کسر فا، آمده است.

## وباب شيخ على (أشیاخ)،

در معتل العین به این وزن مثل شیخ بر وزن اشیاخ آمده است.

## وجاء (ضیفان) و (وعدان) و (کهول) و (رطلة) و (شیخة) و (ورد) (2) و (سحل) و (سمحاء).

و همچنین این اوزان برای معتل العین و غیر آن نیز آمده اند:  
 ضیفان و وِغْدَان و کِهول و رِطْلَة و شیخَة و وِرد و وِسل و وِسمحاء

## ونحو جلف علی (أجلاف) کثیرا، و (أجلف) نادر.

کلماتی به کسر فا و سکون عین مثل جلف، بیشتر بر اجلاف جمع بسته میشود و ندرتا بر أَجْلَف جمع بسته میشود.

## ونحو حرّ علی (أحرار).

و کلمات به ضم فا و سکون عین مثل حرّ بر احرار جمع بسته میشود.

## ونحو بطل علی (أبطال) و (حسان) و (إخوان) و (ذکران) و (نصف).

و کلمات به فتح فا و عین مثل بطل بر ابطال جمع بسته میشود و

همچنین بر وزن حَسَان و إِخْوَان (۲) و ذُكْرَان و نَصَف نیز "آمده است.

## ونحو نکد علی (أنکاد) و (وِجَاع) و (خشن)، وِجَاء (وِجَاعی) و (حباطی) و (حذاری).

و در کلمات به فتح فاء و کسر عین، مثل نکد بر وزن انکار و وِجَاع و خُشْن، آمده است.

و همچنین بر وزن وِجَاعی و حباطی و حذاری نیز آمده است.

## ونحو یقظ علی (أیقاظ)، وِبابه التَّصْحِیح.

و در کلمات به فتح فاء و ضم عین مثل یقظ، بر ایقاظ آمده است. و این باب بیشتر جمع صحیح بسته میشود و جمع تکسیر کمتر آمده است.

## ونحو جنب علی (أجناب).

و در کلمات به ضم فا و عین، مثل جنب بر اجناب آمده است.

## والجميع یجمع جمع السّلامة للعقلاء الذّکور، وأما مؤنّثه فبالألف والتّاء لا غیر، نحو: (عبلات) و (حدرات) و (یقظات)

تمامی این صفات جمع سلامت مذکر برای عقلاء میآیند همچنانکه تکسیر آن میآید و اما مونث آنها به الف و تاء جمع مونث خواهند بود نه به طریق دیگر مثل عبلات جمع عبله و حذرات جمع حذره و یقظات جمع یقظه.

## (، إِلَّا نحو عبله فَإِنَّه جاء علی (عبال) و (کماش)،

مگر اینکه بر وزن فعلة به فتح و کسر فا و سکون عین باشد که تکسیر آن نیز آمده است مثل عبله که بر وزن عبال و کماش جمع کمشة نیز آمده است.

## وقالوا: (علج) في جمع علجة.

در جمع علجة (کافر چاق)، عَلَجَ به کسر فا و فتح عین نیز گفته اند. تفصیل جمع از ثلاثی مجرد چه اسم و چه صفت و چه مذکر و چه مونث را تا اینجا بیان کرد.

شروع در بیان جمع بستن کلمات با بیش از سه حرف:

## ما زیاده مدّة ثالثة:

کلمه ای که زیادت آن حرف مد حرف سوم آن کلمه باشد:

## الاسم: نحو زمان علی (أزمنة) غالباً،

در اسم نه صفت» مثل زمان غالباً بر وزن ازمنة میآید.

## وجاء (قذل) و (غزلان) و (عنوق).

قُذِلَ، وَغُزِلَانٌ، وَعُنُوقٌ نیز آمده است.

## ونحو حمار علی (أحمره) و (حمر) غالباً،

و کلماتی مانند حمار به کسر فاء و مد سوم، غالباً بر وزن

أَحْمَرَةٌ وَحُمُرٌ میآید

## وجاء (صیران) و (شمائل).

و بر وزن صیران وَشَمَائِلٌ نیز آمده است.

## ونحو غراب علی (أغربة)،

و کلماتی مثل غراب به ضم فا غالبا بر وزن <sup>أَغْرِبَةُ</sup> آمده است.  
**وجاء (قرد) و (غربان) و (زقّان)،**

و همچنین بر اوزان: <sup>قَرْدٌ وَغَرْبَانٌ / وَزَقَانٌ</sup> نیز آمده است.  
**و (غلمة) قليل،**

و بر وزن <sup>وَعَلَمَةٌ</sup> آمدنش کم است.

**و (ذَبّ) نادر.**

و آمدن بر وزن فعل به ضم فا و عین، نادر است.

**وجاء في مؤنث الثلاثة (أعنق) و (أذرع) و (أعقب) غالبا،**

در مؤنث این سه وزن، غالبا جمع آنها بر این اوزان آمده است.  
<sup>أَعْنَقٌ وَأُذْرِعٌ وَأَعْقِبٌ</sup>

**و (أمكن) شاذ.**

امکن جمع مکان که مذکر است، آمدنش شاذ است.

**ونحو رغيف علی (أرغفة) و (رغف) و (رغفان) غالبا،**

و کلماتی که مده اش یاء است و فاءش فتح است مثل رغیف جمع آن

بر اوزان: <sup>أَرْغَفَةٌ وَرَغْفٌ وَرَغْفَانٌ</sup>

**وجاء (أنصباء) و (فصال) و (أفائل)،**

<sup>أَنْصِبَاءٌ وَفِصَالٌ وَأَفَائِلٌ</sup> نیز آمده است.

**و (ظلمان) قليل،**

و بر وزن ظلمان برای شترمرغ مذکر، آمدن کم است.

**وربّما جاء مضاعفه علی (سرر).**

چه بسا که مضاعف از فعل بر مثل سریر بر وزن <sup>و</sup>سَرَر میآید.

## ونحو عمود علی (أعمدة) و (عمد)،

و کلماتی که مده ی آن واو است و فای مفتوح، مثل عمود بر وزن <sup>و</sup>أَعْمَدَةٌ و <sup>و</sup>عُمْدٌ میآید.

## وجاء (قعدان) و (أفلاء) و (ذنائب)

این اوزان نیز آمده اند: <sup>و</sup>قُعْدَان و <sup>و</sup>أَفْلَاءٌ و <sup>و</sup>ذَنَائِبٌ

### الصفة:

بحث صفت:

## نحو جبان علی (جبناء) و (صنع) و (جیاد).

در صفت که مده ی الف و فای آن فتح است مثل جبان جمع آن بر

اوزان <sup>و</sup>جَبْنَاءٌ و <sup>و</sup>صَنَعٌ و <sup>و</sup>جِيَادٌ میآید.

## ونحو كنار علی (كنز) و (هجان)

در کلمات که مده ی آن الف و فای آن مکسور باشد مثل کنار بر وزن

<sup>و</sup>كَنْزٌ و <sup>و</sup>هَجَانٌ میآید.

## ونحو شجاع علی (شجعاء) و (شجعان) و (شجعان).

و در کلمات که مده ی آن الف و فای آن ضم است مثل شجاع، غالبا بر

وزن <sup>و</sup>شَجْعَاءٌ و <sup>و</sup>شَجْعَانٌ و <sup>و</sup>شَجْعَانٌ

**ونحو کریم علی (کرماء) و (کرام) و (نذر) و  
(ثنیان) و (خصیان) و (أشراف) و (أصدقاء) و  
(أشحة) و (ظروف).**

و در کلمات که مد آن یاء و فای آن مفتوح است مثل کریم جمع آنها بر  
ای اوزان میآید:

وَكْرَمَاءُ وَكَرَامٍ وَنَذْرٍ وَثَنِيَانٍ وَخَصِيَانٍ وَأَشْرَافٍ وَأَصْدِقَاءٍ  
وَأَشْحَةٍ وَظُرُوفٍ

**ونحو صبور علی (صبر) غالبا،**

و کلماتی که مد آن واو و فای آن مفتوح است مثل صبور غالبا بر وزن  
میآید.

**وعلی (وددأء) و (أعداء).**

و بر این اوزان نیز آمده است: وَدَدَاءٌ وَأَعْدَاءٌ

**وفعیل بمعنی مفعول بابہ فعلی، ک (جرحی)  
و (أسری) و (قتلی)،**

فعیل که به معنی مفعول است مثل جریح، جمع آن بر وزن فَعَلی به فتح  
فا و سکون عین است مثل جرحی و اسری و قتلی.

**وجاء (أساری)،**

أساری نیز آمده است.

**وشذ (قتلاء) و (أسراء)،**

بر وزن أسراء و قتلَاء آمدن از این باب، کم است.

## ولا يجمع جمع التَّصحيح، فلا يقال: (جريحون) ولا (جريحات)؛ لِيَتَمَيَّزَ عن فعيل الأصل،

و فعيل به معنی مفعول جمع سالم بسته نمیشود. مثلاً جريحون و جريحات گفته نمیشود.

تا از فعیل به معنی فاعل که اصل در این باب است، تشخیص داده شود.

**ونحو (مرضى) محمول على (جرحى)، وإذا  
حملوا عليه نحو (هلكى) و (موتى) و (جربى)  
فهذا أجدر، كما حملوا (أيامى) و (يتامى)  
على (وجاعى) و (حباطى).**

و کلماتی مانند مرضی که جمع مریض بوده و به معنی فاعل هستن ولی باز بر وزن فعیل در معنی مفعول آمده اند از این جهت است که آن را بر جرحی حمل کرده اند چراکه هر دو را درد میرسد.

چراکه وقتی هلكی و موتی را بر جربى حمل کرده اند، در حالیکه هم وزن نیستند، حمل مرضی بر جرحی به طریق اولی خواهد بود چراکه هم وزن هستند.

همچنانکه ایامی و یتامی را بر وجاعی و حباطی حمل کرده اند. در حالیکه مفرد ایامی اِیْم و ایامی جمع یتیم بوده و بر وزن قِیل و فعیل بوده است را بر مفرد وجاعی جمع وجع و حباطی که مفردش حبط است، و بر وزن قِیل است، حمل کرده اند.

## المؤنث:

جمع در مؤنث:

**نحو صبيحة على (صباح) و (صباح)،**

در کلماتی که مد آن یا و به فتح فا است مثل صبیحه بر

صَبَاحٍ وَصَبَاحٍ  
میآید.

## وجاء (خلفاء)، وجعله جمع خلیف أولى؛ حملا على الأكثر.

خلفاء جمع خلیفه نیز آمده است و آن را جمع خلیف دانستن اولی  
است چراکه اکثرا جمع فعلیل بر وزن فعلاء میآید.  
**ونحو عجزو علی (عجائز).**

عجائز

و در کلماتی که مد آن واو و فای آن مفتوح است مثل عجزو بر  
میآید.

**فاعل الاسم: نحو کاهل علی (کواهل)،**  
اسمی که زیادت آن الف حرف دومش باشد مثل فاعل، مثل کاهل جمع

مکسر آن بر وزن کواهل میآید.

**وجاء (حجران) و (جنان).**

برای این باب حجران و جنان نیز آمده است.

**المؤنث: نحو کاثبة علی (کواثب)،**

مونث آن مانند کاثبة بر وزن کواثب آمده است.

**وقد نزلوا فاعلاء منزلته فقالوا: (قواصع) و  
(نوافق) و (دوام) و (سواب).**

و فاعلاء را به منزله ی فاعله گرفتند و جمع آن را بر وزن فواعل آورده

قواصع ونوافق ودوام وسواب چنین گفتند:

قاصعاء ونافعاء وداماء وسابیاء جمع

**الصفة:**

در صفت بر وزن فاعل:



**نحو جاهل علی (جَهْل) و (جَهَّال) غالباً،**

در مذکر مثل جاهل جمع غالباً بر اوزان <sup>وَسَّ</sup>جَهْلٍ و <sup>وَسَّ</sup>جَهَّالٍ میآید.

**و (فسقة) کثیراً،**

بر وزن <sup>فَسَقَةٍ</sup>فَسَقَةٍ زیاد آمده است.

**وعلی (قضاة) فی المعتلّ اللّام،**

و بر وزن قُضاة بر وزن <sup>فُعَلَةٍ</sup>فُعَلَةٍ در معتل اللام نیز آمده است.

**وعلی (بزل) و (شعراء) و (صحابان) و (تجار) و (قعود)،**

و بر این اوزان نیز آمده است: <sup>بُزْلٍ</sup>بُزْلٍ و <sup>وُشَعْرَاءٍ</sup>وُشَعْرَاءٍ و <sup>وَصُحْبَانٍ</sup>وَصُحْبَانٍ و <sup>وَتَجَارٍ</sup>وَتَجَارٍ و <sup>وَقُعُودٍ</sup>وَقُعُودٍ

**وَأَمَّا (فوارس) فشاذّ.**

و اما بر وزن فواعل مثل فوارس آمدن آن شاذ است.

**المؤنث: نحو نائمة علی (نوائم) و (نؤم)،**

مونث فاعل از صفت مثل نائمة بر وزن <sup>نَوَائِمٍ</sup>نَوَائِمٍ و <sup>نَوُومٍ</sup>نَوُومٍ میآید.

**وكذلك (حوائض) و (حيض).**

همچنین مونثی که مذکر ندارد و برای همین تاء آورده نمیشود باز بر

همین اوزان جمع بسته میشود مثل <sup>حَوَائِضٍ</sup>حَوَائِضٍ و <sup>حَيْضٍ</sup>حَيْضٍ

**المؤنث بالالف: نحو أنشی علی (إناث)،**

مونث به الف مقصوره مثل انشی بر وزن <sup>إِنَاثٍ</sup>إِنَاثٍ میآید.

**ونحو صحراء علی (صحاری).**

و کلماتی که به الف ممدوده ختم میشوند مثل صحراء جمع ان بر وزن

<sup>صَحَارٍ</sup>صَحَارٍ بسته میشود.

## والصَّفة: نحو عطشى على (عطاش)،

صفت در مثل عطشى، جمعش <sup>عطاش</sup> است.

## ونحو حرمى على (حرامى).

و مانند <sup>حرمى</sup> جمع آن <sup>حرامى</sup> است.

فرق این با مثال بالا در این است که اولی یعنی عطشى مقابلش مذکر وجود دارد که همان عطشان باشد ولی در مقابل حرمى مذکر وجود ندارد، حرمى یعنی هر حیوان ماده ای که برای جفتگیری آماده است و نر میخواهد.

## ونحو بطحاء على (بطاح)،

و کلماتی مانند <sup>بطحاء</sup> به الف ممدوده، بر <sup>بطاح</sup> جمع بسته میشود.

## ونحو عشراء على (عشار)،

و کلماتی مانند <sup>عشرَاء</sup> جمع آن بر <sup>عشار</sup> است.

## وفعلی أفعَل نحو الصَّغرى على (الصَّغَر).

و فُعْلى که مذکر آن بر وزن افعَل است، مثل صغرى جمعش <sup>الصَّغَر</sup> است.

## وبالْألف خامسة نحو حبارى على (حباريات).

مونث که حرف پنجم ان الف است مثل <sup>حُبَارَى</sup> جمع آن <sup>حُبَارِيَّات</sup> است.

أفعل الاسم كيف تصرّف، نحو أجدل وإصبع  
وأحوص، على (أجادل) و (أصابع) و  
(أحاوص)،

افعل اسمی که حرکت عینش هرچه باشد مثل أَجَدَلْ  
وَأَصْبَحَ وَأَحْوَصَ بر أَجَادِلْ وَأَصَابِعَ وَأَحَاوِصَ جمع بسته میشود.  
**وقولهم: (حوص) للمح الوصفية.**

و اینکه جمع احوص را حُوص میآورند برای اشاره به وصفیت آن است.  
**وأفعل الصفة نحو أحمر علی (حمران)،**  
افعل وصفی که بر رنگ و عیب دلالت دارد. مثل احمر بر جمعش  
حُمَرَانِ وَحُمُرٌ است.

**ولا يقال: (أحمران)؛ لتمييزه عن أفعل التفضيل، ولا (حمرات)؛ لأنه فرعه،**  
احمر جمع سالم بسته نمیشود تا بین افعل تفضیل و افعل صفت، فرق  
باشد در نتیجه حمراء را نیز حمراءات جمع بسته نمیشود چراکه جمع  
مونث فرع جمع مذکر است.  
**وجاء (الخضراوات) لغلبة اسما،**  
آمدن خضروات جمع اخضر که صفت است از این جهت است که در این  
کلمه اسمیت غلبه دارد بر وصفیت.  
خضراوات، سبزیجات.

**ونحو الأفضل علی (الأفاضل) و (الأفضلين).**  
و در افعل تفضیل بر افاضل و افضلین (یعنی جمع سالم) بسته میشود.  
**والاسم نحو شيطان وسرحان وسلطان علی**  
**(شياطين) و (سراحين) و (سلاطين)،**  
اسم بر وزن فعلان به حرکات ثلاث فاء، مثل  
شَيْطَانٍ وَسَرْحَانٍ وَسُلْطَانٍ که الف و نون زائد دارند جمع آنها همه بر  
فَعَالِین آمده است. شَيَاطِينٍ وَسَرَاحِينٍ وَسَلَاطِينٍ

## وجاء (سراج)

در جمع سرحان، سِراج نیز آمده است.

## وَالصُّفَّةُ نَحْوَ غَضْبَانَ عَلَى (غضاب) و (سکاری)،

در مورد فعْلان به فتح فاء و سکون عین در صفت مانند غضبان، بر وزن

غَضَابٍ وَ سَكَارَى آمده است.

## وَقَدْ ضُمَّتْ أَرْبَعَةٌ: (كسالی) و (سکاری) و (عجالی) و (غیاری).

در چهار جمع به ضم فاء آمده است: (كَسَالَى وَ سَكَارَى وَ عَجَالَى وَ غِيَارَى)

در جمع كَسْلَانٍ وَ سَكْرَانٍ وَ عَجَلَانٍ وَ غَيْرَانِ آمده است. فتح در همه ی این جموع جواز دارد ولی ضم مختار است.

## فِعْلٌ نَحْوَ مَيِّتٍ عَلَى (أَمَوَات) و (جِيَاد) و (أَبْنَاء).

وزن فِیْعَلٍ مثل مَيِّتٍ بر وزن اموات و وَجِيَادٌ وَ أَبْنَاءٌ آمده است، جمع میت و جِید و بَین. وزن فِیْعَلٍ به کسر عین فقط از اجوف میآید و به فتح فقط از صحیح میآید.

## وَنَحْوُ (شَرَّابُونَ) و (حَسَّانُونَ) و (فَسَّيْقُونَ) و (مَضْرُوبُونَ) و (مَكْرَمُونَ) و (مَكْرَمُونَ) استغني فيها بالتَّصْحِيحِ.

در جمع بستن امثال شَرَّابٍ وَ حَسَّانٍ وَ مَضْرُوبٍ وَ مَكْرَمٍ با جمع سالم بستن، از جمع تکسیر آنها بی نیاز شده اند.

**وجاء (عواویر) و (ملاعین) و (میامین) و  
(مشائیم) و (میاسیر) و (مفاطیر) و  
(مناکیر) و (مطافل) و (مشادن).**

در عَوَاوِر جمع آن عَوَاوِیر و در مَلْعُون جمع آن مَلَاعِین و در مَشْثُوم

جمع آن مَشَائِیم و در مِیمون جمع آن مِیَامِین و در مُوسِر جمع آن  
مِیَاسِیر و در مَفْطِر جمع آن مَفَاطِیر و در مُنْکِر جمع آن مَنَکِیر و

مُطَفِّل جمع آن مَطَافِل و مُشَدِّن جمع آن مَشَادِن آمده است.  
این جموع بر خلاف آنچه در بالا گفته بود است یعنی همان استغنا به  
سالمش از مکسر آن میباشد.

**وَالرَّبَاعِي نَحْوُ جَعْفَرٍ وَغَيْرِهِ عَلِيٌّ (جَعْفَرٍ)  
قِيَاسًا،**

در رباعی مانند جعفر و غیر آن قیاس جمع آن بر جعفر است.

درهم وزبرج و برثن و قمطر  
غیر از جعفر مانند همه قیاسا بر وزن فعال  
میآیند.

**ونحو قرطاس علی (قراطیس)،**

و کلماتی مانند قرطاس، بر قراطیس جمع بسته میشود.

**وما كان علی زنته ملحقا أو غير ملحق بمدّة**

**أو بغير مدّة یجری مجراه، نحو: کوكب،**

**وجداول، وعثیر، وتنضب، ومدعس، وقرواح،**

**وقرطاط ومصباح،**

و آنچه بر وزن قرطاس است فرقی ندارد که ملحق باشد و یا نباشد و مده داشته باشد یا خیر، مثل قرطاس جمع بسته میشوند. مثل

كَوْكَبٌ وَجَدُولٌ وَعَشِيرٌ

این سه ملحق به رباعی هستند.

تَنْفُصٌ وَمِدْعَةٌ | غیر ملحق و بدون مده هستند و این پنج کلمه بر فعال جمع بسته میشوند.

قُرُوحٌ وَقِرْطَاطٌ | این دو ملحق با مده هستند وَمِصْبَاحٌ | غیر ملحق و همه ی این سه بر وزن فعال جمع بسته میشوند.

## ونحو (جواربة) و (أشاعثة) في الأعجمي والمنسوب.

در اسم عجمی رباعی و منسوب، جمع کلماتی مانند جورب و اشعث که منسوب آن اشعثی است، جمع آن بر جواربة و اشاعثة میآید.

## وتكسیر الخماسي مستكره كتصغيره بحذف خامسه.

تكسیر خماسی همانند تصغیر آن مورد رضایت نیست و جمع تكسیر بسته نمیشود.

معنی مستكره یعنی اینکه تا کسی از تكسیر آن نپرسد که چگونه است، جمع بسته نمیشود و کاربردی نیست.

و در صورتیکه جمع تكسیر خماسی را خواسته شود، حرف پنجم آن را حذف کرده میشود آنچنانکه در تصغیر بیان شده است که حرف آخر حذف شود یا آنچه که شبیه زائد است حذف شود. مثلاً فرزдық را اگر خواهی جمع تكسیر ببندی به روش اول آخر آن را حذف کرده و فرازد گویی و بر طبق روش دوم دال را که به تاء شبیه است حذف کرده و فرازق گویی.

**ونحو تمر وحنظل وبطيخ ممّا يميّز واحده  
بالتاء ليس بجمع على الأصحّ،  
وهو غالب في غير المصنوع،**

کلماتی که فرق بین جمع و واحد آنها به آمدن تاء در مفرد آن است، بر طبق قول صحیح، جمع نیستند بلکه اسم جنس خالی از مشخصات هستند.

این نوع که فرق بین مفرد و جمع به تاء باشد در اشیاء غیر مصنوع غالب است.

**ونحو (سفین) و (لبن) و (قلنس) ليس  
بقياس،**

در مورد آنچه که بیان داشت که غالباً بر غیر مصنوع است، این کلمات که به تاء فرق داده شده اند از اشیاء مصنوع هستند و مصنف جواب میدهد، این کلمات بر اساس قیاس نیستند و خلاف قیاس هستند:

سَفِينٌ وَلَبْنٌ وَقُلْنَسٌ

**و (كمأة) و كمء و (جباءة) و جبء، عكس تمره  
و (تمر).**

وَكُمَأةٌ وَكُمٌ وَجِبَأةٌ وَجِبٌ بر خلاف تمره و تمر هستند یعنی اگر تاء داشتند، اسم جنس والا مفرد هستند.

**ونحو ركب، وحلق، وجامل، وسراة، وفرهة،  
وغزى، وتؤام، ليس بجمع على الأصحّ.**

رَكْبٌ وَحَلَقٌ وَجَامِلٌ وَسَرَاةٌ وَفَرَهَةٌ وَغَزَى وَتَوَّامٌ این اسمها که دال بر جماعتی از یک چیز مثل گله ای از شتران ووو دلالت دارند، بر طبق قول صحیح، جمع نیستند.

**ونحو (أراهط) و (أباطيل) و (أحاديث) و (أعاريض) و (أقاطيع) و (أهال) و (ليال) و (حمير) و (أمكن) على غير الواحد منها.**

أَرَاهُطُ وَأَبَاطِيلُ وَأَعَارِيضُ وَأَقَاطِيعُ وَأَهَالٌ وَلَيَالٌ وَحَمِيرٌ وَأُمُكْنٌ  
این کلمات جمع هستند ولی از خود واحدشان نیستند. از رهط و باطل و حدیث و عروض و قطیع و اهل و لیل و حمار و مکان. دلیل اینکه مصنف گوید که جمع هستند ولی از مفردشان نیستند از این جهت است که بر خلاف قواعد ذکر شده است و مصنف این جموع را مثل نساء جمع امرأة دانسته است.

**وقد يجمع الجمع، نحو (أكالب) و (أناعيم) و (جمائل) و (جماليات) و (حمرات) و (جزرات).**

و گاهی جمع را نیز جمع بسته میشود.  
مثل:

( أَكَالِبَ ) جمع أَكْلَبِ جمع كَلْبَ ( وَأَنَاعِيمِ ) جمع أَنْعَامِ جمع نَعَمَ  
( وَجَمَائِلَ ) (۱) جمع جَمَالٍ / بكسر الجيم جمع (۲) جَمَلٍ ( وَجَمَالَاتٍ )  
جمع (۲) جَمَالَةٍ (۳) جمع جَمَلٍ ( وَكِلَابَاتٍ ) جمع كِلَابِ جمع كَلْبٍ ( وَبَيُوتَاتٍ )  
جمع بَيُوتٍ جمع بَيْتٍ (۳) ( وَحُمَرَاتٍ ) جمع حُمَرٍ جمع حِمَارٍ ( وَجُزَرَاتٍ )  
جمع الْجُزْرِ (۴) جَمْعُ الْجُزُورِ جُزْرٌ

## التقاء الساكنين

### يغتفر في الوقف مطلقا،

در وقت وقف، حصول التقاء ساکنین، در وقت وقف، مورد چشم پوشی است و در ذیل قاعده ی التقاء ساکنین قرار نمیگیرد.



## وفي المدغم قبله لين في كلمة، نحو: (خويصة)، و (الضالين)، و (تمود الثوب)،

همچنین است در مدغمی که قبلش حرف لین (مد) در خود کلمه باشد

خويصة والضالين و تمود

مثل

در خود کلمه بودن این است که اگر از التقاء دو کلمه به وجود بیاید، بر طبق قاعده عمل میشود.

## وفي نحو: (ميم) و (عين) ممّا بني لعدم التركيب وقفا ووصلا،

و همچنین بر طبق قاعده ی التقاء ساکنین عمل نمیشود در اسم حروف هجایی مثل ميم و عين که بنای آنها از برای در ترکیب جمله قرار گرفتن نباشد و این عدم اجرای قاعده چه در وقت وقف و چه در وصل، یکسان است.

## وفي نحو: (آلحسن عندك؟)، و (آيمن الله يمينك)؛ للإلباس،

(آلحسن عندك؟)، و (آيمن الله يمينك) در این کلمات نیز قاعده ی التقاء ساکنین جاری نمیشود چراکه اگر بخاطر التقاء ساکنین، همزه حذف شود، جمله ی استفهامیه با خبریه، مشتبه خواهد شد.

## و (حلقنا البطان) شاذ.

وحلقنا البطان

در با وجود اینکه از موارد مستثنی از قاعده ی التقاء ساکنین نیست، باز به مد الف حلقنا آمده و شاذ است.

## فإن كان غير ذلك وأولهما مدّة حذفت نحو: (خف) و (قل) و (بع) و (تخشين) و (اغزوا) و (ارمي) و (اغزن) و (ارمن)

اگر در مواردی غیر از آنچه مستثنی (مغتفر) شد، التقاء ساکنین رخ دهد، و اولی مد باشد، آن را حذف کرده میشود مثل کلماتی مانند خف و قل

و .....

مد: واو ما قب مضموم و یا ماقبل مکسور و الف که ماقبلش همیشه مفتوح است.

**و (یخشی القوم) و (یغزو الجیش) و (یرمی الغرض).**

این نیز مثال برای التقاء ساکنین با کنار هم آمدن دو کلمه در کنار یکدیگر است و در تلفظ، حذف حرف مد، رخ میدهد.

**والحرکة فی نحو: (خف الله)، و (اخشوا الله)، و (اخشي الله)، و (اخشون) و (اخشین) غیر معتدّ بها،**

حرکتی که به حرف مد داده شده است در مثالهایی مانند خف الله الی آخر، آن حرکات عارضی بوده و به حساب آورده نمیشود.

**بخلاف نحو (خافا) و (خافن).**

بر خلاف خافا و خافن که عارضی محسوب نمیشوند.

**فإن لم یکن مدّة حرّک، نحو: (اذهب اذهب)، و (لم أبله)، و {الم الله} (1) و (اخشوا الله)، و (اخشي الله)،**

اگر در التقاء ساکنین حرف اول ساکن، مد نباشد، بلکه حرف صحیح باشد، به آن حرف، حرکه داده میشود مثل اذهب اذهب که بین ب اذهب اول و ذال اذهب ثانی است و لم أبله اصلش لم اباله است.

**ومن ثمّ قیل: (اخشون) و (اخشین)؛ لأنّه کالمنفصل،**

از این جهت که اول ساکن را متحرک کرده شود، اخشون و اخشین واو و یاء را که بعد آن مدغم است، باز حرکت داده شده است چراکه ضمیر بارز و نون تاکید، به مثابه ی کلمات منفصل از هم هستند و شرط عدم تحرک مد، بودن آنها در یک کلمه است.

**إلا فی نحو (انطلق)، و (لم یلده)،**

در تمامی موارد به حرف اول ساکنین حرکت داده میشود مگر در صورتی که سکون اول بخاطر غرضی باشد مثلاً وزن شعر در این صورت

به ساکن دوم حرکت داده میشود مثل <sup>انطلق</sup> اصلش انطلق به کسر لام و سکون قاف بوده که بخاطر غرضی لام را ساکن و به قاف فتحه داده شده است و مثل لم یلد در قول شاعر:

وَذِي وَلَدٍ لَمْ يَلِدْهُ أَبَوَانِ

## وفي (ردّ)، و (لم یردّ) في تميم، ممّا فرّ من تحريكه للتخفيف فحرّك الثاني،

و در افعال مدغم مثل رُدّ امر بی لام و لم یردّ فعل جحد تمیم اینگونه میگویند اصلش اَرُدُّ بوده است و دال اولی را به دادن حرکت آن به ماقبلش، ساکن کردند و التقاء ساکنین پیش آمده بین دو دال، برای فرار از این قضیه، دال دوم را حرکت دادند.

## وقراءة حفص {وَيَتَّقِه} (2) ليست منه على الأصحّ.

و قرائت حفص قوله تعالى {وَيَتَّقِه} که قاف را ساکن و هاء سکت را

حرکت داده است، بعضی چنین گمان بردند که اصل آن <sup>یتق</sup> بوده و بعد به آن هاء سکت اضافه کرده اند و شبیه کتف شد و بعد اینکه قاف ساکن کرده شد، التقاء ساکنین صورت گرفته است بین قاف و هاء سکت و به هاء سکت، حرکت داده اند. مصنف چنین بودن آن را رد کرده میگوید که بر قول صحیح از باب حرکت حرف دوم التقاء ساکنین نمیباشد چراکه در وقت وصل هاء سکت آورده نمیشود و به هاء سکت، حرکت داده نمیشود.

## والأصل الكسر،

اصل در حرکت دادن در وقت التقاء ساکنین، کسره است.

## فإن خولف فلعارض،

اگر غیر از کسره داده شود، حتماً بخاطر این بوده است که کسره متعذر است.

## کوجوب الضّمّ في ميم الجمع و (مذ)،

مثل عارض شدن وجوب ضم بخاطر ميم جمع بودن و بخاطر ضم کلمه ی مذ.

ضم ميم جمع برای اشاره به واو جمع بعد ميم است و در مذ نیز اشاره به اصلش که مند است و ضم دارد.

## وکاختيار الفتح في {الم (1) الله} (1)،

عارض مثل اختيار فتح ميم الم در الم الله.

## وکجواز الضّمّ إذا كان بعد الثاني منهما ضمة أصلية في كلمته، نحو {وَقَالَتْ أَخْرُجْ} (2) و (قالت اغزي)،

عارض مثل جواز ضم در تاء قالت در این امثله که بخاطر این است که بعد از حرف ساکن دوم، ضمه ی اصلیه وجود دارد. مثل {وَقَالَتْ أَخْرُجْ} (2) و (قالت اغزي)،

اغزی در اصل زاء مضموم است.

## بخلاف {إِنْ إِمْرُؤُ} (3) و (قالت ارموا) و {إِنْ الْحُكْمُ} (4)،

بر خلاف {إِنْ إِمْرُؤُ} (3) و (قالت ارموا) و {إِنْ الْحُكْمُ} که ضم جواز ندارد چراکه بعد آن ضمه ی اصلیه وجود ندارد.

## واختیاره في نحو (اخشوا القوم) عكس {لَوْ} {إِسْتَطَعْنَا} (5)،

و ضم در واو اخشوا القوم مختار است ولی در واو لَوْ {إِسْتَطَعْنَا} مختار نیست.

## وکجواز الضّمّ والفتح في نحو (رَدّ) و (لم یردّ)،

و مثل جواز ضم و فتح در دال ردّ امر بی لام و لم یردّ

## بخلاف (رَدُّ القوم) على الأكثر،

بر خلاف <sup>وَسَاءَ</sup> رَدُّ القوم که مختار بر قول اکثر کسر دال است. چراکه اگر به اصل برگردانده شود، دال ساکن شود و به آن کسر داده شود.

## و كوجوب الفتح في نحو (رَدَّها)،

و مثل واجب بودن فتح دال در رَدَّها چراکه هاء بودنش همانند نبودنش است پس اگر الف مستقیم بدهد دال آمده است. در نتیجه فتحه خواهد گرفت.

## والضمُّ في نحو (رَدَّه) على الأفتح،

و ضم واجب است بنا بر قول فصیحتر در کلماتی مانند رَدَّه، انگار که بعد دال واو واقع شده است و هاء، حازر حساب نمیشود.

## والكسر لغية،

رَدَّه را به کسر دال خواندن، بر اساس لهجه ای کوچک است.

## و غلط ثعلب في جواز الفتح؛ لكونه ضعيفاً،

جواز دادن فتح در رَدَّه، را که ثعلب گفته است، اشتباه دانسته اند.

## والفتح في نون (من) مع اللام نحو: (من

## الرَّجل)، والكسر ضعيف،

و در نون من همراه الف و لام، فتحش مختار است و کسر دادن به آن ضعیف است.

## عكس (من ابنك)، و (عن) على الأصل، و

## (عن الرَّجل) بالضمِّ ضعيف.

بر عکس من ابنک که بر طبق اصل حرک حرک بالكسر، کسره داده میشود چراکه آمدن من و ال با هم کثیر است پس به فتح تخفیف داده شد ولی من ابنک، زیاد نمياید در نتیجه بر طبق اصل عمل کرده میشود. و همچنین اگر عن و ال بیاید که به کسر خواهد بود. عن الرجل به ضم نون عن خواندن ضعیف است.

## وجاء في المغتفر (النَّقر)، و (من النَّقر)، و

## (أضربه)،

در آنجا که از اجرای قاعده ی التقای ساکنین چشم پوشی میشد، دادن حرکت آخر اگر ضم یا کسر باشد به ساکن قبلش، وارد شده است مثل  
 هذا ( هَذَا ) النَّقْرُ ، وَمِنْ النَّقْرِ وَاضْرِبْهُ

و در مدی که بعدش مدغم بود، و التقاء ساکنین جواز داشت، قلب الف به همزه نیز آمده است. دَابَّةٌ وَشَايَةٌ \* وَجَانٌ

## بخلاف نحو {تَأْمُرُونِي}

بر خلاف {تَأْمُرُونِي} که واو را به همزه قلب کرده نشود چراکه همزه از واو در مخرج بدور است و ضمه بر همزه نیز ثقیل است.

## الابتداء

## لا يبتدأ إلا بمتحرك، كما لا يوقف إلا على ساكن،

هیچگاه ابتدا به ساکن کرده نشود بلکه بر ابتدا همیشه بر حرف متحرک خواهد بود. و همینطور وقف بر حرکت نیست و همیشه وقف بر ساکن است.

**فإن كان الأوّل ساكناً-وذلك في عشرة أسماء محفوفة، وهي (ابن) و (ابنة) و (ابنم) و (اسم) و (است) و (اثنان) و (اثنتان) و (امرؤ) و (امراة) و (ایمن الله)،**  
 اگر اول کلمه ساکن باشد بر اول آن همزه ی وصلیه آورده میشود.

و تعداد آن اسمها، ده اسم است که عبارتند از (ابن) و (ابنة) و (ابنم) و (اسم) و (است) و (اثنان) و (اثنتان) و (امرؤ) و (امراة) و (ایمن الله)،

## وفي كلّ مصدر بعد ألف فعله الماضي أربعة فصاعداً، ك (الاقتدار) و (الاستخراج)،

و همچنین همزه ی وصلیه آورده میشود در هر مصدر بعد الف اگر فعل ماضی آن چهار حرف یا بیشتر از آن باشد مثل اقتدار و استخراج.

**وفي أفعال تلك المصادر من ماضٍ أو أمر،**  
 همچنین افعال ماضی و امر آن مصادر نیز همزه ی وصلیه آورده میشود.

## وفي صيغة أمر الثلاثي،

و در امر ثلاثی مجرد نیز اگر بعد حرف مضارعت ساکن بود همزه ی وصلیه آورده میشود.

## وفي لام التعريف وفي ميمه-الحق في الابتداء خاصّة همزة وصل مكسورة،

و در الف و لام تعریف و ميم تعريف به اول آنها همزه ی وصلیه اضافه کرده میشود و این همزه در تمامی موارد ذکر شده مکسور خواهد بود. ميم تعريف يعنى اینکه بنی طی بجای ال، ام میآورند مثلاً الرجل را امرجل گویند.

## إلا فيما بعد ساكنه ضمة أصلية فإنّها تضمّ، نحو (اقتل)، (اعز)، (اعزي)،

مگر در فعلی که بعد ساکنش (عين الفعل) مضموم باشد که در این صورت همزه مضموم خواهد بود. مثل (اقتل)، (اعز)، (اعزي)،

## بخلاف (ارموا)،

بر خلاف ارموا که همزه ی آن مکسور است چراکه ضم ميم اصلی نیست و نقل شده از یای محذوف است.

## وإلا في لام التعريف و (ايمن الله) فإنّها تفتح.

و مگر در الف و لام تعريف و کلمه ی ايمن الله که در این دو همزه، به فتح است.

## وإثباتها وصلا لحن،

اثبات همزه ی وصلیه در وقت وصل به کلمه ای دیگر، لحن (غلط) است.

## وشدّ في الضّرورة،

و اثبات آن در ضرورت شعر نیز شاذ است.

## والتزموا جعلها ألفا-لا بين بين-على الأفصح في نحو (أَلْحَسَنَ عِنْدَكَ؟)، و (أَيْمَنَ اللَّهُ يَمِينُكَ؟)؛ لِلْبَس.

و همزه ال را به الف قلب کردن را لازم دانسته اند نه بین بین، بر قول  
افصح در مواضعی که همزه ی استفهامیه به آن وصل میشود، مثل  
أَلْحَسَنَ؟ و أَيْمَنَ اللَّهُ، یمینک؟ چراکه اگر حذف شود، التباس به جمله ی  
خبریه پیش میآید.

بین بین یعنی ادای حرف بین همزه و الف، نه کشیده مثل الف و نه  
کوتاه و شدید مثل همزه.

**وَأَمَّا سَكُون هَاء (وهو)، (وهي)، و (فهو)، و  
(فهي)، و (لهو)، و (لهي) فعارض فصيح،**  
و اما ساکن خواندن هاء ضمیر وقتی بر اول آن واو و فاء و لام وصل  
میشود، سکون عارضی است و ساکن کردن آن در چنین مواردی نیز  
فصیح است.

**وكذلك لام الأمر نحو {وَلْيُوفُوا} (1)،**  
همچنین سکون لام الامر در وليوفوا نیز عارضی و فصیح است.  
**وشبّه به (أهي)، و (أهو)، و {ثُمَّ لَيَقْضُوا} (1)،**

و به موارد بالا، أهي و أهو را تشبیه کرده و هاء را به سکون خوانده اند و  
ثم ليقضوا را به وليوفوا تشبیه کرده و به سکون لام خوانده اند.

**ونحو {أَنْ يُمِلَّ هُوَ} (2) قليل.**  
و به سکون خواندن هاء در امثال {أَنْ يُمِلَّ هُوَ}، قليل است.

## الوقف

**قطع الكلمة عمّا بعدها، وفيه وجوه مختلفة  
في الحسن والمحلّ.**

وقف یعنی قطع کلمه از ما بعدش و در طریقه ی وقف چند وجه آمده  
است که هر یک از این وجوه در حسن با هم متفاوت هستند و همچنین  
محل هریک از وجوه با دیگری متفاوت است.



**فالإسكان المجرد في المتحرّك،**  
یکی از وجوه وقف، ساکن کردن خالص آخر کلمه که متحرک است.  
**والرّوم في المتحرّك وهو أن تأتي بالحركة**  
**خفية،**

از وجوه دیگر وقف بر متحرک، وقف به روم است و روم یعنی اینکه در وقت وقف حرکت به طور مخفی آورده شود و از اشمام قویتر است چراکه در روم چیزی شنیده میشود ولی در اشمام فقط اشاره به لب است بدون تلفظ حرکت.

**وهو في المفتوح قليل،**  
روم حرف مفتوح، قليل است یعنی کمتر در مفتوح روم کرده میشود. آوردن روم از این جهت است که از کلمه ای که آخرش همیشه ساکن است، تفاوت داشته باشد.

**والإشمام في المضموم وهو أن تضمّ**  
**الشّفتين بعد الإسكان،**

و اشمام در کلمه مضموم الآخر میآید. اشمام یعنی لبها را همانند آنچه برای بیان واو جمع میکنی، میکنی البته بعد سکون. اشمام فقط برای بیننده ی دهان قاری، مشخص خواهد بود.

**والأكثر على أن لا روم ولا إشمام في هاء**  
**التّأنيث وميم الجمع والحركة العارضة.**  
و اکثر محققین بر این هستند که در کلمه ای که آخر آن تاء تانیث و میم جمع و حرکت عارضی، باشد، روم و اشمام نیست.

حرکت عارضی مثل حرکت لام قل در **قُلْ ادْعُوا اللَّهَ**

**وإبدال الألف في المنصوب المنوّن،**  
وجه دیگر وقف، تنوین منصوب را به الف بدل کردن است.

**وفي (إذا)،**

همچنین در اذلاً نیز وقف به الف است.

**وفي نحو (اضربن)،**

و همچنین در نون تاکید خفیفه نیز وقف به الف است.

## بخلاف المرفوع والمجرور في الواو والياء على الأفتح.

بر خلاف کلمه ی مرفوع و مجرور که بر قول فصیح، وقف به واو و یاء، نشود بلکه وقف بر سکون خواهد بود.

## ويوقف على الألف في باب (عصاً) و (رحى) باتفاق،

و وقف بر الف خواهد بود در باب عصا و رحى به اتفاق صرفیین.

## و قلبها وقلب كل ألف همزة ضعيف،

و قلب به همزه کردن الف عصا و رحى و هر الفی، ضعیف است.

## وكذلك قلب ألف التانيث في نحو (حلى) همزة أو واوا أو ياء.

همچنین قلب الف تانیث در کلماتی مانند حلی به همزه یا به واو و یا به یاء نیز ضعیف است.

## وإبدال تاء التانيث الاسميّة هاء في نحو (رحمة) على الأكثر،

و وجه وقف بر تاء تانیث اسمی، در کلماتی مانند رحمة بر قول اکثر محققین به هاء است.

## وتشبيه تاء (هيهات) به قليل،

تشبیه تاء هیئات به تاء تانیث و وقف به هاء، کم آمده است.

## وفي (الضاربات) ضعيف.

و وقف به هاء در ات جمع مونث مثل ضاربات، ضعیف است.

## و (عِرقات) إن فتحت تاؤه في التَّصَبُّ فبالهاء، وإلا فبالتَّاء،

عِرقات، اگر تاء آن را به فتح میخوانی پس در وقف به هاء خواهد بود والا به تاء خواهد بود.

## وأما (ثلاثة أربعة) فيمن حرك فلائه نقل حركة همزة القطع لما وصل،

و اما ثَلَاثَة اربعة، ثلاثة را به هاء و مفتوح خواندن از این جهت است که وقتی ثلاثة را به اربعة وصل کردند، حرکت همزه ی قطعیه یعنی همزه ی اربعة را به آن نقل کرده اند.

## **بخلاف {الم (1) الله} (3) فَإِنَّهُ لَمَّا وصل التقى ساکنان.**

بر خلاف الم الله، که وقتی الم را به الله وصل کردند التقاء ساکنین شد و برای رها شدن از آن به میم فتحه داده اند.

## **وزيادة الألف في (أنا)، ومن ثم وقف على {لَكِنَّا هُوَ اللهُ رَبِّي} (4) بالألف،**

و در انا ضمیر متکلم واحد، در وقف به الف خواهد بود و از این جهت وقف در لکنا در قوله تعالى لَكِنَّا هُوَ اللهُ رَبِّي، به الف است.

## **و (مه) و (أنه) قليل.**

اضافه کردن هاء در وقف در کلمه ی ما استفهامیه و در انا، کم آمده است.

## **وإلحاق هاء السّكت لازم في نحو (ره) و (قه)،**

آوردن هاء سکت در وقف به آخر کلماتی که بر یک حرف هستند لازم است مثل رَ، امر از رأی و ق، امر از وقی،

## **و (مجيء مه؟)، ومثل (مه) في (مجيء م جئت؟)، ومثل (م أنت؟)،**

در موضعی که کلمه بر یک حرف بماند و قبلش کلمه ای نباشد و یا کلمه ای جدا از آن باشد، هاء آورده میشود مثل در م جیء؟، مه جیء و در م جئت؟، مه جئت؟ و در م انت، مه انت

## **وجائز في (لم يخشه) و (لم يرمه) و (لم يغزه) و (غلاميه) و (على مه) و (حتّى مه) و (إلى مه) ممّا حرکته غير إعرابیّة ولا مشبّهة بها**

در این موارد نیز آمدن هاء جواز دارد: در کلماتی که حرکت آنها اعرابی نیست و مشبّه به حرکت اعرابی نیز نیست،

مثلاً: لَمْ يَخْشَ وَلَمْ يَغْزِهِ وَلَمْ يَرْمِهِ وَغَلَامِيَّةٌ  
و حتی مه و الی مه، که حرکت آنها نه اعراب است و نه شبیه به اعراب.

## ، کالماضي، وباب (یا زید) و (لا رجل)،

ماضی شبیه به مضارع است برای همین مبنی بر فتح شد و باب یازید و لا رجل، حرکات اینها نیز شبیه به اعراب است.

## وفي نحو (ها هنا) و (هؤلاء).

در ههنا و هؤلاء به قصر، آوردن هاء جواز دارد.

## وحذف الياء في نحو (القاضي) و (غلامي)

## حرکت أو سکنت، وإثباتها أكثر،

و حذف یاء در کلماتی مانند القاضی و غلامی جواز دارد چه اینکه یاء متحرک باشد چه متحرک نباشد. اثبات یاء در این موارد بیشتر است.

## عكس (قاص)،

عکس آن بر قاص بدون ال است یعنی حذف آن اکثر و اثبات آن کمتر است.

## وإثباتها في نحو (يا مري) اتفاق.

و اثبات یاء در کلماتی مانند یامری که بعد حذف بر یک حرف اصلی میماند، به اتفاق محققین میباشد.

## وإثبات الواو والياء وحذفهما في الفواصل

## والقوافي فصيح،

و اثبات واو و یاء و حذف هر کدام در آخر آیات، و قافیه ها، هر دو فصیح هستند.

## وحذفهما فيهما في نحو (لم يغزوا) و (لم

## ترمي) و (صنعوا) قليل.

حذف واو و یا در امثال (لم يغزوا) و (لم ترمي) و (صنعوا)، کم آمده است.

## وحذف الواو في (ضربه) و (ضربهم) فيمن الحق،

ضربهو و ضربهمو برای کسانی که واو را به این افعال (ضربه و ضربهم) میآورند در وقت وقف حذف آن واجب است.

### والياء في نحو (ته) و (هذه).

و یای تهی و هذهی، در وقت وقف حذف میشود.

## وإبدال الهمزة حرفاً من جنس حركتها عند قوم مثل: (هذا الكلو) و (الخبو) و (البطو) و (الرّدو)، و (رأيت الكلا) و (الخبأ) و (البطا) و (الرّدا)، و (مررت بالكلي) و (الخبی) و (البطي) و (الرّدي)،

و نزد قومی همزه آخر به حرفی از جنس حرکت خودش در وقف، بدل میشود مثل هذا الكلو در هذا الكلاً و الخبو در الخبأ و البطو در البطأ و الردو در الردأ در حالت رفعی آنها و در حالت نصبی الكلا و الخبا و البطا و الردا و در حالت جری مررت بالكلي و الخبي و البطي و الردي.

### ومنهم من يقول: (هذا الرّدي) و (من البطو) فيتبع.

و کسانی نیز هستند که همزه را به جنس حرکت ماقبلش بدل میکنند مثلاً هذا الردي به ياء بخاطر کسر ماقبلش، من البطو واو بخاطر ضم ماقبلش است.

## والتّضعيف في المتحرّك الصّحيح غير الهمزة المتحرّك ما قبلها مثل (جعفر)، وهو قليل،

تضعیف حرف آخر که صحیح است و همزه نیست و ماقبلش نیز متحرک است مثل جعفر، چنین آمده است ولی کم استعمال میشود.

### ونحو (القصبأ) شاذّ ضرورة.

و اما القصبأ که با وجود در حالت وصل بودن باز آخر آن که باء باشد، مدغم شده است، شاذ است.

## ونقل الحركة فيما قبله ساكن صحيح

نقل حرکت آخر به ماقبلش که ساکن و صحیح باشد، درست است.

## إِلَّا الْفَتْحَةَ،

ولی اگر فتحه باشد، جواز ندارد.

## إِلَّا فِي الْهَمْزَةِ،

ولی اگر آخرش همزه باشد و ماقبلش حرف صحیح و ساکن، نقل فتحه در این صورت جواز دارد.

## وَهُوَ أَيْضًا قَلِيلٌ،

و این نوع وقف کلا، کمتر استعمال میشود.

## مثل (هذا بکر) و (خبئ)، و (مررت ببکر) و (خبئ)، و (رأيت الخباء)،

کاف بکر در حالت وصل ساکن است و در هذا البکر حرکت رفع به کاف داده میشود و همچنین در مررت ببکر جر به کاف داده میشود و خبئ به رفع و جر و رأیت الخباء، به فتح باء که در وصل ساکن است، داده میشود.

## وَلَا يُقَالُ: (رَأَيْتَ الْبَكْرَ)،

رأیت البکر به نقل فتحه به کاف، گفته نمیشود چراکه آخر آن همزه نیست.

## وَلَا (هَذَا حَبْرٌ)، وَلَا (مَنْ قَفَلَ)،

وَلَا هَذَا حَبْرٌ، وَلَا مَنْ قَفَلَ

میآید که در بین عرب نیست. گفته نمیشود چراکه به نقل وزنی پدید

## وَيُقَالُ: (هَذَا الرَّدُّ)، و (مَنْ الْبَطْلُ)،

هَذَا الرَّدُّ وَمَنْ الْبَطْلُ

ولی این مثالها: گفته میشود هرچند که این نیز بنای مرفوض لازم میگردد چراکه به نقل حرکت تخفیف حاصل شده است.

## وَمِنْهُمْ مَنْ يَفِرُّ فَيَتَّبِعُ.

و بعضی نیز از برای فرار از بنای مرفوض حرکت ما قبل آخر را تابع حرکت قبلش میکنند.

هذا الرّدى و من البَطْوُ میگویند.

## **المقصور والممدود**

مباحث الف مقصور و ممدود

### **المقصور: ما آخره ألف مفردة، ك (العصا) و (الرّحى).**

مقصر کلمه ای که آخر آن الف باشد مثل عصا و رحى  
الف مفردة یعنی بدون همزه.

### **والممدود: ما كان بعدها فيه همزة، ك (الكساء) و (الرّداء).**

ممدود کلمه ای که در آخر آن بعد الف، همزه باشد مثل الكساء و الرداء  
**والقياسيّ من المقصور: أن يكون ما قبل آخر نظيره من الصّحيح فتحة،**

مقصور قیاسی اینکه ما قبل آخر هم وزن مقصور، از صحیح، مفتوح باشد.

یعنی اگر صیغه ای آخر آن معتل باشد و ما قبل آخر آن مفتوح باشد،  
لامحاله به الف تبدیل میشود و این صیغه را مقصور گویند.  
از صحیح آن مفتوح باشد یعنی هم وزن آن که آخر آن صحیح باشد،  
قبلش فتحه باشد از این جهت متوجه میشویم که قیاسا به الف تبدیل شده است.

### **ومن الممدود: أن يكون ما قبله ألفا.**

ممدود قیاسی اینکه ما قبل آخر الف زائد باشد تا معتل اللام به همزه تبدیل شود.

### **فالمعتلّ اللّام من أسماء المفاعيل من غير الثلاثيّ المجرّد مقصور، ك (معطى) و**

### **(مشتري)؛ لأنّ نظائرهما: مكرم ومشترك،**

در نتیجه اسم های مفعول از غیر ثلاثی مجرد، مقصور هستند مثل معطى  
و مشتري چه را که هم وزن آنها از صحیح مکرم و مشترک است یعنی  
ما قبل آخر فتح است، پس لام الفعل که حرف علت است به الف قلب میشود.

**وأسماء الزّمان والمكان والمصدر ممّا قیاسه  
مفعل ومفعل ک (مغزی) و (ملهی)؛ لأنّ  
نظائرها (مقتل) و (مخرج)،**

اسم زمان و مکان و مصدری که قیاس آنها بر وزن **مَفْعَلٌ** و

**مَفْعَلٌ** مثل **مغزی** و **ملهی**، آخر آن مقصور است چراکه همانند  
آنها از صحیح مقتل و مخرج به فتح عین است.

**والمصدر من فعل فهو أفعل أو فعلان أو  
فعل، ک (العشی) و (الصّدی) و (الطّوی)؛ لأنّ  
نظائرها:**

**الحول والعطش والفرق،**

معتل العین از باب فعل مکسور العین، که صفت مشبّهه ی آنها بر وزن

**أَفْعَلٌ** أو **فَعْلَانٌ** أو **فَعْلٌ** هستند، مصدر آنها مقصور خواهد بود مثل **عشی**

و **طوی** چراکه همانند آنها **الْحَوْلُ وَالْعَطَشُ وَالْفَرْقُ** هستند.

**و الغراء**

غراء با وجود اینکه از باب فعل مکسور العین بوده و مثل **طوی** است و  
باید مقصور میبود ولی ممدود آمده است، شاذ است.

**والأصمعیّ یقصره،**

و اصمعی غراء را به قصر **غری** به قصر خوانده است.

**وجمع فعلة وفعلة ک (عری) و (جزی)؛ لأنّ  
نظائرها قرب وقرب.**



فَعْلَةٌ وَفَعْلَةٌ

و جمع اوزان نیز مقصور خواهند بود مثل **عُرِيْ** و

**جَزِيْ** که مفردشان عروة و جزية است چراکه همانند آنها قُرْب و

قُرْبَةٌ (٤) وَقُرْبَةٌ

قُرْب است. جمع

ونحو (الإعطاء) و (الزّماء) و (الاشترَاء) و

(الاحْبِنطَاء) (1) ممدود؛ لَأَنَّ نظائرها:

الإكرام والطلاب والافتتاح والاحرنجام،

مصادر معتل مثل الإِعْطَاءُ وَالزَّمَاءُ وَالِاشْتِرَاءُ وَالِاحْبِنطَاءُ همه ممدود

هستند، چراکه همانند آنها اكرام و طلاب و افتتاح و احرنجام همه ما قبل آخر آنها به الف زائد است.

وَأَسْمَاءُ الْأَصْوَاتِ الْمَضْمُومِ أَوَّلُهَا ك (العواء)

و (الثَّغَاء)؛ لَأَنَّ نظائرها الثَّبَاح والصَّراخ،

اسم صداها که اولشان مضموم است مثل عَوَاء صدای گرگ و ثَغَاء صدای گوسفند و بز، نیز ممدود هستند چراکه همانند آنها ثَبَاح صدای سگ و صُراخ صدای بعضی از پرندگان، ما قبل آخر آنها الف زائد است.

ومفرد أفعلة نحو (كساء) و (قباء)؛ لَأَنَّ

نظائرها حمار وقذال،

و مفرد وزن أَفْعَلَةٌ از معتل العین نیز ممدود است مثل کساء که جمع

آن اکسیه است و قباء که جمع آن اقبیه است، چراکه همانند آنها حمار و قذال ما قبل آخر الف زائد است.

و (أندية) شادّ.

اندیه که جمع ندی باشد باید ممدود میبود ولی به قصر آمده است و این

جزو شواذ است و بعضی نیز گفته اند که جمع نداء است در اینصورت شذوذی نخواهد داشت.

## وَالسَّمَاعِيَّ نَحْو (العصا) و (الرَّحَى) و (الخفاء) و (الإباء) مِمَّا لَيْسَ لَهُ نَظِيرٌ يَحْمِلُ عَلَيْهِ.

و مقصور و ممدود سماعی مثل عصا و رحى و خفاء و اباء کلماتی هستند که همانند آنها در صحیح وجود ندارد تا آن را بر صحیحشان حمل کرده شود.

### ذو الزیادة

مباحث کلماتی که حرف یا حروف زائد دارند

## حروفها (ألیوم تنسأه) أو (سألتمونیهأ) أو (السَّمان هویت)، أی الَّتِی لَا تَکُونُ الزَّیادة لغیر الإلحاق والتَّضعیف إِلَّا مِنْهَا.

حروف زیادت ده هستند: همزه و لام و یاء و واو و میم و تاء و نون و سین و الف و هاء که با آن جملاتی درست کرده اند تا بخاطر سپرده شود مثل الیوم تنسأه و مثل سألتمونیهأ و یا السمان هویت. منظور از حروف زوائد این است که اگر بخواهیم به کلمه ای حرفی اضافه کنیم از این حروف استفاده میکنیم البته در غیر از الحاق و تضعیف اینگونه است.

منظور از حروف زائد این نیست که در هرکجا بیایند زائد هستند بلکه در وقت قصد اضافه کردن از این حروف اضافه کرده میشود.  
قصه:

گویند: شاگردی از استادش پرسید که حروف زیاده چیست و چنداند؟  
استاد در جواب گفت: «سألتمونیهأ»؛ (معنای جمله: آن را از من پرسیدی).

شاگرد گمان برد که پیش از آن پرسید و اکنون او را به جواب پیش  
احاله کرد؛

به استاد گفت: من بجز این بار نپرسیدم؛

استاد گفت: «ألیوم تنسأه»؛ (معنی جمله: آن روز را فراموش کردی).

شاگرد گفت: بخدا فراموش نکردم؛

استاد گفت: ای گول دو بار پاسخ پرسشت را بشنیدی.

آورده اند که مبرد از مازنی درباره حروف زیاده پرسید،

□ مازنی گفت:  
هویت السّمان فشییننی  
و قد کنت قدما هویت السّمان

□ مبرد گفت: من تو را از حروف زیاده می پرسم و تو برای من شعر  
انشاد می کنی؟!

□ مازنی گفت: دوبار سؤال را جواب دادم.

□ و دیگری نیز نیکو سروده است:

سئلت حروف الزائدات عن اسمها  
فقلت و لم تبخل: "أمان و تسهيل"  
**ومعنى الإلحاق أنّها إنّما زيدت لغرض جعل**  
**مثال على مثال أزيد منه؛ ليعامل معاملة،**  
معنى الحاق اینکه بر کلمه ای حرفی اضافه شود با این هدف که کلمه  
ای را به کلمه ای که حرف بیشتری دارد، همانند کنند تا با آن کلمه مثل  
کلمه ای که حرف بیشتری داشت، برخورد شود.  
منظور از برخورد مثل وزن بالاتر از خود یعنی در جمع تکسیر بستن و در  
تصغیر کردن و مانند آنها میباشد.

**فنحو (قردد) ملحق، ونحو (مقتل) غير**  
**ملحق؛ لما ثبت من قياسها لغيره،**  
پس کلماتی مثل قردد که به آن دال اضافه شده است تا با آن مثل  
رباعی مجرد برخورد شود، ملحق است ولی مقتل هرچند به آن حروفی  
اضافه شده است ولی هدف از این اضافه کردن، قتل را رباعی حساب  
کردن نبوده است چراکه زیادت میم قیاسا این است که برای الحاق  
اضافه کرده نمیشود.

**ونحو (أفعل) و (فعل) و (فاعل) كذلك؛**  
**لذلك،**  
**ولمجيء مصادرها مخالفة.**

و اوزانی مثل افعَل و فعل و فاعل نیز، زیادت آنها از برای الحاق نیست بخاطر اینکه زیادت آنها برای معنایی غیر از الحاق است و دیگر اینکه مصادر این افعال مخالف مصدر رباعی هستند چه اگر برای الحاق میبودند مصدر آنها باید با مصدر رباعی موافق میآمدند.

## **ولا تقع الألف للإلحاق في الاسم حشوا؛ لما يلزم من تحريكها.**

نشانه ی دیگر از برای الحاق بودن حرف زائد این است که الف برای الحاق حشو (زائد) قرار نمیگیرد، چراکه اگر الحاق باشد و حشو (زائد) نباشد در وقت تصغیر که حرف آخر را باید حذف میکردیم، لاز میآید که به الف، اعراب بدهیم چراکه فرض بر الحاق بود و الحاق زائد حساب نمیشد پس این لزوم اعراب به الف مصادر این بابها، نشان میدهد که اضافه کردن این الف برای الحاق نبوده است. توضیح این مساله است که زیادت، افعال غیر مجرد، مثلا همزه ی اول اکرم، برای الحاق نیست، چراکه اگر بگوییم که برای الحاق بود در وقت تصغیر مصادر اینها مثلا اکرام میم حذف خواهد شد و بعد الف آخر کلمه حساب خواهد شد و اعراب را بر این باید جاری کرده شود که حقیقت آن چنین نیست.

## **وتعرف الزيادة بالاشتقاق،**

یکی نشانه های شناخت زائد بودن حرفی در یک کلمه این است که از اشتقاق آن متوجه میشویم؛ یعنی تو صیغه که در معنا از یک صنف باشند را کنار هم میگذاریم هر حرفی از حروف زیادت که در دیگری نبود، مشخص میشود که زائد است. مثل ضرب و ضارب، که در مقایسه باهم مشخص است که از یک ریشه هستند و در ضارب الف از حروف زیادت آمده است که در اولی یعنی ضرب نیامده است، پس مشخص شد که الف زائد است.

## **وعدم التّظير،**

یعنی اگر کلمه ای را در نظر بگیریم که اگر حرفی از حروف زائد که در آن کلمه است، را اصلی حساب کنیم وزنی پیش میآید، در کلام عرب نیست مثلاً قَرْنُفُل در صورت حرف اصلی حساب کردن نون، بر وزن فَعْلُل خواهد شد که در عرب چنین وزنی نداریم پس مشخص میشود که نون آن زائد است.

## **وغلبة الزيادة فيه.**

به اینکه حرفی است که غالباً در کلمه زائد است مثل همزه در اول که بعد آن سه حرف اصلی باشد که غالباً زائد است. مثل أحمر.

## والتَّرجيح عند التَّعارض.

ترجیح دلیل اصلی بودن حرف و زائد بودن حرف، یعنی تحقیق میکنیم که دلیل کدام یک قویتر است آن را ترجیح میدهم.

## والاشتقاق المحقق مقدم،

از دلایل ترجیح اینکه اشتقاق حقیقی بین دو صیغه، مقدم بر شبهه اشتقاق است پس هرگاه مقابل هم قرار گیرند، از اصلی و زائد بودن یک حرف در کلمه، هر یک را که اشتقاق محقق قبول میکند، حکم به آن میشود.

شبهه مثلاً بعضی مشتق از فلان بودن یک کلمه را مطرح کرده باشند و ثابت نباشد، مثلاً هجرع (به شخص دراز) را گفته اند که از جرع (از ریگ هموار باشد) گفته اند که معنای مشترکی را نمیتوان بین آنها ثابت کرد پس این شبهه اشتقاق است.

شَامِلٌ وَشَمَالٌ وَنَعْدِلُ

## فلذلك حكم بثلاثية (عُسل) و

وَرَعَشَنَ وَفَرَسَنَ وَبَلْغَنَ وَحَطَّاطٌ وَدَلَامِصٌ وَقِمَارِصٌ وَهَرْمَاسٌ وَزَرْقُمٌ

وَقَنْعَاسٌ وَفَرَنْسَاسٌ وَتَرَنْمُوتٌ

از این جهت که اشتقاق محقق مقدم است به ثلاثی بودن این اوزان حکم شده است چراکه هر یک را اشتقاق محقق از یک کلمه ی ثلاثی وجود دارد.

(عُسل) (شتر تیزرو) از عسل چراکه عسل الذئب داریم و (شأمل) و (شَمَال) (باد شمالی) از شمل است چراکه غدیر شمول داریم به معنی حوضی که باد شمالی بر آن زده است. و (نَدَل) یعنی کابوس از

مشتقات آن السَّيْدَلَانِ داریم (رعشن) به کسی که مرتعش است یعنی لرزان و (فرسن) به معنی سپل شتر (مثل سُم برای گوسفند) فرس الاسد داریم وقتی شیر گردن حیوانی را بشکند و (بلغن) اسم برای بلاغت و (حطائط) به مرد کوتاه قد، از حط و (دلامص) به سپر بَرَّاق که دلصت

الدرع و (قمارص) به شیر خیلی ترش که از قرص به معنی ویشگون گرفتن است و (هرماس) به شیر جنگل بخاطر اینکه هرس یعنی کوفتن و (زرقم) به آبی قوی از زرق است و (قنحاس) به شتر درشت هیکل از قعس ضد حدب و (فرناس) به شیر جنگل از فرس و (ترنموت) برای ترنم از رنم.

فَنَعَلَ - بفتح الفاء والعين

اوزان این ثلاثیات:

وسكون النون - وفَاعَلَ - بفتح الفاء (٦) والعين وسكون الهمزة وفَعَّلَ - بفتح الفاء والهمزة وسكون العين - وفِئَعَلَ - بكسر الفاء والعين وسكون الهمزة - وفَعَّلَنَ - بفتح الفاء واللام وسكون العين - وفِئَعَلْنُ - بكسرهمزة وسكون العين - وفِئَعَلْنُ - بكسر الفاء (٧) وفتح العين وسكون اللام - وفُئَاعَلْ -

(١) - بضم الفاء وكسر الهمزة ، وفُعَامِلَ - بضم الفاء وكسر الميم - وفُمَاعِلْ - بضم الفاء وكسر العين - وفُفَعَالِ (١) - بكسر الفاء وسكون العين - وفُفَعَلْم - بضم الفاء واللام وسكون العين - وفُفَعَال - بكسر الفاء وسكون النون - وفُفَعَال (٢) - بكسر الفاء وسكون العين - وتفعلويا - بفتح التاء وسكون الفاء وفتح العين (٣) وضم اللام .

(كَانَ أَلْنَدَدُ ، أَفْنَعَلَا )

الندد بر وزن افعلا است به معنی اَد یعنی شدید الخصومة.

(وَمَعَدٌ) (فَعَلًا) **لمجیء** تَمَعَدَدٌ

و معد اسم پدر عربها، بر وزن فعلاً است چراکه به کسی که مثل معد زندگی کند، تمعدد گویند.

بحث سر این است که در معد میم زائد است یا دال دوم، در حالیکه بر وزن مفعول زیاد است پس میم باید زائد باشد ولی اشتقاق واضح نشان میدهد که میم اصلی است و دال زائد است بخاطر تمعدد، پس اشتقاق را ترجیح داده میشود و گفته میشود که فعلاً است یعنی میم زائد است. زندگی مثل زندگی معد اینکه در زندگی خشن داشتن معروف بوده اند.

**ولم یعتدّ بـ (تمسکن) و (تمدرع) و (تمندل)؛**  
**لوضوح شذوذه،**

یا توجه به بحث معد و تمعدد، سوال پیش میآید که تمسکن و امثال بعد آن نیز میم اصلی باشد، مصنف جواب میدهد اشتقاق دال بر زیادت میم در این امثله است پس نیازی مخالفت با آن نیست.

وَمَرَّاجِلٌ (فَعَالِلٌ) لِمَجِئِ (ثَوْبٌ مَمْرَجَلٌ)

وزن مراجل، فعالل است یعنی میم آن اصلی است چراکه ثوب ممرجل آمده است.

(وَضْهِيَاءٌ) فَعَلَاءٌ؛ لِمَجِئِ ضْهِيَاءٍ

و وزن ضهیا، فعلاً است چراکه ضهیا ممدود آمده است و نشان میدهد که هاء اصلی است و زائد نیست.

وَفِينَانٌ فِيعَالًا لِمَجِئِ فَنَنِ

وزن فینان، فیعال است یعنی یاء زائد است چراکه فنن داریم.

(وَجَرَاثِضٌ) فُعَائِلٌ لِمَجِئِ جَرَوَاضٍ

وزن جراثض فعائل به زیاد همزه است چراکه جرواض آمده است.

وَمِعْزَىٰ (فَعْلَىٰ لِقَوْلِهِمْ مَعَزَىٰ) (٦)

وزن معزى فعلی است یعنی میم از نفس کلمه و یاء زائد است چراکه در معنی آن معز آمده است.

وَسَنْبِتَةٌ فَعْلَتَةٌ لِقَوْلِهِمْ: سَنَبْ،

و وزن سنبته بر فعلته است یعنی تاء آن زائد است چراکه در معنی آن سنب آمده است.

وَبَلْهَنِيَّةٌ فَعْلَنِيَّةٌ مِنْ قَوْلِهِمْ عَيْشٌ أَبْلَهْ

بلهنیه، بر وزن فعلنیه است یعنی یاء آن زائد است. چراکه عیش ابله آمده است.

وَعَرَضْنَةٌ فَعْلَنَةٌ لِأَنَّهُ مِنَ الْإِعْتِرَاضِ،

و وزن عرضنه فعلنه چراکه از اعتراض است.

و (الأَوَّل) أَفْعَلٌ؛ لِمَجِيءِ الْأَوَّلَى وَالْأَوَّلِ،  
وَالصَّحِيحُ أَنَّهُ مِنْ (وَوَل)، لَا مِنْ (وَأَل) وَلَا مِنْ (أَوَّل)،

أَوَّلٌ، بر وزن افعل، است چراکه از این صیغه اولی و <sup>وَوَلٌّ</sup>وَأَوَّلٌ و صحیح

اینکه از <sup>وَوَلٌّ</sup>وَوَلٌّ است نه از <sup>وَأَلٌّ</sup>وَأَلٌّ یعنی به دووال است نه به واو و همزه. زیرا در صورت دوم خلاف قیاس لازم میآید یعنی قلب همزه به واو، واجب میشود عکس آنچه مرسوم است. یعنی اصل قلب واو به همزه است نه همزه به واو.

وَأَنْقَحَلٌ (أَنْفَعَلٌ) لِأَنَّهُ مِنْ قَحَلٍ أَيْ يَبَسْ،

وزن انقحل، انفعل است یعنی همزه و نون زائد است چراکه از قحل است به معنی خشک شد.



أَفْعُولٌ أَفْعَلَانِ **لَمَجِيءٍ** أَفْعَى

وزن افعوان افعلان است چراکه از این باب در این معنی افعی آمده است.

وَإِضْحِيَانِ إِفْعَلَانِ **مِنْ** الضَّحَى

و وزن اضحیان افعلان است از ماده ی ضحی.

وَخَنْفَقِيقٍ فَنَعْلِيلٍ **مِنْ** خَفَقٍ

و وزن خنفیق فنعلیل است از ماده ی خفق.

وَعَفْرَنِي فَعَلَنِي **مِنْ** الْعَفْرِ

و وزن عفرنی، فعلنی است از عفر.

**فإن رجع إلى اشتقاقين واضحين** كَأَرْطَى وَأَوْلَقَ

اگر یک صیغه در اشتقاق به دو کلمه ی مختلف برگردد و هردو در وضوح یکسان باشند، مثل ارطى و اولق، یعنی یک اشتقاق ریشه ی ان را یک ماده و اشتقاق دیگر، به ماده ای دیگر میبرد.

**حيث قيل: بعير آרט وراط، وأديم مأروط ومرطى،**

طوری که از هم ریشه ی ارطی، گفته اند: بعیر آרט، وأدیم مأروط یعنی همزه را فاء کلمه گرفته است و وراطٍ ومرطی، نیز آمده است یعنی یاء ارطی را لام کلمه گرفته است.

**ورجل مألوق ومولوق،**

در مورد اولق از هم ریشه اش مألوق آمده یعنی همزه را فاء کلمه گرفته و مولوق نیز آمده است یعنی واو را فاء کلمه گرفته است.

## جاز الأمران

در چنین مواردی از آنجا که هر دو اشتقاق واضح دارند، هر دو جواز دارد یعنی هر یک از آنچه دو اشتقاق میگویند، جواز دارد.

**وَكَحَسَّانَ وَحِمَارِ قَبَّانَ** **حيث صرف ومنع.**

مثل آنچه در مواردی مثل حسان و قبان، است که اگر آنها را بر وزن فَعَّال بگیریم پس از حسن و قبن خواهد بود و منصرف میشود. اگر وزن آنها را فَعْلان بگیریم و الف و نون آن را زائد بگیریم، بخاطر علمیه و الف و نون زائد، غیر منصرف خواهند بود و هردو جایز است.

وَالْأَفْئِرَجِيحُ، كـ (مَلَأَكَ)، قِيلَ: مَفْعَلٌ مِنَ الْأَلْوَكَةِ، ابْنُ كَيْسَانَ: فَعَّالٌ مِنَ الْمُلْكِ، وَأَبُو عُبَيْدَةَ: مَفْعَلٌ مِنْ لَأَكَ إِذَا أُرْسِلَ،

و اگر دو اشتقاق در وضوح برابر نبودند، ترجیح داده میشود: مثل مَلَأَكَ که بعضی آن را بر وزن مفعَل از الوَکَة گرفته اند و ابن کسینان وزن آن را فَعْلان از ملک دانسته است و ابوعبیده، مفعَل از لَأَكَ دانسته است، لَأَكَ یعنی ارسِل.

و (مُوسَى) مَفْعَلٌ مِنْ أَوْسَيْتُ أَيِ حَلَقْتُ، وَالْكَوْفِيُّونَ: فَعْلَى مِنْ مَاسٍ،

و مثل موسی که آن را بر وزن مفعَل از اوسیت الی حَلَقْتُ گرفته اند و کوفیون آن را بر وزن فعلی از ماده ی ماس گرفته اند.

و (إِنْسَان) فَعْلَانٌ مِنَ الْإِنْسِ، وَقِيلَ: إِفْعَانٌ مِنْ نَسِيٍّ؛ لِحِجِّي أُنَيْسِيَانِ،

و مثل انسان که از انس گرفته اند و بعضی نیز گفته اند بر وزن افعان از نسی است چراکه از این ماده انیسیان نیز آمده است.

و (تَرْبُوتٌ) فَعْلُوتٌ مِنَ التَّرَابِ عِنْدَ سَبْيُوهِ؛ لِأَنَّهُ الذَّلُولُ،

و تربوت را نزد سبویه بر وزن فعلوت از ماده ی تراب دانسته اند

چراکه ذلول است یعنی مسخر شده و ذلیل شده است.

**وقال في سُبْرُوتٍ (٣): فُعْلُولٌ، وقيل: من السُّبْرِ،**

در مورد سبروت سبویه، آن را بر وزن فعلول گرفته است و بعضی از سبر دانسته اند.

وقال في (تنبألة): فَعْلَالَةٌ، وقيل: من النَّبْلِ لِلصُّغَارِ؛ لَأَنَّهُ **القصير**،

و سببویه تنبأله را بر وزن فعلالة، و بعضی از نبل گرفته اند چراکه برای تیرهای کوچک اطلاق میشود.

و(سُرِّيَّة) قيل: من السَّرِّ، وقيل من السَّرَّاقِ،

سُرِّيَّة را بعضی از سَرِّ به تشدد راء دانسته اند و بعضی از سراة گرفته اند یعنی قول اول هردو راء را اصل کلمه دانسته و قول دوم یک راء را زائد گرفته و یای آن را اصل کلمه دانسته است.

**وَمَوْوَنَةٌ<sup>(٦)</sup> قِيلَ مِنْ مَّانَ يَمُونُ، وَقِيلَ: مِنْ  
الْأَوْنِ؛ لِأَنَّهَا ثِقَلٌ، وَقَالَ الْفَرَاءُ: مِنْ الْأَيْنِ،**

مؤونة را بعضی از مان يمون یعنی م و و ن، آن اصل کلمه است یعنی همزه زائد است و بعضی از اون (به معنی سنگینی) یعنی میم را زائد دانسته و همزه را از اصل کلمه گفته اند، چراکه مؤونة، بر انسان سنگین است و فراء آن را از این دانسته است.

**وَأَمَّا مَنْجَنِيْقٌ فَإِنْ اَعْتَدَّ بِجَنْقُونَا**

**فَمَنْفَعِيْلٌ، وَإِلَّا فَإِنْ اَعْتَدَّ [بِمَجَانِيْقٍ فَفَعْلِيْلٌ، وَإِلَّا فَإِنْ اَعْتَدَّ]<sup>(٧)</sup>  
بَسَلْسِيْلٍ، عَلَى الْكَثَرِ، فَفَعْلِيْلٌ، وَإِلَّا فَفَعْلِيْلٌ، وَمَجَانِيْقٌ يَحْتَمَلُ**

**الْثَلَاثَةَ<sup>(٨)</sup>، وَمَنْجَنُونُ<sup>(٩)</sup>: مَثْلُهُ، لِمَجِيءِ مَنْجَنِيْنٍ، إِلَّا فِي مَنْفَعِيْلٍ، وَلَوْلَا  
مَنْجَنِيْنٌ لَكَانَ فَعْلَلُولًا كَمَضْرُفُوْطٍ، وَخَنْدَرِيْسٌ كَمَنْجَنِيْنٍ.**

و اما منجنیق که معرب است یعنی غیر عربی است و عربی سازی شده است، اگر آن را به باب جنقونا ( جنق به معنی پرتاب کرد)، حساب شود، وزن منجنیق، منفعل خواهد بود، اگر از آن باب گرفته نشود و اگر به جمع آن توجه شود که مجانیق باشد، وزن آن فنعلیل خواهد بود.



نون خنفساء و قنفر زائد است.

أو بخروج زنة أخرى لها، كشاء (تُشَلُّ) و (تُرْتَب) مع (تُفَلُّ) و (تُرْتَب)

و یا از طریق خروج وزنی دیگر از آن، اگر زائد نگیریم، زوائد کلمه را مشخص میکنیم مثل تاء تتفل و ترتب به ضم اول و سوم، که تلفظ دیگر آن به فتح اول و ضم سوم است، که هرچند در به دو ضم خواندن آن از اصول اوزان می باشد ولی در بعدی نیست برای همین، تاء را زائد میگیریم.

ونون (قُنْفَر) مع (قُنْفَر) و (خُنْفَاء) مع (خُنْفَاء)

همینطور زیادت نون در قنفر به کسر قاف و فتح فاء و سکون خاء، و در خنفساء به ضم خاء و فاء آن، هرچند بر اصول است ولی از آنجا که تلفظ دیگر آن از اصول خارج است، حکم به زیادت نون میکنیم. و همزة (النَّج) مع (النَّج).

همینطور حکم به زیادت همزه ی النج بر وزن سفرجل میشود، هرچند که بر اصول است، ولی بخاطر اینکه وزن تلفظ دیگر آن که النجوج است، از اصل خارج میشود، حکم به زیادت همزه میکنیم

فإن خرجتا معاً فزائد أيضاً، كنون (نَرْجِس) و (حِنْطَاو)

اگر هر دو تلفظ آن، از اصول خارج شوند و از اینکه برای آن، نظیری باشد، خارج شوند بطریق اولی زائد خواهد بود. مثل نون نرجس، و حنطاو، چراکه بر این وزن، چیزی در اصول و نظیر نداریم.

## ونون جُنْدَب، إذا لم يثبت جُخْدَبُ

نون جندب زائد است اگر وجود کلمه ی جخدب، ثابت نباشد. اگر جخدب باشد، برای آن نظیر یافت شده و زائد نخواهد بود.

## إلا أن تشد الزيادة، كميم (مرزنجوش) دون نونها؛ إذ لم تزد الميم أولًا خامسة،

مگر در کلمه ای که زیادت یک حرف در اوزان آن، شاذ باشد که در اینصورت حکم به اصالت حرف میشود و زائد شمرده نمیشود مثل حکم به اصل بودن ف میم مرزنجوش، ولی نون آن زائد است، چراکه میم در اول کلمه ای که اگر میم را جزو حروف اصلی پنجگانه حساب کنیم، زائد نمیآید.

یعنی زائد آمدن میم در اول کلمه در حالیکه اگر آن را از اصول کلمه پنجگانه ی آن کلمه حساب کنیم، هیچگاه زائد نیامده است پس در اینجا نیز حکم به زیادت نمیکنیم.  
ونون (برناساء)

مثل حکم به اصالت نون برناساء (از ناس) میکنیم چراکه زائد آمدن نون متحرک که سوم کلمه است، وارد نشده است.  
و اما (کنأیل) فمثل خزعیل.

و کنأیل همزه و نون آن اصل است همچنانکه در خزعیل چنین است.  
**فإن لم تخرج فبالغلبة، كالتضعيف في موضع  
أو موضعين مع ثلاثة أصول للإلحاق وغيره، ك  
(قردد) و (مرمریس) و (عصبص) و  
(همرش)، وعند الأخفش أصله هـنمرش  
كجـمـرـش؛ لعدم فعّل، قال: ولذلك لم  
يظهروا.**

اگر وزن کلمه از اوزان اصلی خارج نشود پس نگاه میکنیم که غالبا کدام زائد میشود که آن را زائد حساب کنیم مثل تضعیف در یک موضع کلمه یا در دو موضع کلمه، در حالیکه سه حرف اصلی میماند، و زائد را برای الحاق و غیر آن میگیریم، مثل قردد که اصل آن قرد است و برای الحاق به جعفر، حرف تکرار میشود، پس دال را زائد میگیریم و همچنین در میم و راء که تکرار شده است را زائد برای الحاق به سلسبیل میگیریم. و عین و صاد عصبص را زائد میگیریم برای الحاق به سفرجل اضافه شده اند و راء همرش را نیز زائد میگیریم چراکه تضعیف اکثرا برای زیادت میاید، هرچند برای الحاق نباشد. و اخفش اصل آن را هـنمرش بر وزن جـمـرـش میدانند چراکه میگوید که چنین وزنی در عرب نیامده است پس آن را بر وزن جـمـرـش گرفتن اولی است و ادغام آن مشکلی ایجاد نمیکند چراکه التباس پیش نمیآید چراکه فعّل نیامده.

**والزائد في نحو (كرم) الثاني، وقال الخليل:  
الأول، وجوز سيبويه الأمرين.**

و حرف زائد در افعال تکریم، مثل کرم، حرف رای دوم آن زائد است و خلیل معتقد است که رای اولی زائد است و سبویه، هر دو امر را جایز میدانند.

\* بیان آنچه از اصول که مضاعف میشود و آنچه مضاعف نمیشود:  
 وَلَا تُضَاعَفُ<sup>(۴)</sup> الْفَاءُ وَحَدَّهَا. وَنَحْوُ: زَلْزَلٌ، وَصِيصَةٌ، وَقَوَّيْتُ،  
 وَضَوْضَيْتُ<sup>(۵)</sup> رَبَاعِيٍّ، وَلَيْسَ بِتَكَرِيرٍ لِفَاءٍ وَلَا عَيْنٍ؛ لِلْفَضْلِ، وَلَا بِذِي

نزد بصریین، فاء کلمه را به تنهایی، مضاعف کرده نمیشود، ضضرب گفته نمیشود.

تنهایی یعنی بدون اینکه عین آن مکرر شود، فاء مکرر واقع نمیشود. برای همین است که کلمه ای که فاء و عین آن همجنس باشد، خیلی کم آمده است مثل پیر و ددن. در صورت آمدن آن نیز ادغام نمیشود.

چراکه اگر قبل عین تضعیف صورت گیرد، ادغام لازم میآید و ابتدا به ساکن پیش خواهد آمد و همزه ی وصلیه آوردن نیز باعث التباس میشود، پس بدون عذر موجه، التباس صورت دادن است و اگر بین آن تضعیف، عین قرار گیرد، تکرار حرف و فصل به حرف اصلی، پیش میآید پس اگر فاء در کلمه تکرار شود، آن حرف تکراری را از حروف اصلی حساب میکنیم.

کوفیون گویند: در کلماتی مانند زلزل و صرصر که در صورت حذف حرف سوم آن معنی آن باقی میماند، مشخص میشود که مضاعف الفاء است و دلیل آن اشتقاق است و وجود اشتقاق، دلیلی قوی است. مصنف در رد این قول میگوید که زلزل و صیصه و قوقیت و ضوضیت، رباعی هستند و حرف زائد ندارد و تکرار فاء و یا تکرار عین نیست چراکه بین دو حرف مجانس به حرف اصلی، فصل شده است. یعنی مصنف میگوید که بین دو حرف مجانس، به یک حرف اصلی فاصله داده نمیشود.

و وزن آنها: فَعَّلَ وَفَعَّلِلَ وَفَعَّلَلْتُ میباشد.

ولا بذِي زیادهٔ لأحدِ حَرْفِي اللّين؛ لرفعِ التَّحْكِمْ و در صیصیه و ضوضیت، با وجود اینکه حرف یاء (لین) در کلماتی با سه حرف اصلی غالباً زائد میآید، باز زائد نیستند و تکرار نیز نیستند.

پس وزن صیصیه، **فَعْلَلَة**، و وزن ضوضیت، **فَعْلَلْتُ**، است اگر می‌گفتیم که تکرار فاء و تکرار عین است وزن آن **فَعْلَلْتُ** و **فَعْلَلْتُ**، میشد که چنین میشود.

### وكذلك (سلسبیل) خماسیّ علی الأكثر،

همچنین سلسبیل، خماسی است بر طبق قول اکثر و تکرار فاء نیست. ایراد مطرح شده بر قاعده ای که مصنف از طرف بصریون مطرح کرده، میباشد و آن آمدن تکرار آمدن سین که فاء کلمه است میباشد، پس این خلاف قاعده ی اعلامی مصنف میباشد، و مصنف جواب میدهد که این تکرار فاء نمیباشد چراکه خماسی است.

### وقال الكوفيون: (زلزل) من زلّ، و (صرصر) من صرّ، و (دمدم) من دمّ؛ لاتّفاق المعنى.

و کوفیون گویند: زلزل به تکرار فاء است از زلّ، و صرصر از صرّ است و دمدم از دمّ است، چراکه معنی هردو یکی هستند یعنی آن کلمه ای که فای آن تکرار شده با ثلاثی آن موافق و متفق است.

وكالهمزة أولاً مع ثلاثة أصولٍ فقط، فأفكَلُ: أَفَعَلُ

### والمخالف مخطئ،

و همچنین همزه ایکه اول کلمه می‌آید و سه حرف اصلی غیر ان دارد، نیز زائد است.

و کلمه ی افکل (لرزه)، وزن آن افعل است یعنی همزه اش زائد است. کسیکه با این وزن مخالفت میکند، اشتباه میکند چراکه بر خلاف غالب حکم کرده است.

بعضی وزن آن را فعلل گرفته و همزه را اصلی دانسته اند.

### وَإِصْطَبِلَ: فَعْلَلٌ، كَقِرْطَعِبٍ

همزه ی اصطبل اصلی است چراکه بعد همزه بیش از سه حرف اصلی وجود دارد پس وزن آن فعلل است مثل قرطعب.

### والميم كذلك،

میم نیز مثل همزه، اگر اول کلمه بیاید و سه حرف اصلی غیر میم داشته باشد، زائد است.



## ومطرّدة في الجاري على الفعل.

زیادت میم در مشتقات فعل، مطرد است یعنی همیشه چنین است.  
مثل مکرم و مضروب و مضراب.  
و همچنین در کلماتی که حروف اصلی آن غیر از میم، چهار باشد،  
زیادتش مطرد است.

## والياء زیدت مع ثلاثة فصاعدا، إلا في أوّل الرّباعي

از آنچه که به غلبه ی زیادت، مشخص میشود این است که یاء که در  
کلمه ای بیاید که بغیر از یاء سه حرف اصلی یا بیشتر دارد، آن زائد  
است مثل یلمع برای سراپ و ضیغم برای شیر، مگر اینکه در اول کلمه  
ی چهار حرفی بیاید که در آن زائد نخواهد بود.

## إلا فيما يجري على الفعل،

مگر در مشتقات فعل که یاء آن زائد خواهد بود.  
مثل یدحرج.

## ولذلك كان يستعور كعُضْرُفُوطٍ.

از این جهت که اگر یاء در کلمه ی چهار حرفی بیاید، زائد نیست، یای  
یستعور (بلد بعید) مثل عضرفوط بوده و وزن آن **فعلول** است و یاء  
زائد نیست. بغیر از یاء چهار حرف اصلی میماند و واو زائد است.

## وسُلْحَفِيَّةٌ فُعْلِيَّةٌ

و وزن سلحفیه، فعلیه است. یای آن زائد است چراکه یاء اول که بعد آن  
چهار حرف اصلی باشد، نیست.

## والواو والألف زیدتا مع ثلاثة فصاعدا، إلا في

**الأوّل، ولذلك كان** <sup>وَرَتَّلُ كَجَحَنَفَلٍ</sup> واو و یاء در کلمه ای که سه

حرف اصلی یا بیشتر غیر آنها دارد، این دو نیز زائد هستند:  
مثل: عَرُوضٌ وَعُصْفُورٌ وَقَرْطُبُوسٌ وَحَنْطَاوٌ حَمَارٌ وَسِرْدَاحٌ وَأَرْطَى  
وَقَبَعَتْرَى

وَالْوُنْ كُتِرَتْ بَعْدَ الْأَلْفِ آخِرًا، أَوْ ثَالِثَةً سَاكِنَةً، نَحْوُ (شَرَبْتُ) وَ(عُرْتُ)،  
اکثرا نون در آخر کلمه که بعد الف، واقع میشود، زائد است و یا سوم  
کلمه پیوده و ساکن باشد نیز زائد است مثل شرنبث و عرند.

زیادت نون در فعل مضارع متکلم مع الغیر و همچنین از افعال مطاوعه، مطرد است. مثل نضرب و انفعِل و افعلنل.

و تاء در وزن تفعیل و مانند آن (مثل التَّفَعُّال والتَّفَعُّل والتَّفَاعُل والتَّفَعُّل والافتعال والاستفعال)، مطرد است.

در کلماتی مانند ریغوت و جبروت نیز زیادت آن مطرد است.

زیادت سین در مانند باب استفعل نیز مطرد است.

**فمضارعه (يسطيع) بالصَّمِّ، وقال الفراء:**

**بالفتح، وعدّ سين الكسكسة غلطا؛ لاستلزامه**

## شين الكشكشة.

و زیادت سین در کلماتی مانند اسطاع که به همزه ی قطعیه مفتوحه، آمده است، شاذ است.

سیبویه معتقد است که اطاع است یعنی سین آن زائد است پس مضارع آن یسطیع به ضم یاء مضارع خواهد بود. فراء گوید: این کلمه شاذ است و اصل آن استطاع بوده است که به حذف تاء و فتح همزه خوانده شده است پس در اینصورت مضارع آن به فتح یاء خواهد بود. سین کسکسة را از حروف زوائد شمردن غلط است.

اعتراض به قول زمخشری در زائد شمردن سین کسکسه است. منظور سینی است که به آخر حرف خطاب مونث اضافه میشود مثلاً ضربتکس. در وقت وقف ای سین و شین آورده میشود نه در وصل. چراکه اگر قرار باشد این نوع سین را زائد بشماریم، بنابر لهجه ای که بجای سین، شین میآورند، لازم میآید که شین نیز زائد باشد در حالیکه شین جزو حروف زوائد نیست.

**وَأَمَّا اللَّامُ فَقَلِيلَةٌ كَزَيْدَلٍ وَعَبْدَلٍ حَتَّى قَالَ  
بَعْضُهُمْ فِي فَيْشَلَةٍ: فَيْعَلَةٌ مَعَ فَيْشَةٍ وَفِي  
هَيْقَلٍ مَعَ هَيْقٍ وَفِي طَيْسَلٍ مَعَ طَيْسٍ لِلْكَثِيرِ  
وَفِي فَحَجَلٍ - كَجَعْفَرٍ - مَعَ أَفْحَجٍ**

زیادت لام، خیلی گم است مثل زیادت آن در آخر همانند زیدل و عبدل. حتی بعضی در مورد فیشله (رأس الذکر) بر وزن فاعله به زیادت یاء است و لام زائد نیست، در حالیکه در همان معنی فیشه آمده است که دال بر زائد نبودن یاء است. در هیکل نیز به زیادت یاء گفته اند هرچند که در همان معنی هیق آمده است و در طیسل نیز باز به زیادت یاء گفته اند در حالیکه طیس (به معنی کثیر)، به همان معنی آمده است که دال بر عدم زیادت یاء است و در فحجل نیز گفته اند که بر وزن جعفر است در حالیکه در همان معنی افحج به زیادت لام آمده است. یعنی هرچند که هم خانواده ی ان دال بر زیادت لام است و یا دال بر عدم زیادت یاء باز بخاطر زیاد نبودن زیادت لام، حکم به زیادت یاء و اصالت لام کرده اند.

**وَأَمَّا الْهَاءُ فَكَانَ الْمُبَرَّدُ لَا يَعُدُّهَا وَلَا يَلْزِمُهُ  
نَحْوُ اخْشَةٍ فَإِنَّهَا حَرْفٌ مَعْنَى كَالْتَّوِينِ وَبَاءُ  
الْجَرِّ وَلَا مِهِ**

و اما زیادت هاء، مبرد آن را جزو زوائد نمیشمارد و بعضی بر مبرد هاء سکت اخشه را ایراد کردند و مصنف جواب میدهد که بر مبرد این هاء جزو حروف معانی است مثل تنوین و باء جر و لام جر است.

**وَإِنَّمَا يَلْزِمُهُ [نَحْوُ] أَمَّهَاتٍ وَنَحْوُ \* أَمَّهَتِي  
خِنْدِفٌ وَالْيَاسُ أَبِي (2) \***

آنچه برای نقض قول مبرد لازم می‌آید، زیادتِ هاء در کلمه‌ی امهات است و در کلمه‌ی امهتی که در این بیت آمده است، لازم می‌آید.

### وَأُمُّ فُعْلٌ بِدَلِيلِ الْأُمُومَةِ

و وزن ام، فعل است چراکه هم اشتقاق آن، امومه است که نشان میدهد که میم مکرر، فاء و عین کلمه هستند. و امهه، بر وزن فعلهه است یعنی هاء زائد است.

### وَأَجِيبَ بِجَوَازِ أَصَالَتِهَا بِدَلِيلِ تَأْمَهُتٍ فَتَكُونُ أُمَّهُةً كَأَبْهَةٍ ثُمَّ حَذَفَتْ أَلْهَاءَ

البته از این نقض نیز میتوان جواب داد که هاء زائد نیست چراکه فعل آن تأمته؛ پس وزن آن "أُمَّهُةٌ" فُعْلَةٌ مثل أَبَّهَةٍ، بعد هاء ان حذف و امّ شده است.

### أُوهُمَا أَضْلَانِ كَدَمْتٍ وَدِمَثٍ وَثَرَّةٍ وَثَرَارٍ وَلَوْلُؤٌ وَلَالٌ

و جواب دیگر اینکه هردوی امّ و امهه، اصل هستند و یکی از انها فراع دیگری نیست همچنانکه دمت و دمثر که به یک معنا هستند ولی فرع یکدیگر نیستند بلکه هر یک برای خود اصل هستند و مثل ثرة به تشدید راء و ثرثار که به یک معنا هستند ولی هر دو اصل هستند و مثل لؤلؤ و لال (فروشنده‌ی لؤلؤ) که هردو اصل هستند.

### وَيَلَزَمُهُ نَحْوُ أَهْرَاقٍ إِهْرَاقَةٍ

بر مبرد، اهراق و آهراقه نقض وارد میشود چراکه هاء آن زائد است. چراکه اصل آن اراق اراقه است. جوابی برای این نقض نیست مگر اینکه ادعای غلط بودن چنین فعلی است یعنی ادعا کنیم که کسی بجای همزه هاء گفته اهراق گفته باشد و بعد کسی توهم میکند که هاء، فاء کلمه است و از ان اهراق درست میکند.

### وَأَبُو الْحَسَنِ يَقُولُ: هَجَرَ لِّلطَّوِيلِ مِنَ الْجَرَاعِ لِّلْمَكَانِ السَّهْلِ

أبو الحسن اخفش معتقد است که هجرع (برای شخص طویل) از جرع است که به مکّانِ هموار گفته میشود. پس هاء زائد است.

### وَهَبْلَعٌ لِلْأَكُولِ مِنَ الْبَلْعِ

هبلع (شخص پُرخور) از بلع است.

## وَحُولَفَ

برخلاف اصل عمل کرده است درحالیکه نیازی به آن نیست چراکه وزن درهم در عرب موجود است.

## وقال الخليل: الهزكولة للصَّخمة هِفْعَوْلَةٌ لأنَّهَا تَرْكُلُ فِي مَشْيِهَا

خلیل معتقد است که کلمه ی هرگوله که به دختر چاق گفته میشود، وزن آن هفعوله به زیادت هاء است و اشتقاق آن از رکل به معنی کوفتن پا است، چراکه در وقت راه رفتن بخاطر چاقیش، پا را به زمین میکوبد.

## وَحُولَفَ

در این قول با خلیل مخالفت شده و حکم به اصالت هاء کرده اند.

## فإن تعدد الغالب مع ثلاثة أصول حكم بالزيادة فيها أو فيهما، كحَبْنَطَى

اگر زیادت حرف در کلمه غالب باشد و این حروف در یک کلمه بیشتر از یک باشند و سه حرف اصلی غیر انها باقی بماند، حکم به زیادت همه ی آن حروف غالب الزیاده میشود، مثل حبنطی که حکم به زیادت نون و الف شده است. و مثلاً در مُقَعَّنِيس حکم به زیادت میم و نون و سین شده است.

## فإن تعینَ أَحَدُهُمَا رُجَّحَ بِخُرُوجِهَا، كَمِيمٍ مَرِيَمَ ومدين،

اگر یکی از غالب الزیاده ها، زائد بودن ان متعین شده باشد و دیگری را زائد شمردن ممکن نباشد (وقتی اگر هردو را زائد بگیریم بردو حرف اصلی بماند) یکی را به اصل بودن ترجیح داده شود و به دیگری حکم به زیادت شود.

مثل حکم به زیادت میم در مریم و مدین با وجود اینکه یاء نیز میتواند که زائد باشد چراکه اگر میم را زائد بگیریم، بر وزن مفعّل خواهد بود خواهد بود و از اصول خارج نیست و اگر یاء را زائد بگیریم، بر وزن فعیل به سکون عین و فتح یاء میشود که از اصول خارج است بنابر این میم را زائد میگیریم.

## وهمزة أَيْدَع، وتاء تَيَّجَان، وتَاءٍ عِزْوِيَت، وَطَاءٍ قَطَوُطِي، وَلَامِ اذْلَوُلي، دُونِ الْفَهْمَا لَعْدَمِ فَعْلَوِي وَاَفْعَوُلي

و همزه ی ایدع و تاء تَيَّجَان و تاء عِزْوِيَت و طاء قَطَوُطِي و لام اذْلَوُلي، زائد هستند، و الف قَطَوُطِي و اذْلَوُلي، زائد نیستند چراکه کلمه ای بر وزن فَعْلَوِي و افعولی نیامده است.

ایدع چراکه وزن افعل وجود دارد ولی فَعِل نیست. البته در صحیح الحروف، این وزن کم نیست.

تيجان برای اینکه تفعّلان نیست و بر فرض تاء را اصل دانستن وزن آن را فَعِلّان گرفته شود.

عزویت، تاء آن زائد است چراکه وزن عفریت داریم.

## وَوَاوِ حَوَلَايَا دُونِ يَائِهَآ،

و واو حولایا زائد است نه یاء آن.

هر اوزان **فَوْعَالًا وَفَعْلَايَا** ثابت نیستند، ولی از آنجا که زیادت واو ساکنه از زیادت یاء متحرکه، زیاد است.

اوزان **فَعْوَعَلٍ وَاَفْعَوَعَلٍ** وجود دارند مثل **عَثَوْتَلٍ وَاَعْشَوَشَبٍ**.

## وَأَوَّلُ يَهْيَرٍ، وَالتَّضْعِيفِ دُونِ الْيَاءِ الثَّانِيَةِ،

و یای اول یهیر و تضعیف (راء) زائد هستند نه یای دوم آن.

اوزان متصور برای یهیر، **يَفْعَلٌ أَوْ فَعِيلٌ أَوْ يَفْعِلُّ** است و

هر سه اوزانی نادر هستند، از آنجا که **يَفْعَلٌ** موجود است و

**فَعِيلٌ** معدوم، حکم به زیادت یای اول و تضعیف، شده است.

## وهمزة أَرْوَنَانِ دُونِ وَاوِهِ، وَإِنْ لَمْ يَأْتِ إِلَّا أَنْبَجَانُ

و همزه ی ارونان زائد است نه واو آن، هرچند که بر این وزن به غیر از انبجان نیامده است.

چراکه **أَفْعَلَانِ** آمده است هرچند که فقط انبجان باشد ولی وزن

**فَعْوَلَانُ** ثابت نیست. پس همزه زائد است.

## فَإِنْ خَرَجَتْ رُجَّحَ بِأَكْثَرِهِمَا

اگر در هر دو صورت از اصول خارج شوند یعنی هر کدام از حروف زوائد موجود در کلمه را یکی را زائد و دیگری را اصلی بگیریم از اصول خارج شوند، در اینجا ترجیح به هر کدام که بیشتر در کلمات زائد واقع میشود، آن به زائد بودن تعیین میشود.

## كَالتَّضْعِيفِ فِي تَيْفَانٍ وَالْوَاوِ فِي كَوَائِلٍ

مثل زیادت تضعیف در تئفان. هر چند که تعلان و فعّلان در کلام عرب وجود ندارد و بر طبق اصول آنها نیست ولی زیادت تضعیف زیاد است پس وزن فعّعلان است. و واو کوائل، زائد است.

چراکه اوزان فَوْعَلُّ و فَعَّالٌ از اصول اوزان خارج هستند ولی زیادت واو از زیادت همزه بیشتر است پس واو زائد است.

## وَنُونٍ حِنْطَاوٍ وَوَاوَهَا

و نون و واو حنطاو، زائد هستند. همزه نیز میتواندست زائد باشد ولی زیادت واو نون از زیادت همزه بیشتر است.

## فَإِنْ لَمْ تَخْرُجْ فِيهِمَا رُجَّحَ بِالْإِظْهَارِ الشَّاذِّ وَقِيلَ: بِشُبْهَةِ الْاِشْتِقَاقِ وَمِنْ ثَمَّ اخْتِلَفَ فِي يَاجَجٍ وَمَاجَجٍ

اگر بر هر تقدیر از اصول هیچ یک خارج نمیشوند در اینجا ترجیح به اظهار شاذ شود.

اظهار شاذ یعنی هر چند هر دو بر اصول هستند ولی اگر اصلی حساب کردن حرفی، باعث شود که وزنی شاذ را گفته باشیم، و در دیگری چنین نباشد، آنچه باعث اظهار شاذ میشود، را زائد حساب میکنیم. بعضی نیز ترجیح را به وجود شبهه ی اشتقاق داده اند.

شبهه ی اشتقاق یعنی بنای کلمه با بنای دیگر باموافقت در اصول حروف، ثابت باشد ولی اینکه آیا در معنی نیز هم خانواده هستند یا خیر ثابت نیست.

از این جهت که ترجیح به اظهار شاذ است یا به شبهه ی اشتقاق در مورد کلمه ی یاجج و ماجج اختلاف کرده اند :

الف: در اینکه وزن آن فَعَلَ است و جیم آن برای الحاق به جعفر است یعنی جیم زائد است. این قول ترجیح به اظهار شاذ است چراکه اگر یاء را زائد حساب کنیم، لازم میآید که قاعده ی ثابتۀ یعنی ادغام متجانسین در یک کلمه را نادیده گرفته شود ولی وقتی جیم را برای الحاق بگیریم، این قاعده نادیده گرفته نشده است چراکه زائد بخاطر الحاق، ادغام نمیشود.

ب: برای اینکه بنی وزنی پیش نیاید که در کلام عرب نیست پس حکم به زیادت یاء کرده اند چراکه شبهه ی اشتقاق برای آن ثابت است. چراکه وزنی شبیه آن وجود دارد مثل **أَجَبَتِ النَّارُ تَبِجَ وَتَوُجَ** ولی اینکه آیا در معنی نیز هم خانواده هستند، ثابت نیست.

## وَنَحْوُ مَحَبِّبٍ عِلْمًا يُقَوِّي الضَّعِيفَ وَأُجِيبَ بُوضُوحِ اشْتِقَاقِهِ

کلماتی مثل محبب، که بالاتفاق بر وزن مفعَل است و باء حرف اصلی است، مذهب ضعیف یعنی مذهب ترجیح به شبهه ی اشتقاق را تقویت میکند. جواب آن اینکه در این کلمه بخاطر وضوح اشتقاق از حَبَّ، مفعَل دانسته شده است نه بخاطر شبهه ی اشتقاق.

## فَإِنْ تَبَتَّ فِيهِمَا فَيَا لِإِظْهَارِ اتِّفَاقاً كَدَالٍ مَهْدَدَ

اگر برای هر دو شبهه ی اشتقاق ثابت باشد بالاتفاق ترجیح به اظهار شاذ است مثل زائد بودن دال مهدد، چراکه شبهه ی اشتقاق از مهد و از هَدَّ، هر دو ثابت است پس اگر دال را زائد نگیریم، ترک قاعده ی ادغام پیش میآید پس حکم به زیادت دال میکنیم، پس وزن آن فَعَلَ است و دال آن برای الحاق به رباعی است.

## فَإِنْ لَمْ يَكُنْ إِظْهَارُ فَيَسُبُّهُ الشُّتَقَاقُ كَمِيمٍ مَوْظَلَبٍ وَمَعْلَى

اگر در هر دو صورت، ارتکاب اظهار شاذ لازم نیاید، پس ترجیح به شبهه اشتقاق خواهد بود.

مثل زیادت میم مَوْظَلَب و میم معْلَى.



وزن و **مَفْعَل** و **فَوْعَل** هر دو ثابت است ولی از وطلب بودن ترجیح است یعنی میم آن را زائد بگیریم ولی مطلب، مستعمل نیست. و در مورد معنی نیز کلمات از حروف ع ل و، زیاد است ولی م ع ل، کم است پس حکم به زیادت میم میشود یعنی یاء که اصلش واو است، جزو حروف اصلی حساب میشود.

### وَفِي تَقْدِيمِ أَغْلِبَهُمَا عَلَيَّهَا نَظَرٌ

تقدیم کلمه ای که وزن آن أغلب است با وجود شبهه ی اشتقاق در دیگری، موضع نظر و تامل است و ضعیف است.

یعنی بخاطر اینکه وزنی از اوزان متصوره مثل مفعول و فوعول، که در صورت ترجیح شبهه ی اشتقاق، زیادت میم لازم میآید ولی در صورت اینکه در نظر گرفته شود که کدام یک از این دو وزن بیشتر استعمال میشود، باعث میشود که واو زائد باشد، و اینگونه عمل کردن ضعیف است.

### وَلِذَلِكَ قِيلَ رُمَّانٌ فُعَالٌ لِغَلَبَتِهَا فِي نَحْوِهِ

از این جهت که دو رویکرد یکی اصح و دیگری غیر اصح وجود دارد، در کلمه ی رُمَّان یعنی انار، بعضی بخاطر غالبیت این وزن در میوه ها مثل تفاح و کراث، گفته اند که وزن آن فعال است، ولی بخاطر شبهه ی اشتقاقی که از رمم بودن، وجود دارد، بر طبق نظر اصح فعلا ن است.

### فَإِنْ ثَبَتَتْ فِيهِمَا رَجَحَ بِأَغْلَبِ الْوَزْنَيْنِ وَقِيلَ: بِأَقْسَمِهِمَا وَمِنْ ثَمَّ اخْتَلَفَ فِي مَوْزَقِ دُونِ حَوْمان

اگر شبهه ی اشتقاق در هر دو صورت ثابت باشد ترجیح به اغلب آنها است و بعضی نیز هرکدام که به قیاس کلمات عرب نزدیک باشد، آن ترجیح داده میشود.

از این جهت در وزن موزق اختلاف کرده اند:

الف: بعضی گفته اند که وزن آن را **مَفْعَل** دانسته اند از ورق، و میم زائد است چراکه وزن مفعول در کلام عرب فراوان است.

ب: بعضی نیز وزن آن را **فَوْعَل** دانسته اند از مرق یعنی واو زائد است چراکه بر طبق قیاس اگر میم زائد بود، عین آن مکسور میشد مثل **مَوْجَل** و **مَوْعِد**، پس چنین نشده است پس واو را زائد گرفتن ترجیح است.

ولی در حومان خلاف قیاسی در هر دو صورت یعنی مفعل یا فوعل گرفتن پیش نمیآید پس رجحان به شبهه ی اشتقاق است.

### **فإن ندرا [احتملها] كأزجوان**

اگر هر دو وزن نادر باشند، هر دو وزن را احتمال دارند. مثل ارجوان، بر وزن **أَفْعْلَان** یا بر وزن **فُعْلَوَان** است.

### **فَقِدْتُ شُبْهَةَ الْاِشْتِقَاقِ فِيهِمَا فَيَا لَأَغْلَبِ كَهَمْزَةِ أَفْعَى وَأَوْتَكَانَ وَمِيمِ اِمَّعَةٍ**

هیچ یک از صورتهای دارای شبهه ی اشتقاق نباشند، پس هریک از اوزان که بیشتر استعمال میشود، به زیادت، ترجیح داده میشود.

مثل زائد بودن همزه ی افعی و میم امعه،

چراکه وزن افعَل از فعلی بیشتر است.

در مورد اوتکان وزن آن افعْلان از فوعْلان بیشتر است.

و در امعه، نیز وزن **فِعْلَةٍ** از **افعله** بیشتر است.

### **فإن ندرا اَحْتَمَلَهُمَا كَأَسْطَوَانَةٍ إِنْ تَبَيَّنَتْ أَفْعَوَالَةٌ وَإِلَّا ففُعْلَوَانَةٌ لَا أَفْعَلَانَةٌ لِمَجِئِ اسَاطِينِ**

اگر هر دو وزن نادر باشد، از هردو میتواند باشد، مثل اسطوانه اگر وزن افعواله ثابت باشد بر این وزن است اگر ثابت نشد بر وزن فعْلوانه خواهند بود. و بر وزن افعْلانه نخواهد بود چراکه از اسطوانه، اساطین آمده است. وجود اساطین ثابت میکند که طاء عین الکلمه و واو لام آن است.

## الإمالة

### مباحث اماله

### الإمالة: أَنْ يُنْحَى بِالْفَتْحَةِ نَحْوُ الْكَسْرِ،

اماله یعنی میل دادن تلفظ فتحه به کسره.

و با میل دادن فتحه ی ما قبل الف، الف به یاء میل پیدا میکند.

تلفظ آن اینکه فتحه را به کسره ی فارسی تلفظ کرده شود.

در اماله ی الف نیز کسره ی فارسی را مد می‌دهیم یعنی صدا را میکشیم.

وَسَبَبُهَا قَصْدُ الْمُنَاسَبَةِ لَكِبْرَةِ أَوْ يَاءٍ، أَوْ  
لِكَوْنِ الْأَلِفِ مُنْقَلِبَةً عَنْ مَكْسُورٍ أَوْ يَاءٍ، أَوْ  
صَائِرَةٍ يَاءً مَفْتُوحَةً، وَلِلْفَوَاصِلِ أَوْ لِإِمَالَةٍ  
قَبْلَهَا عَلَى وَجْهِ

اماله به هفت سبب، اماله میشود:

- 1- قصد ایجاد مناسبت بین کسره ی ما قبل ممال و یا بعد ممال است.
- 2- قصد ایجاد مناسبت بین یاء ما قبل ممال و یا بعد ممال است.
- 3- یا اینکه خود الف منقلب از حرف مکسور است.
- 4- یا اینکه خود الف منقلب از یاء است.
- 5- الف در اوقاتی، به یاء مفتوحه تبدیل میشود؛ مثل حبلی که در تنیه؛ حبلان؛ یاء مفتوحه میشود.
- 6- در آخر آیه ها
- 7- وجود اماله قبل آن، بنا به وجهی الفی که قبل آن اماله شده است به اماله خوانده میشود و متفق علیه نیست.

فلكسرة قَبْلَ الْأَلِفِ فِي نَحْوِ عِمَادٍ وَشَمَلَالٍ

کسره قبل الف که باعث اماله شده است مثل عماد و شمالال.

## ونحو (درهمان) سوّغه خفاء الهاء مع شدوذه،

و اماله در درهمان که قبل الف کسره نیست بلکه به سه حرف راء و هاء و میم فاصله است درحالیکه قاعده دو حرف فاصله باشد، این است که در تلفظ هاء، خفاء وجود دارد پس در اینجا ان هاء را کالعدم حساب کرده اند. دیگر اینکه چنین صورتی پیش آمدن شاذ است.

توجه اماله ی درهمان بخاطر کسر دال آن برای زمانی است که درهمان را وقف کرده و ساکن خوانده شود والا اماله بخاطر کسره ی نون خواهد بود و در این صورت شدوژی در آن نیست.

## وبعدها فی نحو (عالم)

اماله بخاطر وجود کسره بعد الف مثل عالم.

## ونحو من کلام قلیل لعروضها،

اماله در کلماتی مانند من کلام، کم وارد شده است چراکه کسره ی میم بخاطر عامل جر قبل آن است و عارضی است.

## بخلاف (من دار) للراء،

بر خلاف دار مجرور که اماله در آن کم نیست چراکه حرکت راء به مثابه ی دو کسره است چراکه تلفظ راء همراه با تکرار است.

## وَلَيْسَ مَقْدَرُهَا الْأَصْلِيَّ كَمَلْفَوْظِهَا عَلِيَّ

## الْأَفْصَحُ كَجَادٍّ وَجَوَادٍّ بِخِلَافِ سُكُونِ الْوَقْفِ

بر طبق قول فصیح کسره ی مقدر با اینکه کسره ی اصلی است همانند کسره ی ملفوظ نیست مثل جادّ که اصلش جادّ است و جوادّ که اصلش جوادّ است.

بر خلاف کسره ای که در حالت وقف، ساکن کرده میشود مثل داع که آن کسره را لحاظ کرده و اماله صورت میگیرد.

## ولا تؤثر الكسرة في المنقلبة عن واو، ونحو (من بايه) و (ماله)

الف که منقلب از واو باشد، وجود کسره در قبل و یا بعد آن تاثیر نمیگذارد، و اماله نمیشود مثل من بابه و من ماله.

والکِثَا شاذ

اماله ی کبا که واوی است، شاذ است.

**کما شذ العَشا و (المَکا) و (باب) و (مال) و (الحَجاج) و (النَّاس) لغير سبب،**

همچنین اماله ی عشا مصدر عشی، و مکا از مکو و باب از بوب و مال از مول و حجاج و ناس، که بدون سبب اماله شده اند، شاذ است.

**وأما إمالة (الربا) فلأجل الرّاء.**

و اما اماله ی الربا کا آز ربو بخاطر کسر راء است که راء در حکم تکرار است.

**وَالْيَاءُ إِنَّمَا تُؤَثِّرُ قَبْلَهَا فِي نَحْوِ سَيَالٍ وَشَيْبَانٍ**

وجود یاء وقتی در اماله تاثیر میگذارد که قبل الف باشد، در کلماتی مانند سیال و شیبان باشد، یعنی اینکه یاء درست قبل الف باشد مثل سیال و یا یک حرف فاصله باشد و یاء ساکن باشد.

البته بعضی اماله ی به یک فاصله با وجود یاء متحرک قبل آن نیز اماله را جواز داده اند.

**وَالْمُنْقَلِبَةُ عَنْ مَكْسُورٍ نَحْوُ خَافَ**

الف منقلبه از مکسور مثل خاف که اصلش خَوِف بوده است.

**وَعَنْ يَاءٍ نَحْوِ نَابٍ وَالرَّحَى وَسَالٍ وَرَمَى**

و مثال منقلب از یاء مثل ناب که اصلش نَيْب و رحى، اصلش رَحَى است و سال اصلش سَيْل و رمی اصلش رَمَى است.

**وَالصَّائِرَةُ يَاءٌ مَفْتُوحَةٌ، نَحْوُ دَعَا وَحُبْلَى وَالْعُلَى**

و الفی که در بعضی اوقات به یاء مفتوح تبدیل میشود مثل دعا که در مجهولش دُعِیَّ میشود و حبی که در تشبیه حُبَلِیَّان میشود و علی جمع مونث اعلی، در مفردش عُلیَّا میشود.

## بِخِلَافِ جَالٍ وَحَالٍ

بر خلاف کلمه ی جال و حال، چراکه در وقت مجهول به جِل و حِل به سکون یاء تبدیل میشود.

## وَالْفَوَاصِلُ نَحْوُ وَالصُّحَى

مثال اماله در فواصل آیه یعنی آخر آیه، والضحی

## وَالْإِمَالَةُ قَبْلَهَا نَحْوُ رَأَيْتُ عِمَادًا

اماله بخاطر اماله ی قبلش، رأیت عمادا، به اماله ی الف بعد دال بخاطر اماله ی الف بعد میم که به سبب کسر عین بوده است.

## وَقَدْ تَمَالَ أَلْفُ التَّنْوِينِ نَحْوُ رَأَيْتُ زَيْدًا

گاهی الف تنوین نیز اماله صورت میگیرد مثل رأیت زیداً که در وقت زیدا خوانده میشود.

## وَالِاسْتِعْلَاءُ فِي غَيْرِ بَابِ خَافَ وَغَابَ وَصَغَا مَا نَعِيَ قَبْلَهَا يَلِيهَا فِي كَلِمَتِهَا، وَبِحَرْفَيْنِ عَلَى رَأْيٍ، وَبَعْدَهَا يَلِيهَا فِي كَلِمَتِهَا، وَبِحَرْفٍ وَبِحَرْفَيْنِ عَلَى الْأَكْثَرِ

حروف استعلاء در غیر باب خاف و غاب و صغا، مانع اماله هستند چه اینکه حرف استعلاء قبل الف در خود کلمه بیاید و یا به فاصله ی دو حرف از آن بیاید. مثل خالد صاعد و خوالد و صواعد.

وچه اینکه حرف استعلاء بعد الف در خود کلمه بیاید مثل عاصم و عاطل، و یا به یک یا دو حرف فاصله بیاید مثل سالخ و فاحص، مناشیط و مبالغ، بر قول اکثر اماله ممتنع است.

بر خلاف باب خاف و غاب و صغا یعنی کلماتی که سبب قوی برای اماله دارند از قبیل الف منقلب از حرف مکسور و یا منقلب از یاء یا در کلماتی که در بعضی اوقات به یاء مفتوح تبدیل میشوند، در این موارد با وجود حروف استعلاء، اماله میشود.

حروف استعلاء حروفی که در وقت تلفظ قسمتی از زبان به طرف حنک (سقف دهان) میرود.

حروف آن: **قِطْ خُصَّ صَغَطٍ** است. در معنی این جمله گفته اند که در وقت تابستان از خانه ی نیین که فشرده است استفاده کن.

**وَالرَّاءُ غَيْرُ الْمَكْسُورَةِ إِذَا وَلِيَتْ الْأَلْفَ قَبْلَهَا  
أَوْ بَعْدَهَا مَنَعَتْ مَنَعَ الْمُسْتَعْلِيَةِ**

راء غیر مکسور، وقتی در کنار الف بیاید چه اینکه راء قبل الف باشد یا بعد راء، وجود این راء مانع اماله است همانند مانع بودن حروف استعلاء.

**وَتَغْلِبُ الْمَكْسُورَةُ بَعْدَهَا الْمُسْتَعْلِيَةَ وَغَيْرَ  
الْمَكْسُورَةِ، فَيُمَالُ طَارِدٌ وَغَارِمٌ وَمِنْ قَرَارِكَ**

راء مکسور که بعد الف میآید بر حرف مستعلیه غلبه میکند یعنی مانع اماله بودن را از حرف مستعلیه میگیرد.

همچنین راء مکسوره بر راء غیر مکسوره، غلبه میکند و مانع اماله بودن را از راء غیر مکسور میگیرد و اماله را جواز میدهد.

طارِد و غارِم مثال راء مکسور که بر حرف مستعلی، غلبه میکند و من قرارک، مثال راء مکسور که بر راء غیر مکسور غلبه میکند.

**فَإِذَا تَبَاعَدَتْ فَكَالْعَدَمِ فِي الْمَنَعِ وَالْغَلَبِ عِنْدَ  
الْأَكْثَرِ، فَيُمَالُ: هَذَا كَافِرٌ، وَيُفْتَحُ مَرَزِيٌّ  
بِقَادِرٍ، وَبَعْضُهُمْ يَعْكِسُ، وَقِيلَ: هُوَ الْأَكْثَرُ**

اگر راء از الف دور باشد، پس اگر غیر مکسور باشد در منع اماله، تاثیر ندارد و وجود آن کالعدم است و اگر راء مکسور باشد در منع حرف مستعلیه، از اماله، بی تاثیر است و کالعدم است در نتیجه هذا کافر را

اماله شود و وجود راء غیر مکسور که بین آن و الف، فاء مکسور فاصله انداخته است، به اماله خوانده میشود. اماله بخاطر کسر فاء بعد الف است. و در مرتب بقادر، بدون اماله خوانده شود هرچند که راء مکسور وجود دارد چراکه بین راء مکسور الف، دال فاصله انداخته است.

بعضی نیز بر عکس گفته اند یعنی هذا کافر را به فتح (بدون اماله) و مرتب بقادر را به اماله خوانده اند. بعضی نیز این را اکثری دانسته اند.

**وَقَدْ يُمَالُ مَا قَبْلَ هَاءِ التَّانِيثِ فِي الْوَقْفِ،  
وَتَحْسُنُ فِي نَحْوِ رَحْمَةٍ، وَتَقْبُحُ فِي الرَّاءِ نَحْوُ  
كَدَرَةٍ، وَتَتَوَسَّطُ فِي الْأَسْتِعْلَاءِ نَحْوُ حَقَّةٍ**  
و گاهی ما قبل تاء تانیث اسمی را در وقت وقف به اماله میخوانند.

در کلماتی مانند رحمة، (در مواقعی که فتحه بر راء و حرف مستعلیه نباشد) اماله مستحسن است.

در کلمه ای که قبل هاء تانیث راء باشد، اماله قبیح است مثل کدرة.  
در کلمه ای که قبل هاء تانیث، حرف مستعلیه باشد، اماله متوسط بین قبح و حسن است یعنی نه مستحسن و نه قبیح است.

**وَالْحُرُوفُ لَا تُمَالُ، فَإِنْ سُمِّيَ بِهَا فَكَالْأَسْمَاءِ،**  
حروف اماله نمیشوند و اگر به حرفی کسی را یا چیزی را نام گذاری شود، حکم آن مانند اسم خواهد بود.

**وَأَمِيلَ بَلَىٰ وَيَا وَلَا فِي إِمَّا لِتَضَمُّنِهَا الْجُمْلَةَ،**  
کلمه ی بلای یا و لا در اماله کرده میشود چراکه سکوت بر آن جایز است و متضمن معنی جمله است.

و یا نیز متضمن جمله است و مناب ادعو است.

و اما لا نیز مختصر از جمله است. چراکه اما لا، إن ما لا تفعل فلان است.

**وَعَبْرُ الْمُتَمَكِّنِ كَالْحَرْفِ،**  
اسم غیر متمکن مثل من و ما و اذا، در اماله مثل حرف است.



**وَذَا وَآتَى وَمَتَى كَبَلَى،**  
حکم ذا و آتی و متی، مثل بلی است.

**وَأَمِيلَ عَسَى لِمَجِئِ عَسَيْتُ**

وجه اماله ی عسی بخاطر آمدن عسیت است. یعنی الف منقلب از یاء است و غیر متصرف بودنش مانع حساب نمیشود.

**وَقَدْ تَمَالُ الْفَتْحَةُ مُنْفَرَدَةً نَحْوُ مِنَ الضَّرَرِ**  
**وَمِنَ الْكِبَرِ وَمِنَ الْمُحَاذِرِ**

گاهی خود فتحه بدون الف نیز اماله کرده میشود و آن در صورت وجود راء مکسور بعد فتحه خواهد بود مثل من الضرر و من الکبر و من المحاذر.

**تخفيف الهمزة**

مباحث تخفیف همزه

**تَخْفِيفُ الْهَمْزَةِ، يَجْمَعُهُ الْإِبْدَالُ وَالْحَذْفُ وَيَبَيِّنُ**  
**بَيْنَ: أَيُ بَيَّنَّهَا وَيَبَيِّنُ حَرْفِ حَرَكَتِهَا، وَقِيلَ: أَوْ**  
**حَرْفِ حَرْكَةٍ مَا قَبْلَهَا**

تخفیف همزه به سه قسم حاصل میشود:

الف: ابدال همزه به حرفی دیگر

ب: حذف همزه

ج: بین بین خواندن همزه.

بین بین خواندن یعنی بین همزه و حرکت همزه. بعضی نیز گفته اند: بین همزه و حرکت ماقبل همزه: در سُئِلَ به کسر همزه و ضم ما قبل بر طبق قول اول همزه را بین همزه و یاء خوانده شود و بر طبق قول دوم بین همزه و واو خوانده شود.

**وَشَرْطُهُ أَنْ لَا تَكُونَ مُبْتَدَأً بِهَا،**

شرط تخفیف همزه، این است که همزه در اول کلام نباشد. اگر باشد، مشمول تخفیف نمیگردد.

**وَهِيَ سَاكِنَةٌ وَمُتَحَرِّكَةٌ،**

همزه که قصد تخفیف آن را داریم دو همزه کنار هم است یا یک همزه و این یک همزه ساکن باشد یا متحرک.

**فَالسَّاکِنَةُ تُبَدِّلُ بِحَرْفِ حَرَكَةٍ مَا قَبْلَهَا:  
كَرَّاسٍ، وَبِئْرٍ، وَسُوتٍ، وَإِلَى الْهُدَاتِنَا،  
وَالذِّیْمِنَ، وَيَقُولُو دَنْ لِي**

اگر همزه ساکن باشد به جنس حرکت ما قبلش قلب میشود. چه این صورت در یک کلمه پیش آید و چه در دو کلمه چنین وضعیتی پیش آید: مثل راس (رأس) و بیر (بئر) و سوت (سوت) و الی الهداتنا (الی الهدی ائتنا) و در دو کلمه ی جدا از هم مثل يقولو دَنْ لِي (يقولُ إذن لی)

**وَالْمُتَحَرِّكَةُ إِنْ كَانَ قَبْلَهَا سَاكِنٌ وَهُوَ وَآوُ أَوْ  
يَاءٌ زَائِدَتَانِ لِعَبْرِ الْإِلْحَاقِ قَلِبَتْ إِلَيْهَا وَأُدْغِمَتْ  
فِيهَا، كَخَطِيئَةٍ وَمَقْرُوءَةٍ  
وَأَقْيَسٍ،**

همزه متحرک باشد اگر قبل آن حرف ساکن باشد و این حرف ساکن واو و یا یاء زائد باشند، و زیادت آن بغیر الحاق باشد، همزه به حرف ما قبلش قلب میشود یعنی به واو و یا قلب میشود و در حرف ماقبل خود ادغام میشود مثل خطیئة (خطیئة بر وزن فعيلة) و مقروءة (مقروءة بر وزن مفعولة) و اقیس (أقیس بر وزن افعل مصغر افؤس)

**وَقَوْلُهُمُ التَّرِمَ فِي نَبِيٍّ وَبَرِيَّةٍ، غَيْرُ صَحِيحٍ،  
وَلَكِنَّهُ كَثِيرٌ،**

گفته میشود که تخفیف به اینطریق در نبی و بریه لازم است و این قول به التزام تخفیف غیر صحیح است ولی به تخفیف خواندن زیاد است. غیر صحیح بودن برای اینکه نافع نبی و بریه به همزه قرائت کرده است.

**وَإِنْ كَانَ الْفَاءُ فَبَيْنَ بَيْنَ الْمَشْهُورِ،**

اگر حرف ما قبل همزه، الف باشد پس بین بین متعین است.

اگر حرکت همزه فتحه باشد بین همزه و الف مثل قرائته، اگر مضموم باشد بین همزه و واو مثل تساؤل و اگر مکسور باشد بین همزه و یاء مثل سائل خواهد بود.

**وَإِنْ كَانَ حَرْفًا صَحِيحًا أَوْ مُعْتَلًا غَيْرَ ذَلِكَ  
نُقِلَتْ حَرَكَتُهَا إِلَيْهِ وَحُذِفَتْ، نَحْوُ مَسْأَلَةٍ،  
وَحَبٍّ، وَشَيْءٍ، وَسَوْءٍ، وَجَيْلٍ، وَخَوْبَةٍ، وَأَبَوَيْ يُوْبٍ،  
وَذَوِ مِرْهَمٍ، وَابْتِغَى مَرَّةً، وَقَاضَوْا بَيْكَ**

اگر ما قبل همزه حرف صحیح باشد و یا حرف معتلی غیر از آنچه در بالا گفتیم باشد، حرکت همزه را به ماقبلش نقل میکنیم و همزه را حذف میکنیم مثالهای متن:

مَسْأَلَةٍ (مسأله)، وَحَبٍّ (خبی)، وَشَيْءٍ (شیء)، وَسَوْءٍ (سوء)، وَجَيْلٍ (جیل)،  
وَحَوْبَةٍ (حوبه)، وَأَبَوَيْ يُوْبٍ (ابو ایوب)، وَذَوِ مِرْهَمٍ (ذو امرهم)، وَابْتِغَى  
مَرَّةً (ابتغی امره)، وَقَاضَوْا بَيْكَ (قاضو ابیک : قاضون مضاف به ابیک  
است)

**وَقَدْ جَاءَ بَابُ شَيْءٍ وَسَوْءٍ مَدْغَمًا أَيْضًا،**

و در مورد شیء و سوء، به قلب همزه به یاء و واو و ادغام در ما قبلش  
نیز آمده است: شَيْءٌ و سَوْءٌ.

**وَالْتَزَمَ ذَلِكَ فِي بَابِ يَرَى، وَأَرَى يُرَى، لِلْكَثَرَةِ،**

و حذف همزه در باب رأی یرأی و أَرأی و یرأی، لازم گرفته شده است و  
این بخاطر کثرت استعمال آن است.

**بِخِلَافِ يَنَآيَ، وَأَنَآيَ يُنَيِّي،**

حذف همزه ی نأی ینأی و أَنَآیَ يُنَيِّي، بر همان اصل حذف و عدم حذف  
همزه، باقی است چراکه استعمال آن زیاد نیست.

**وَكَثُرَ فِي سَلٍّ، لِلْهَمَزَتَيْنِ،**

سل در إِسْأَلٍ، سل به حذف هردو همزه گفتن زیاد است.

**وَإِذَا وَقِفَ عَلَى الْمُتَطَرِّفَةِ وَقِفَ بِمُقْتَضَى**

**الْوَقْفِ بَعْدَ التَّخْفِيفِ، فَيَجِيءُ فِي هَذَا الْخَبِّ**

**وَبَرِيٍّ وَمَقَرُّو السُّكُونِ وَالرَّوْمُ وَالْأَشْيَامُ،**

**وَكَذَلِكَ شَيْءٌ وَسَوْءٌ، نَقِلْتُ أَوْ أَدْغَمْتُ إِلَّا أَنْ**

# يَكُونُ مَا قَبْلَهَا أَلِفًا إِذَا وَقَفَ بِالسُّكُونِ وَجَبَ قَبْلُهَا أَلِفًا، إِذَا لَا نَقْلَ، وَتَعَذَّرَ التَّسْهِيلُ، فَيَجُوزُ الْقَصْرُ وَالطَّلْوِيلُ وَإِنْ وَقَفَ بِالرُّومِ فَالْتَّسْهِيلُ كَالْوَصْلِ

اگر بر کلمه ای که حرف آخر آن همزه است وقف کرده شود، بر آنچه وقف بعد تخفیف میطلبد وقف کرده میشود یعنی اول تخفیف داده شد و بعد خواستیم که وقف کنیم پس در مثل هذا الخب هذا مبتدا و الخب رفع به ضم است در وقت وقف چراکه در تخفیف حرکت همزه که ضم است به به باء داده شد پس در وقت وقف نیز چنین است. و بری و مَقْرُوء، نیز به ضم است در این مثال ها: وقف به سکون و وقف به روم و وقف به اشمام جواز دارد.

در مورد شی و سو نیز چنین است چه اینکه نقل حرکت کنی یا ادغام باز در این دو کلمه وقف به سکون و روم و اشمام جواز دارد. مگر اینکه قبل همزه ی آخر کلمه، الف باشد در این صورت همزه قبل به الف میشود چراکه در همزه که قبلش الف است، نقل حرکت نیست و بین بین است. مثل قراء.

و تسهیل (بین بین) نیز متعذر است چراکه حالت وقف است و غرض وقف بر سکون است و بین بین مخالف آن است. پس قصر و مد هر دو جایز است.

اگر وقف به روم شود، تسهیل آن مثل همانند وقت وصل است. روم یعنی اینکه در وقت وقف حرکت به طور مخفی آورده شود و از اشمام قویتر است چراکه در روم چیزی شنیده میشود ولی در اشمام فقط اشاره به لب است بدون تلفظ حرکت.

# وَإِذَا كَانَ قَبْلَهَا مُتَحَرِّكٌ فَتِسْعٌ: مَفْتُوحَةٌ وَقَبْلَهَا الثَّلَاثُ، وَمَكْسُورَةٌ كَذَلِكَ، وَمَضْمُومَةٌ كَذَلِكَ، نَحْوُ سَأَلَ وَمِائَةٍ وَمُؤَجَّلٍ وَسَيِّمٍ وَمُسْتَهْزِئِينَ وَسُئِلَ وَرُؤُوفٍ وَمُسْتَهْزِئُونَ وَرُؤُوسٍ

اگر قبل همزه ی متحرک، حرف متحرک باشد، در ان نه (9) وجه محتمل است:

همزه ی مفتوحه که قبلش ضم و کسر و فتح باشد.

همینطور همزه ی مکسوره  
و همینطور همزه ی مضمومه.  
سأل مثال همزه ی مفتوح که ما قبل آن مفتوح است و مائة برای ما قبل  
مکسور و مؤجل برای ما قبل مضموم.  
سئم مثال برای همزه ی مکسور و ماقبل مفتوح و مستهزئین برای ما  
قبل مکسور و سئل برای ما قبل مضموم.  
رؤوف برای همزه ی مضموم و ما قبل مفتوح و مستهزئون برای ما قبل  
مکسور و رؤوس برای ماقبل مضموم.

**، فَتَحُوا مُؤَجَّلَ**

**وَأَوْ، وَتَحُوا مَائَةً يَاءً،**

در کلماتی مانند مؤجل یعنی به همزه ی مفتوح و ماقبل مضموم، همزه  
به واو قلب میشود.  
و در کلماتی مانند مائة یعنی همزه ی مفتوح ماقبل مکسور، به ياء قلب  
میشود.

**وَتَحُوا "مستهزئون" وسئل بین بین المشهور،**

**وقیل: البعید، والباقي بین بین المشهور**

و در کلماتی مانند مستهزئون به ضم همزه و کسر ما قبل و در سئل  
عکس مستهزئون، بعضی گفته اند که بین بین غیر مشهور خوانده شود  
وباقی کلمات این بخش بین بین مشهور خوانده شود.  
بین بین بعید یا غیر مشهور اینکه همزه ی متحرک را به حرف حرکت  
ماقبلش بخوانیم و مشهور آن است که به حرف حرکت خود همزه  
خوانده شود.

**وَجَاءَ مِنْسَاءٌ وَسَالٌ،**

و منسأة و سأل را که همزه ی ماقبل مفتوح است را که قیاس این بود  
که بین بین خوانده شود، به قلب به الف خواندن نیز آمده است.

**وَتَحُوا الْوَاجِي وَضَلًا،**

واجئ را در وقت وصل به قلب خواندن قیاس نیست بلکه بین بین  
خوانده شود ولی باز با قلب به ياء خوانده اند.

**وَأَمَّا: \* يُشَجِّجُ رَأْسَهُ بِالْفَهْرِ وَاجِي \* فَعَلَى**

**الْقِيَّاسِ، خِلَافًا لِسَبْتَوِيهِ**

و در شعر مذکور که همزه ی واجی را قلب به یاء کرده است، خلاف قیاس نیست بلکه بر اساس قیاس است چراکه در وقف چنین خوانده میشود و در این مورد سیبویه خلاف دارد.

**وَالْتَرَمُّوا حُذْ وَكُلْ عَلَى غَيْرِ قِيَاسٍ لِلْكَثَرَةِ،**  
**وَقَالُوا مَر، وَهُوَ أَفْصَحُ مِنْ أَمْر، وَأَمَّا وَأَمُرْ**  
**فَأَفْصَحُ مِنْ وَمُرْ**

در امر أخذ و أكل، بر خلاف قیاس، آن را به حذف همزه، التزام کرده اند بر خلاف قیاس چه اصل آن أُوخذ و أُوكل است، و این حذف بر اساس کثرت استعمال این دو کلمه است و بعضی در مورد امر از ماده ی امر، مُر به حذف همزه گفته اند و این مر گفتن از أُمُر، فصیحتر است و اما در وقت واپس آمدن و امر از وِمر به حذف همزه گفتن، فصیحتر است.

**وَإِذَا خُفِّفَ بَابُ الْأَحْمَرِ فَبَقَاءُ هَمْزَةِ اللَّامِ**  
**أَكْثَرُ، فَيُقَالُ: الْحَمَرُ وَلَحْمَر، وَعَلَى الْأَكْثَرِ**  
**قِيلَ: مِنْ لَحْمَر، يَفْتَحُ النُّونُ وَفِلَحْمَر، بِحَذْفِ**  
**الْيَاءِ، وَعَلَى الْأَقْلِ جَاءَ (عَادَلُولَى) وَلَمْ**  
**يَقُولُوا: إِسْلُ وَلَا أَقْلُ لِاتِّحَادِ الْكَلِمَةِ**

اگر باب الاحمر، را تخفیف کرده شود، باقی ماندن همزه اکثر است و به دو طریق گفته میشود: الحمر به بقای همزه ی ال تعریف و فتح لام و بعضی نیز لحمَر به حذف هر دو همزه گفته اند. بنا بر قول اکثر که همزه ی ال را ثابت میداشت در وقت درج، به حذف همزه ال و فتح آخر کلمه ی قبل لحمَر خوانده اند و در فی الحمر، فِلَحْمَر، به حذف یاء فی خوانده اند.

و بر مذهب قول اقل در قوله تعالى عَادَا الْاُولَى، **عَادَلُولَى** تلفظ کرده اند.

بنا بر قول اکثر که بعد حذف همزه ی کلمه، همزه ی ال را حفظ میکردند در امر سأل و قال، اسل و اقل به حفظ همزه نگفته اند چراکه در این دو کلمه همزه ی اول از خود کلمه است ولی در الاحمر، همزه ی ال از خود کلمه نیست.

## وَالْهَمْزَتَانِ فِي كَلِمَةٍ إِنْ سَكَتِ الثَّانِيَةُ وَجَبَ قَلْبُهَا كَادَمَ وَإِيتِ وَأَوْثِمَنَّ،

اگر دو همزه در یک کلمه بیایند و دومی ساکن باشد، واجب است که همزه ی دوم به حرف حرکت قبل خود، قلب شود.

مثل آدم (أَدَم) و ایت (إِيت) و اوثمن (أَوْثَمَنَّ).

## وَلَيْسَ آجَرَ مِنْهُ، لِأَنَّهُ فَاعِلٌ، لَا أَفْعَلٌ، لِثُبُوتِ يَوْأَجِرُ،

و کلمه ی آجر از مقوله ی دو همزه کنار هم که همزه ی دوم ساکن بوده و به حرف حرکت ماقبل، قلب شده نیست چراکه وزن آجر فاعل است نه افعل چراکه مضارع آن یؤاجر است.

اگر از افعل بود، مضارع آن یؤجر خواهد بود.

## وَمِمَّا قُلْتُمْ فِيهِ: دَلَلْتُ ثَلَاثًا عَلَى أَنَّ يَوْجِرَ \* لَا يَسْتَقِيمُ مُضَارِعُ آجَرَ فِعَالَةٌ جَاءَ الْأَفْعَالُ عَرَّ \* وَصِحَّةُ آجَرَ تَمْنَعُ آجَرَ

از جمله ی اقوالی که در این مورد گفته ام این بیت است:

به سه چیز استدلال کردم بر اینکه یؤجر مضارع آجر نمیتواند باشد چراکه آجر مصدر آن را إجارة بر وزن فعالة آمده است در حالیکه در مصدر باب افعال، فعالة نمیآید بلکه در مصدر فاعل میآید مثل کاتبت کتابه و

کتابا و در مورد آجر عرب چنین گوید: **أَجَرَتِ الدَّارُ إِجَارَةً** و دلیل دوم اینکه در مصدر آجر، إجار بر وزن افعال نگفته اند. چه اگر از باب افعال میبود پس إجار میآمد. دلیل سوم وجود آجر یؤاجر ثابت است و متفق علیه پس به غیر آن عدول کرده نشود.

در جواب این ادعای مصنف آورده اند: در دلیل اول که فعالة تای آن را برای مره گرفته شود پس قاعده این است که از باب غیر ثلاثی مجرد، مصدر مرة، بنا نمیکنند مگر بر مصدر مشهور آن باب، مثل گفته میشود قاتلت مقاتلة نه قتالة. دیگر اینکه اگر تاء برای مرة باشد پس إجارا نیز باید میآمد که نیامده است. از دلیل دوم که ادعا میکند که إجار نیامده است، خلاف واقع است چراکه صاحب اساس اللغة آن را ذکر کرده و گفته است: آجرنی داره إجارا فهو مؤجر و مؤاجر نگو که خطائی قبیح است. از دلیل سوم: هرچند بر این وزن آمده است ولی صحت آن مانع آمدن بر وزن افعل نمیشد.

**وَإِنْ تَحَرَّكَتْ وَسَكَنَ مَا قَبْلَهَا كَسَّالٌ تَثْبُتُ،**

اگر همزه ی دوم متحرک باشد و همزه ی اول ساکن مثل سَّالٌ به تشدید همزه و همزه لام الفعل نباشد، همزه ثابت مانده و ادغام میشود.

**وَإِنْ تَحَرَّكَتْ وَتَحَرَّكَ مَا قَبْلَهَا قَالُوا: وَجَبَ**

**قَلْبُ الثَّانِيَةِ يَاءً إِنْ انْكَسَرَ مَا قَبْلَهَا أَوْ**

**انْكَسَرَتْ، وَوَاوًا فِي غَيْرِهِ نَحْوُ جَاءٍ وَأَيِّمَةٍ**

**وَأَوْدِمٍ وَأَوَادِمٍ،**

اگر همزه ی دوم متحرک و همزه ی ما قبل آن نیز متحرک باشد، گفته اند: دومی را اگر ماقبلش مکسور باشد و یا خودش مکسور باشد باید به یاء قلب کرده شود و اگر ماقبلش غیر این باشد، به واو قلب کرده شود. جاءٌ مثال برای همزه لام الفعل که ماقبلش مکسور است.

جاءٌ بوده بعد جایی شد بعد مثل قاض شد.

أَيِّمَةٍ، مثال برای دو همزه که هردوم متحرک و همزه ی دوم، مکسور است.

أَوْدِمٍ وَأَوَادِمٍ مثال برای همزه ی دوم که ماقبلش غیر مکسور بود و به واو قلب شد.

**وَمِنْهُ خَطَايَا فِي التَّقْدِيرِ الْأَصْلِيِّ، خِلَافًا لِلْخَلِيلِ،**

و از این باب است یعنی از باب قلب همزه ی دوم به یاء است کلمه ی خطایا که اصل خطاءٌ بوده است، همزه ی اول بخاطر وقوع یاء بعد الف زائد و همزه ی دوم، حرف اصلی کلمه است.

بر طبق تقدیر اصلی آن یعنی در خطایا دو تقدیر وجود دارد تقدیر اصلی که به دو همزه است خطاءٌ و تقدیر بعدی قلب همزه به یاء که خطائی میشود و بعد خطایا میشود.

در این مورد خلیل خلاف دارد و معتقد است که اصل ان خطائی است که جای همزه و یاء را عوض کرده اند خطائی شد.

**وَقَدْ صَحَّ التَّسْهِيلُ وَالتَّحْقِيقُ فِي نَحْوِ أَيِّمَةٍ،**

در کلمه ی ائمه، تسهیل یعنی قلب به یاء و تحقیق یعنی به همزه هردو صحیح است.

**وَالْتُّزِمَ فِي بَابِ أَكْرِمٍ حَذْفُ الثَّانِيَةِ، وَحُمِلَ عَلَيْهِ أَخَوَاتُهُ،**



در متکلم باب افعال حذف همزه ی دوم را لازم دانسته اند و بعد بقیه ی صیغه های مضارع این باب را بر آن حمل کرده و همزه را حذف کردند.

## **وَقَدْ التَّرْمُوا قَلْبَهَا مُفْرَدَةً يَاءَ مَفْتُوحَةً فِي بَابِ مَطَايَا،**

باب مطایا که اصل آن از مطو بوده و واو بخاطر طرف کلمه بودن به یاء قلب شده و در جمع بر وزن مثل مساجد، واو بعد الف زائد قرار گرفت و مطاء شد و با وجود اینکه در اینجا اجتماع همزتین رخ نداده است باز به یاء قلب کردن را لازم دانسته اند.

## **وَمِنْهُ خَطَايَا عَلَى الْقَوْلَيْنِ،**

از این جمله است قلب به یاء در خطایا بنابر هر دو قول یعنی قول خلیل و غیر وی.

## **وَفِي كَلِمَتَيْنِ يَجُوزُ تَحْقِيقُهُمَا، وَتَخْفِيفُهُمَا، وَتَخْفِيفُ إِحْدَاهُمَا عَلَى قِيَاسِهَا،**

اگر اجتماع دو همزه ی متحرک با قرار گرفتن دو کلمه در کنار هم پیش آید هردو را به تحقیق خواندن نیز جائز است و تخفیف هردو نیز جواز دارد و تخفیف یکی از آنها بر طبق قیاسی که بر همزه ی تنها، وارد است نیز میتوان به تخفیف خواند.

مثل رأیت قارئ أبیک، میتوان قارئ را بر طبق قاعده ی ماء، به یاء قلب کرد و دومی یعنی ابیک را به واو قلب کرد بر طبق قاعده ی اوادم، یا مثل سأل بین بین خواند.

## **وَجَاءَ فِي نَحْوِ يَشَاءُ إِلَى الْوَاوِ أَيْضاً فِي الثَّانِيَةِ،**

در اجتماع همزتین مثل آیه ی کریمه: {يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ} [البقرة: 142] به قلب همزه ی دوم به واو آمده است بر طبق قیاس مذهب کسیکه سُئِلَ را سُوِلَ خوانده است.

## **وَجَاءَ فِي الْمَتَفَقَتَيْنِ حَذْفُ إِحْدَاهُمَا، وَقَلْبُ الثَّانِيَةِ كَالسَّائِكَةِ**

در دو همزه که حرکات آنها موافق هم است مثل {فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا} [محمد: 18] حذف یک همزه آمده است و همچنین قلب دوم به جنس حرکت ماقبلش نیز آمده است و در این مثال به الف قلب خواهد شد.

## **الإِغْلَالُ**

مباحث اعلال

**: تَغْيِيرُ حَرْفِ الْعِلَّةِ لِلتَّخْفِيفِ،**

اعلال یعنی تغییر حرف از برای تخفیف است.

**وَيَجْمَعُهُ الْقَلْبُ، وَالْحَذْفُ، وَالْإِسْكَانُ.**

اعلال به سه طریق انجام می‌شود: الف: قلب. ب: حذف. ج: اسکان.

**وَحُرُوفُهُ الْأَلْفُ، وَالْوَاوُ، وَالْيَاءُ.**

حروف عله واو الف و یاء است.

**وَلَا تَكُونُ الْأَلْفُ أَصْلًا فِي الْمُتَمَكِّنِ وَلَا فِي**

**فِعْلٍ، وَلَكِنْ عَنْ وَאוْ أَوْ يَاءٍ**

الف، از حروف اصلی کلمه نمی‌باشد نه در اسم متمکن و نه در فعل بلکه الف موجود در کلمه، منقلب از واو یا یاء است.

**وَقَدْ اتَّفَقَتْا فَاءَيْنِ كَوَعْدٍ وَيُسْرٍ،**

واو و یاء در فاء فعل آمدن متفق هستند یعنی معتل الفاء واوی و یائی هر دو می‌آید مثل وعد و یسر.

**وَعَيْنَيْنِ كَقَوْلٍ وَبَيْعٍ،**

همچنین عین الفعل نیز واقع میشوند مثل قول و بیع.

**وَلَامَيْنِ كَغَزْوٍ وَرَمِي**

و همچنین لام الفعل نیز واقع میشوند مثل غزو و رمی.

**، وَعَيْنًا وَلَا مًا كَقُوَّةٍ وَحَيَّةٍ، وَتَقَدَّمَتْ كُلُّ وَاحِدَةٍ**

**عَلَى الْأُخْرَى: فَاءٌ وَعَيْنًا كَيَوْمٍ وَوَيْلٌ**

در معتل الفاء العین، هر یک از واو و یاء بر یکدیگر مقدم می‌آیند مثل ویل و یوم.

**، وَاخْتَلَفَتَا فِي أَنَّ الْوَاوَ تَقَدَّمَتْ عَيْنًا عَلَى**

**الْيَاءِ لَامًا، بِخِلَافِ الْعَكْسِ،**

در مورد اینکه آیا واو عین کلمه واقع می‌شود در کلمه ای که لام آن یاء است ولی در عکس آن اختلافی نیست.

**وَوَاوُ حَيَوَانٍ بَدَلٌ مِنَ الْيَاءِ،**

واو حیوان، در اصل یاء است چراکه همانندی برای آن نیست یعنی اینکه یاء و بعد آن یاء بیاید، همانندی برای آن نیست.

**وَأَنَّ الْيَاءَ وَقَعَتْ فَاءً وَعَيْنًا فِي يَيْنٍ، وَفَاءً  
وَلَامًا فِي يَدَيْتُ، بِخِلَافِ الْوَاوِ، إِلَّا فِي أَوَّلِ  
عَلَى الْأَصَحِّ، وَإِلَّا فِي الْوَاوِ عَلَى وَجْهِ،**

و یاء فاء عین کلمه واقع شده است مثل یین (اسم مکانی است) و فاء و لام کلمه نیز واقع شده است مثل یدیت (به معنی انعمت) بر خلاف واو که چنین واقع نمیشود به جز کلمه ی (اول) که اصل آن وول است. پس فاء و عین کلمه واو آمده است و این بر طبق قول اصح است. و به جز در کلمه ی (واو) بر طبق وجهی که کلمه ی واو را متشکل از سه واو دانسته اند.

واو فاء و لام کلمه واقع شده است.

**وَأَنَّ الْيَاءَ وَقَعَتْ فَاءً وَعَيْنًا وَلَامًا فِي يَيْتُ ،**

و اینکه یاء، فاء و عین و لام کلمه نیز واقع شده است مثل ییت.

**بِخِلَافِ الْوَاوِ إِلَّا فِي الْوَاوِ عَلَى وَجْهِ**  
بر خلاف واو که چنین نیست مگر در کلمه ی واو که بنا بر وجهی اصل آن به سه واو بوده است.

یعنی وَوو بوده و واو دوم بخاطر متحرک بودن و فتح ماقبل به الف قلب شده است.

## الفاء:

مباحث اعلال که بر فاء الفعل عارض میشود.

**تُقَلَّبُ الْوَاوُ هَمْزَةً لُزُومًا فِي تَخْوِ أَوَاصِلِ  
وَأَوَاصِلِ، وَالْأَوَّلِ، إِذَا تَحَرَّكَتِ الثَّانِيَّةُ، بِخِلَافِ  
وُورِي،**

اگر دو واو در اول کلمه باید به همزه قلب شود، در امثال أَوَاصِلِ و أَوَاصِلِ، (در اصل وواصل و اوصل) و اول (وول)۔ قلب به همزه برای وقتی است که واو دوم متحرک باشد بر خلاف ووری مجهول واری، که واو دوم ساکن است، در اینصورت واو اول قلب به همزه نمیشود.

**وَجَوَازاً فِي نَحْوِ أَجُوهٍ وَأُورِي، وَقَالَ  
الْمَازِنِيُّ: وَفِي نَحْوِ إِشَاحٍ،**

در کلماتی مانند وجوه و ووری، جوازا قلب به همزه میشود و اوجه و اوری گفته میشود.

مازنی معتقد است: واو مکسور در اول کلمه جواز به همزه قلب میشود.

**وَالْتَرْمُوهُ فِي الْأُولَى حَمَلاً عَلَى الْأَوَّلِ**

وُولى که واو دوم ساکن است، واو اول را وجوبا قلب به همزه میکنند، از این جهت که حمل بر اول کرده میشود یعنی در اول که قلب همزه شود، در اولی که با هم خانواده هستند و به یک اشتقاق برمیگردند، واو وولى را به همزه قلب کرده اند.

**، وَأَمَّا أَنَا وَوَاحِدٌ وَأَسْمَاءُ فَعَلَى غَيْرِ الْقِيَاسِ**  
اما قلب واو به همزه در انا و احد و اسماء (علم اسم زن) بغیر قیاس است.

**وَتُغْلَبَانِ تَاءً فِي نَحْوِ اتَّعَدَ وَاتَّسَرَ، بِخِلَافِ  
إِيتَرَ**

وا و یاء که فاء افتعال باشند، مثل اوتعد و ایتسر، به تاء قلب کرده میشوند بر خلاف ایتزر که یای ان منقلب از همزه است پس به تاء قلب نمیشود.

**وَتُغْلَبُ الْوَاوُ يَاءً إِذَا انْكَسَرَ مَا قَبْلَهَا، وَالْيَاءُ  
وَإِذَا انْضَمَّ مَا قَبْلَهَا، نَحْوُ مِيزَانٍ وَمِيقَاتٍ،  
وَمَوْقِطٍ وَمُوسِرٍ**

اگر واو ماقبش مکسور باشد به یاء قلب میشود.

یاء اگر ماقبش ضمه باشد، به واو قلب میشود. مثل میزان و موقات و میقط و میسر، که میزان و میقات و موقط و موسر شده اند.

**وَتُحْذَفُ الْوَاوُ مِنْ (نحو) يَعِدُ وَيَلِدُ، لِقُوعِهَا**

**بَيْنَ يَاءٍ وَكَسْرَةٍ أَصْلِيَّةٍ، وَمِنْ تَمَّ لَمْ يُبْنَ مِثْلُ وَدَدْتُ - بِالْفَتْحِ - لِمَا يَلَزِمُ مِنْ إِغْلَالَيْنِ فِي يَدٍ، وَحُمِلَ أَخَوَاتُهُ نَحْوُ تَعِدُ وَتَعِدُ وَأَعِدُ وَصِيغَةُ أَمْرِهِ عَلَيْهِ،**

اگر واو بین یاء مفتوحه و کسره ی اصلی واقع شود، حذف میشود مثل یعد و یلد.

از این جهت است که وددت را به فتح عین، بنا نکرده اند چراکه اگر بنا میکردند مضارع آن به کسر میشد و دو اغلال لازم میآمد و بجای یوَدَّ، یَدَّ گفته میشد و این جایز نیست.

از آنجا که سبب حذف واو وقوع بین یاء و کسره است، فقط در غائب خواهد بود، مصنف بیان میدارد که اخوات یعد که مخاطبها و متکلمین باشند را بر یعد حمل کرده و واو آنها را نیز حذف کرده میشود مثل تعد و یعد و اعد.

صیغه ی امر آن را که حرف مضارعش حذف شده و وقوع بین حرف مضارعت و کسره برداشته شد باز واو محذوف مانده است با حمل بر امثال یعد.

**وَلِذَلِكَ حُمِلَتْ فَتْحَةُ يَسَعُ وَيَضَعُ عَلَى  
الْعُرُوضِ، وَيُوجَلُ عَلَى الْأَصْلِ، وَشُبَّهَتْ  
بِالتَّجَارِي وَالتَّجَارِبِ،**

از آنجا که حذف واو بخاطر وقوع بین یاء و کسره است، فتحه یسع و یضع را عارضی دانسته اند یعنی اصل آن کسره بوده است برای همین است که از یوسع و یوضع واو حذف شده است.

و یوجل را که واو آن حذف نشده است، برای اینکه فتحه اش اصلی است، دانسته اند.

و این دو یسع و امثال آن و یوجل و امثال آن را به وضعیت تجاری و تجارب، تشبیه کرده اند.

توضیح اینکه تجاری و تجارب، در تجاری، مصدر از باب تفاعل ضم را برداشته و بجای آن بر وفق یاء، کسره آورده اند پس کسره اش عارضی است ولی در تجارب، که جمع تجربه است، کسر آن اصلی است.

**بِخِلَافِ الْيَاءِ فِي نَحْوِ يَيْسِرٍ وَيَيْئَسُ، وَقَدْ جَاءَ يَيْئَسُ، وَجَاءَ يَاءَسُ كَمَا جَاءَ يَأْتِي، وَعَلَيْهِ جَاءَ مُوتَعِدٌ وَمُوتَسِرٌ فِي لُغَةِ الشَّافِعِيِّ،**

یاء بر خلاف واو، است و با وقوع بین یاء و کسره، حذف نمیشود، مثل ییسر و ییئس.

و به حذف یاء یئس نیز آمده است. و از ماده ی یئس ییئس، یاءس، قلب یاء به الف، نیز آمده است همچنانکه در یُتَعَدُّ و یتسر قلب واو و یاء به الف یاتعد، یاتسر، آمده است. بر اساس قلب به الف، شدن واو و یاء، اسم فاعل آن را موتعد و موتسر بنابر لهجه ی شافعی، آمده است. اصل آن باید مُتَعَدُّ و متسر باشد.

**وَشَدَّ فِي مُضَارِعٍ وَحِلَ يَنْجَلُ وَيَاجِلُ وَيَنْجَلُ،**

در مضارع وحل، به طریق شاذ، ییجل (به فتح یای اول) قلب واو به یاء آمده است و قلب به الف نیز آمده است و یاجل و ییجل (به کسر یای اول) خوانده اند.

**وَتُحَذَفُ الْوَاوُ مِنْ نَحْوِ الْعِدَّةِ وَالْمِقَّةِ، وَنَحْوِ وَجْهَةٍ قَلِيلٌ**

واو را از کلماتی مانند وعد و ومق، بعد نقل حرکت واو به مابعدش، حذف شده و عوض آن تاء آورده میشود و عدة و مقه میشود، این حذف مخصوص مصادر میباشد.

در کلماتی مانند وجهه که واو و تاء جمع شده باشند، قلیل است.

**الْعَيْنُ**

مباحث اعلال در معتل العین

**تُقَلَّبَانِ أَلِفًا إِذَا تَحَرَّكَتَا مَفْتُوحًا مَا قَبْلَهُمَا أَوْ**  
**فِي حُكْمِهِ، فِي اسْمٍ ثَلَاثِيٍّ، أَوْ فِعْلٍ ثَلَاثِيٍّ، أَوْ**  
**مَحْمُولٍ عَلَيْهِ، أَوْ اسْمٍ مَحْمُولٍ عَلَيْهِمَا، نَحْوُ**  
**بَابٍ وَنَابٍ وَقَامٍ وَبَاعٍ وَأَقَامَ وَأَبَاعَ وَاسْتَقَامَ،**  
**وَاسْتَبَانَ،**

واو و یاء، که عین کلمه، متحرک بوده و ماقبلشان، مفتوح باشد و یا در حکم متحرک مفتوح ماقبلها باشد، به الف قلب میشوند.

در اسم ثلاثی و و فعل ثلاثی و یا فعل محمول بر ثلاثی؛ ثلاثی مزید؛ و یا اسمی که محمول بر فعل ثلاثی و محمول بر محمول فعل ثلاثی باشد، این اعلال جاری است مثل باب (بَوَّبَ) و ناب (تَيَّبَ) و قام (قَوَّمَ) و باع (بَيَّعَ) مثالهای ثلاثی و اقام (اقوم) و اباع (ابیع)؛ مثال افعال محمول بر ثلاثی. منظور از حمل این است که از آنجا که اقوم و ابیع مثلاً ماقبلشان مفتوح نیست تا قلب به الف شوند، بخاطر حمل بر ثلاثی است که به الف قلب شده اند.

و استقام (استقوم) و استبان (استیین) و مقام (مُقَوِّم) مثال محمول بر محمول بر ثلاثی. منظور قلب به الف در این امثله بخاطر حمل بر قلب شدن فعلشان که اقام و استبان باشد، است و قلب به الف استقام و استبان بخاطر حمل بر قام و بان است.

**وَاسْتِكَانَ مِنْهُ، خِلَافًا لِلْأَكْثَرِ، لِبُعْدِ الزِّيَادَةِ**  
**وَلِقَوْلِهِمْ اسْتِكَانَهُ، وَنَحْوِ الْإِقَامَةِ وَالِاسْتِقَامَةِ**  
**وَمُقَامٍ، وَمَقَامٍ**

استکان را از محمول بر ثلاثی از باب استفعل گرفته اند یعنی اصل آن را استکون (مجرد آن را کان و کون) گرفته اند و به الف قلب شده است. و اکثر محققین بر خلاف این قول بوده و آن را از باب افتعال از ماده ی سکن دانسته اند.

مصنف برای از استکون گرفتن دلیل میآورد و میگوید: زائد بودن الف (مَدّ) دور از قاعده است. و دلیل دیگر: به تاء مره آمده است و تاء مره از باب افتعال نمیآید.

و مثال اسم محمول بر محمول بر فعل ثلاثی ، اقامة و استقامة ، و مُقام و مثال محمول بر فعل ثلاثی مقام به فتح میم است که از محمول بر قام است.

### ، بِخَلَاْفِ قَوْلٍ وَبَيْعٍ،

بر خَلافِ قَوْلٍ و بیع گه واو و یاء ساکن هستند و به الف قلب نمیشود.

### وَطَائِيٍّ وَيَاجِلٍ شَاذٌ،

و قلب یاء به الف در طائی که اصلش طئیئ است، و قلب واو به الف در یاجل که اصلش یوجل است و این قلب با وجود سکون واو و یاء بوده است، شاذ میباشد.

### وَبِخِلَافِ قَاوِلٍ وَبَايَعٍ وَقَوْمٍ وَبَيْنٍ وَتَقَوُّمٍ وَتَبَيَّعٍ وَتَقَاوُلٍ وَتَبَايَعٍ،

و بر خلاف قاول و بایع و قوّم و بین و تقوّم و تبیع و تقاوول و تبایع که هرچند خود واو و یاء متحرک هستند ولی ما قبل آنها، مفتوح نیست.

### وَنَحْوُ الْقَوْدِ وَالصَّيْدِ وَأَخِيلَتْ وَأَغِيلَتْ وَأَغِيَمَتْ شَاذٌ.

و در کلماتی مانند قود و صید و اخیلت و اغیلت و اغیمت که با وجود شرط قلب به الف، قلب نشده است، شاذ است.

مخالفت با قاعده گویا از این جهت بوده است تا به اصل این کلمات اشاره داشته باشد.

### وَصَحَّ بَابُ قَوِيٍّ وَهَوَى لِلْإِغْلَالَيْنِ

از اغلال سالم مانند افعالی مثل قوی و هوی با وجود شرط قلب به الف، بخاطر تداخل دو اغلال است. یعنی اصل قوی، قوو بوده که واو به یاء قلب شده است و اصل هوی، هوو بوده است و به یاء قلب شده است حال اگر به الف قلب شود، دو اغلال صورت خواهد گرفت و این جایز نیست.



**، وَبَابُ طَوِيٍّ وَحَيٍّ لِأَنَّهُ فَرَعُهُ أَوْ لِمَا يَلَزُمُ  
مِنْ يَقَائٍ وَيَطَائٍ وَيَحَايٍ،**

در باب طوی و حی یعنی مکسور العین در ماضی، با وجود شرایط قلب به الف و عدم دو اعلال، قلب به الف صورت نگرفته است چراکه مکسور العین، فرع مفتوح العین است و مفتوح العین اصل است پس وقتی در اصل قلب صورت نگرفت در فرع نیز نخواهد بود و یا اینکه اگر در ماضی قلب صورت گیرد در مضارع نیز قلب صورت خواهد گرفت و این باعث میشود که یاء آخر آنها، حرکت داشته باشند و این عمل در عرب مرفوض است.

**وَكَثَرُ الْإِذْغَامِ فِي بَابِ حَيٍّ لِلْمِثْلَيْنِ، وَقَدْ  
يُكْسَرُ الْفَاءُ،**

اذغام یائین در با حی، زیاد آمده است و گاهی فاء آن را به کسر میخوانند.

باب حی یعنی عین مکسور و لام آن یاء باشد.

**بِخِلَافِ بَابِ قَوِيٍّ، لَانِ الْاَعْلَالِ قَبْلَ الْإِذْغَامِ،**  
باب قوی که مکسور العین و یای آخر آن در اصل واو است، بر خلاف حی است و اذغام نمیشود چراکه اعلال (در اینجا قلب واو به یاء) بر اذغام اولویت دارد.

**وَلِذَلِكَ قَالُوا يَحْيَى وَيَقْوَى وَاحْوَاوَى يَخْوَاوِي  
وَازْعَوَى يَزْعَوِي، فلم يدغموا،**

از جهت مقدم بودن اعلال بر اذغام است که این کلمات بدون اذغام آمده اند: يَحْيَى وَيَقْوَى وَاحْوَاوَى يَخْوَاوِي وَازْعَوَى يَزْعَوِي. چراکه در این افعال اعلال قلب صورت گرفته است.

**وَجَاءَ: اَحْوِيَاءُ وَاَحْوِيَاءُ**

در مصدر اَحْوَاوَى اَحْوِيَاءُ به ترک اذغام نیز آمده است و همچنین به اَحْوِيَاءُ به اذغام نیز آمده است.

**وَمَنْ قَالَ أَشْهَابٌ قَالَ أَحْوَاهُ كَافِتَالٍ، وَمَنْ  
أَدْغَمَ اقْتِتَالًا قَالَ: حَوَّاءُ،**

کسیکه در مصدر اشهاب، اشهاب بدون یاء میگوید در مصدر احوای، به حذف و عدم ادغام تلفظ میکند و احواء میگوید.

کسیکه افتتال دو تا را به ادغام میگوید، پس مصدر احوای را به ادغام تلفظ میکند و حَوَّاء میگوید.

**وَجَارَ الإِدْغَامُ فِي أُحْيٍ وَاسْتُحْيِيَ بِخِلَافِ  
أُحْيَى وَاسْتُحْيَى،**

در مجهول احيی و استحيی، ادغام جائز است ولی در معلوم آن جائز نیست.

چراکه در معلوم آن اعلال قبل ادغام رخ داده است و جایی برای ادغام نمانده است.

**وَأَمَّا امْتِنَاعُهُمْ فِي يُحْيٍ وَيَسْتُحْيِي فَلِئَلَّا  
يَنْضُمَ مَا رُفِضَ ضَمُّهُ،**

و اما امتناع از ادغام در يحيی و يستحيی که اعلالی صورت نگرفته است، برای این است که اگر ادغام شود، ضم حرفی که ضمش را ترک گفته بودند لازم میآید.

**وَلَمْ يَبْنُوا مِنْ بَابِ قَوِيٍّ مِثْلَ ضَرَبَ وَلَا شَرَفَ  
كَرَاهَةً قَوُوْثٌ وَقَوُوْثٌ،**

از باب قوی که عین و لامش، واو است، باب مفتوح العین و مضموم العین بنا نشده است از برای اینکه اگر چنین میشد، در صرف قووت به فتح واو اول و قووت به ضم واو اول لازم میآمد و این پسندیده نیست. چراکه اجتماع واوین از اجتماع یابین، کراهتش بیشتر است.

**وَنَحْوُ الْقُوَّةِ وَالصُّوَّةِ وَالْبَوِّ وَالْجَوِّ مُحْتَمَلٌ  
لِلْإِدْغَامِ**

جواب دخل مقدر است و آن اینکه اجتماع واوین کراهت دارد پس چرا در این کلمات صورت گرفته است؟ مصنف میگوید: در کلماتی مانند الْقُوَّةِ

وَالصُّوَّةَ وَالْبَوَّ وَالْجَوَّ، را تحمل کرده اند چراکه با ادغام تخفیف حاصل شده است.

**وَصَحَّ بَابُ مَا أَفْعَلَهُ لِعَدَمِ تَصَرُّفِهِ، وَأَفْعَلُ مِنْهُ مُحْمُولٌ عَلَيْهِ أَوْ لِلْبَسِ بِالْفِعْلِ،**

و فعل تعجب ما افعل از اعلالء سالم مانده است از این جهت که غیر متصرف است.

و افعل من یعنی افعلء تفصیل نیز بر فعل تعجب حمل شده و اعلالء ندارد و یا برای دوری از التباس به فعل باب افعال در آن ادغام صورت نداده اند.

**وَأَزْدَوْجُوا وَاجْتَوَرُوا، لِأَنَّهُ بِمَعْنَى تَفَاعَلُوا،**  
کلمات ادوجوا و اجتووا را با اینکه شرط قلب به الف موجود است ، قلب نکرده اند از این جهت است که این افعال در معنی تفاعلوا هستند پس همچنانکه در تفاعلوا شرط قلب وجود ندارد و قلب صورت نمیگیرد، در معنی ان نیز قلب صورت نمیگیرد.

**وَبَابُ اِعْوَارٍ وَاسْوَادٍ لِلْبَسِ، وَعَوْرَ وَسَوَدٌ، لِأَنَّهُ بِمَعْنَاهُ،**

و عدم اعلالء باب اعوار و اسواد این است که اگر اعلالء صورت گیرد، به فعل باب مفاعله ملتبس میشد چراکه بعد قلب به الف دو الف جمع شده و یکی حذف میشد و اعور و اسود میشد و مشخص نمیشد که از باب مفاعله است یا از باب افعال.

عدم اعلالء عور و سود، برای این است که در معنی اعوار و اسواد هستند.

چراکه اصل در فعلء از الوان، باب افعال است.

**وَمَا تَصَرَّفَ مِمَّا صَحَّ صَحِيحٌ أَيْضاً كَأَعْوَرْتُهُ  
وَأَسْتَعْوَرْتُهُ وَمُقَاوِلٍ وَمُبَايِعٍ وَعَاوِرٍ وَأَسْوَدٌ،**

آنچه که از کلماتی که از اعلال سالم مانده اند، صرف میشود نیز از اعلال سالم میمانند؛ مثل اعورته از عَوْر است و استعورته نیز و مقول از قاول و مایع از بایع و عاور از عور و اسود، سود.

**وَمَنْ قَالَ: عَارَ قَالَ: أَعَارَ وَاسْتَعَارَ وَعَائِرُ،**  
کسیکه عور را عار گفته و اعلال قلب داده باشد، متصرفات آن را نیز مثل اعار و استعار وعائر به اعلال گفته است.

**وَصَحَّ تَقْوَالٌ وَتَسْيَارٌ لِلْبَسِّ،**  
با وجود اینکه فعل تقوال و تسیار، به اعلال آمده است ولی از جهت دوری از التباس، از اعلال سالم مانده اند. مصدر مثل قول و سیر هستند و در فعل آنها اعلال قلب صورت گرفته است. در صورت اعلال قلب، تقال و تسار شده و با مجهول مضارع اشتباه گرفته میشود.

**ومقوال ومخياط للبس،**  
عدم اعلال قلب در مقوال و مخیاط، بخاطر لبس به مفعول است چراکه اگر قلب صورت گیرد، اجتماع ساکنین بین دو الف صورت گرفته یکی حذف میشود و مقال میماند در نتیجه مشخص نمیشد که این مفعول است یا مفعال.

**وَمِقُولٌ وَمَخِيطٌ مَخْذُوفَانِ مِنْهُمَا، أَوْ (لَا نَهُمَا) بِمَعْنَاهُمَا،**

مقول و مخیط با داشتن شرط قلب به الف باز قلب نشده است از این جهت که این دو همان مقوال و مخیاط هستند که الف آنها حذف شده است. اگر حذف الف را قبول نکنی، پس در معنی مقوال و مخیاط هستند پس مثل این دو اعلال نگرفته اند.

**وَأَعْلَى يَخُو يَقُومُ وَيَبِيعُ وَمَقُومٌ وَمَبِيعٌ بغير ذلك، للبس**

جواب سوال مقدر: با وجود اینکه در قال و باع اعلال قلب صورت گرفته است، چرا در مضارع آن اعلال به قلب صورت نگرفته است؟ مصنف جواب میدهد که در این کلمات اعلالی غیر از اعلال قلب به الف

گرفته شده است و این از برای دوری از ملتبس شدن به کلمه ای دیگر است.

در صورت قلب به الف، يقال و یباع میشد وبا مجهول اشتباه گرفته میشد و در مقام و مباع میشد و معلوم نمیشد که مفعل است یا مفعول.

**وَنَحْوُ جَوَادٍ وَطَوِيلٍ وَغَيْرٍ لِلْإِلْيَاسِ بِفَاعِلٍ أَوْ  
بِفَعْلٍ أَوْ لِأَنَّهُ لَيْسَ بِجَارٍ عَلَى الْفِعْلِ وَلَا  
مُوَافِقٍ،**

عدم اعلال قلب در جواد و طویل و غیور بخاطر اشتباه شدن با فاعل است یا بخاطر اشتباه گرفته شدن بجای فعل است چراکه اگر بعد قلب که اجتماع ساکنین رخ میدهد اگر به معتل دوم حرکت دهیم به فاعل شبیه خواهد شد و اگر حذف کنیم با فعل اشتباه خواهد شد.

**وَنَحْوُ الْجَوْلَانِ وَالْحَيَوَانِ وَالصَّوَرِ وَالْحَيْدَى،  
لِلتَّنْبِيهِ**

**بِحَرَكَتِهِ عَلَى حَرَكَةِ مُسَمَّاهُ،**

عدم قلب در جولان و حیوان و صوری و حیدی، با حرکت کلمه، بر حرکت مسمای خودش دلالت کند.

جولان: تاخت و تاز که دارای حرکت است پس کلمه را بدون قلب بر حرکت گذاشته شد تا بر وجود حرکت در مسمای آن دلالت کند.

**وَالْمَوْتَانِ، لِأَنَّهُ نَقِیضُهُ، أَوْ لِأَنَّهُ لَيْسَ بِجَارٍ وَلَا  
مُوَافِقٍ،**

ایراد وارد میشود که در حیوان درست است و حرکت در مسمای آن وجود دارد حال چرا در موتان، متحرک و بدون اعلال قلب مانده است؟ مصنف جواب میدهد: 1 این جهت که موتان نقیض حیوان است و نقیض بر نقیض حمل کرده میشود. 2 یا اینکه بر فعل جاری نیست چراکه اگر چنین بود باید فاعل یا مفعول میآمد یعنی بر قیاس اشتقاق از فعل جاری نیست و موافق فعلش در حرکات و سکانات نیز نیست.

## وَنَحْوُ أَذُورٍ وَأَعْيُنٍ لِلْإِبَّاسِ، أَوْ لِأَنَّهُ لَيْسَ بِجَارٍ وَلَا مُخَالِفٍ،

در جمع دار و عین که ادور و اعین آمده است اعلال قلب صورت نگرفته است چراکه اگر چنین شود به ماضی باب افعال ملتبس خواهد شد. و یا اینکه بر قیاس فعلش جاری نیست و مخالف در حرکات و سکنات فعل نیز نیست.

در غیر جاری بر فعل لازم است که وزنشان موافق هم بوده و در حرکات و سکنات، غیر موافق باشند.

## وَنَحْوُ جَدُولٍ وَخِرْوَعٍ وَعُلَيْبٍ، لِمُخَافَظَةِ الْإِلْحَاقِ أَوْ لِلْسَّكُونِ الْمُحَصِّ

و در کلماتی مثل جدول و خروع و علیب، عدم اعلال قلب برای حفظ الحاق است یا اینکه سکون قبل حرف عله، لازم بوده و متحرک نمیشود.

## وَتُقْلَبَانِ هَمْزَةً فِي نَحْوِ قَائِمٍ وَبَائِعٍ الْمُعْتَلِّ فَعْلُهُ بِخِلَافِ نَحْوِ عَاوِرٍ،

واو و یاء در کلماتی مانند قائم و بائع که فعلشان نیز اعلال داشت، قلب به همزه میشوند بر خلاف عاور که فعلش عور، اعلال نداشت پس در اسم فاعلش نیز قلب به همزه نمیشود.

## وَنَحْوُ شَاكِ وَشَاكُ شَاذٍ

در اسم فاعل به معنی ذو شوک، که معتل العین است، باز شاکی آمده و شاکی آمده است، شاذ است. قاعده این بود که شاک می‌آید.

جای عین و لام عوض شده و شاکی شد حالا اگر مثل قاض باشد شاذ است و اگر به حذف آخر شاک مثل زیذ اعراب بگیرد باز شاذ است.

## ، فِي نَحْوِ جَاءٍ قَوْلَانِ، قَالَ الْخَلِيلُ: مَقْلُوبٌ كَالشَّاكِيِّ وَقِيلَ: عَلَى الْقِيَاسِ،

در کلماتی مثل جاء، یعنی معتل العین و مهموز اللام، دو قول وجود دارد الف: خلیل معتقد است: قلب عین و لام صورت گرفته و جاءی گفته شود مثل شاکی و ب: بعضی نیز بر قیاس جاری کرده و جائی، گفته اند.

**وَفِي نَحْوِ أَوَائِلَ وَبَوَائِعَ مِمَّا وَقَعَتَا فِيهِ بَعْدَ  
الْفِ بَابِ مَسَاجِدَ وَقَبْلَهَا وَآؤُ أَوْ يَاءٌ،**

و واو و یاء به همزه قلب شوند در کلماتی مانند اوائل و بوائع که واو و یاء بعد الف باب مساجد واقع شده اند و قبل الف زائد، واو و یا یاء باشد.

قلب به همزه بخاطر ثقیل بودن دو حرف عله که بین آنها حازر قوی نیست. الف حازر قوی نیست

**بِخِلَافِ عَوَاوِيرَ وَطَوَاوِيسَ،**

بر خلاف عواویر جمع عُوَّار و طواوِیس جمع طاووس که قلب به همزه نمیشود بخاطر دور بودن حرف عله از طرف کلمه بودن.

**وَضَيَاوُنُ شَاذٌ**

عدم قلب واو ضیاون به همزه، شاذ است. قیاس آن ضیائن بوده است.

**، وَصَحَّ عَوَاوِرُ، وَأَعِلَّ عِيَائِلُ لَأَنَّ الْأَصْلَ  
عَوَاوِيرُ فَحُذِفَتْ وَعِيَائِلُ فَأَشْبِعَ،**

و از اعلال سالم ماندن عواویر و اعلال قلب به همزه ی عیائیل، برای این است که اصل عواویر بوده است و یای آن حذف شده است و عیائل، یاء نداشته است بلکه کسره را اشباع کرده اند پس یاء متولد شده است.

وقتی عواویر باشد حرف عله ی بعد الف مساجد، از طرف بودن دور است پس قلب به همزه رخ نداده است ولی عیائیل، یاء نداشته است پس حرف عله به طرف کلمه بودن نزدیک است در نتیجه قلب به همزه رخ داده است.

**وَلَمْ يَفْعَلُوهُ فِي بَابِ مَعَايشَ وَمَقَاوِمَ لِلْفَرْقِ  
بَيْنَ بَابِ رَسَائِلَ وَعَجَائِرَ وَصَحَائِفَ، وَجَاءَ  
مَعَائِشُ بِالْهَمْزِ عَلَى صَعْفٍ،**

در معایش جمع معیشه و مقاوم جمع مقام، این قلب را انجام نداده اند تا بین این جمع و باب رَسَائِلَ وَعَجَائِرَ وَصَحَائِفَ فرق باشد.

منظور از باب رسائل ووو کلماتی که واو و یاء زائد دارند و به همزه قلب شده اند است پس یا و واو معایش و مقاوم اصلی هستند و واو یاء در رسائل و امثال ان زائد و زائد بر تغییر یافتن اولی است.

عدم قلب در مقاوم و معایش از برای نشان دادن فرق بین این دو نوع است.

معائش به همزه نیز آمده است و این ضعیف است.

## وَالْتُرْمَ هَمَزُ مَصَائِبَ.

قلب به همزه در مصائب لازم گرفته شده است در حالیکه خلاف قیاس است.

**وَتُقَلِّبُ يَاءُ فُعْلَى اسْمًا وَاوًا فِي نَحْوِ طُوبَى  
وَكُوسَى، وَلَا تُقَلِّبُ فِي الصِّفَةِ، وَلَكِنْ يُكْسَرُ  
مَا قَبْلَهَا لِتُسَلَّمَ الْيَاءُ، نَحْوُ مِشْيَةٍ حَيْكِي  
وَقِسْمَةٍ ضَيْرِي،**

و یاء فعلی که اسم باشد نه صفت، به واو قلب میشود مثل طوبی اسم درختی در بهشت، و کوسی مونث اکیس (زرنگ)، که اسمی باشد، ولی در فعلی صفت باشد قلب نمیشود بلکه ما قبل یاء را کسر کرده میشود تا یاء سالم بماند مثل مشیه حیکی که حُیکِ بود بر وزن فُعْلَى. و قسمة ضیزی نیز اصلش ضُیزی بوده است.

در اسم تغییر حرف صورت گرفته و در صفت تغییر حرکت گویند که از این جهت است که خواستند بین فعلی اسم و فعلی صفت فرق قائل شوند و صفت ثقیل است پس تغییر کمتری در آن داده شد.

## وَكَذَلِكَ بَابُ بِيضٍ،

همچنین در جمع ابیض یعنی جمع افعال فعلاء، تغییر حرکت واقع شده است و بیض به کسر باء گفته شده است و اصل آن به ضم باء بوده است.



**وَاخْتَلَفَ فِي غَيْرِ ذَلِكَ، فَقَالَ سَيَبَوِّهُ:**  
**الْقِيَاسُ الثَّانِي: فَتَحُوْ مَضُوفَةٌ شَاذٌ عِنْدَهُ،**  
**وَنَحُوْ مَعِيشَةٌ يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ مَفْعِلَةٌ وَمَفْعُلَةٌ،**  
**وَقَالَ الْأَخْفَشُ: الْقِيَاسُ الْأَوَّلُ، فَمَضُوفَةٌ**  
**قِيَاسٌ عِنْدَهُ، وَمَعِيشَةٌ مَفْعِلَةٌ، وَإِلَّا لَزِمَ**  
**مَعُوشَةٌ وَعَلَيْهِمَا لَوْ بُنِيَ مِنَ الْبَيْعِ مِثْلُ تَرْتَبُ**  
**لَقِيلَ: تُبِيعُ وَتُبُوعٌ "**

در غیر باب فعلی و فعل جمع آنچه که معتل العین بود، اختلاف کرده اند که کدام یک قیاس است تغییر حرف یا تغییر حرکت. سیبویه معتقد است که تغییر حرکت قیاس است در نتیجه در نزد وی کلماتی مثل مضوفه که تغییر حرف صورت گرفته است، شاذ خواهد بود و در مورد معیشت ممکن است که بر وزن مفعله باشد و یا بر وزن مفعله. اخفش قائل به قیاس بودن تغییر حرف است پس در نزد وی مضوفه بر طبق قیاس آمده است و معیشت بر وزن مفعله به کسر عین است والا اگر کسر نبود، قیاس آن نزد اخفش معوشه میبود یعنی تغییر یاء به واو میشد. بر طبق قول این دو اگر از بیع، کلمه ای مثل ترتب، بنا کرده شود، نزد سیبویه تبیع و نزد اخفش تبوع میشد.

**وَتُقْلَبُ الْوَاوُ الْمَكْسُورُ مَا قَبْلَهَا فِي الْمَصَادِرِ**  
**يَاءٌ نَحُو قِيَامًا وَعِيَادًا وَقِيَمًا، لِإِعْلَالِ أَفْعَالِهَا،**  
 واو ماقبل مکسور در مصادر قلب به یاء میشود مثل قیام و عیاد و قیما که اصلشان قوام و عواد و قوم بود. قلب از برای این است که فعل آنها اعلال دارد.

**وَحَالَ حَوْلًا شَاذٌ كَالْقَوْدِ،**

حال حولا که مصدرش قلب به یاء نشده است مثل قود، شاذ است. قیاس حیل و قاد بود.

**بِخِلَافٍ مَّضَدَرٍ نَحُو لَأَوْدَ،**

بر خلاف مصد لاوز که اعلال ندارد چراکه فعلش اعلال ندارد.

**وَفِي نَحْوِ جِيَادٍ وَدِيَارٍ وَرِيَّاحٍ وَتِيرٍ وَدِيمٍ،  
لِإِغْلَالِ الْمُفْرَدِ،**

در کلمات جِيَادٍ وَدِيَارٍ وَرِيَّاحٍ وَتِيرٍ وَدِيمٍ که قلب واو به یاء صورت گرفته است بخاطر اغلال در مفرد آنها است.

**وَشَدَّ طِيَالٌ،**

اغلال طيال جمع طويل که مفردش اغلال ندارد، شاذ است.

**وَصَحَّ رَوَاءُ جَمْعٍ رِيَّانٍ، كَرَاهَةً إِغْلَالَيْنِ، وَنَوَاءُ  
جَمْعٍ نَاوٍ،**

رواء جمع رِيَّانٍ از اغلال قلب واو به یاء مصون مانده است از جهت کراهت اجرای دو اغلال بر یک کلمه. رواء اصلش روای است و یا قلب به همزه شده است.

صحت نواء جمع ناو، از جهت عدم اغلال در مفردش است.

**وَفِي نَحْوِ رِيَّاضٍ وَثِيَابٍ، لِسُكُونِهَا فِي الْوَاحِدِ  
مَعَ الْأَلِفِ بَعْدَهَا، بِخِلَافِ كَوْزَةٍ وَعَوْدَةٍ، وَأَمَّا  
ثِيرَةٌ فَشَاذٌ**

در کلماتی مثل رِيَّاضٍ وَثِيَابٍ جمع روضه و ثياب، که قلب واو به یاء صورت گرفته بخاطر سکون واو در مفرد و وجود الف در جمع آن است.

یعنی وقتی در مفرد واو ساکن است و سکون باعث میشود که حرف عله انگار مرده باشد نوعی اغلال حساب میشود و بعد در جمع الف نیز آمده است که جمع شدن واو و الف ثقیل است بخاطر مدی که حاصل میشود.

بر خلاف کوزه و عوده، جمع کوز عود، که بخاطر نداشتن الف جمع، در آن قلب به یاء صورت نگرفته است.

**وَتُغْلَبُ الْوَاوُ عَيْنًا أَوْ لَامًا أَوْ غَيْرَهُمَا يَاءً إِذَا  
اجْتَمَعَتْ مَعَ يَاءٍ وَسَكَنَ السَّابِقُ، وَتُدْغَمُ**

## وَيُكْسَرُ مَا قَبْلَهَا إِنْ كَانَ ضَمَّةً، كَسَيِّدٍ وَأَيَّامٍ وَدِّيَّارٍ وَقِيَّامٍ وَقُيُومٍ وَدُلِّيَّةٍ وَطَيٍّ وَمَرْمِيٍّ ونحو مُسْلِمِيٍّ رَفْعًا،

واو عین کلمه باشد یا لام یا غیر این دو باشد یعنی زائد باشد، اگر با یاء جمع شود و سابق از این دو ساکن باشد، واو به یاء قلب شده و در یاء ادغام میشود اگر ماقبل آن ضم باشد به کسره تبدیل میشود مثل سَيِّدٍ اصلش سیود و أَيَّامٍ اصلش ایوام و دِيَّارٍ اصلش دیوار و قِيَّامٍ اصلش قیوام و قُيُومٍ اصلش قووم (یاء زائد است) و دُلِّيَّةٍ اصلش دلیوة و طَيٍّ اصلش طوی مصدر طوی و مَرْمِيٍّ اصلش مرموی و مُسْلِمِيٍّ اصلش مسلموی در حالت رفع چنین است چراکه مسلمون جمع مذکر سالم است که به یاء متکلم اضافه شده است و این واو در حالت رفعی خواهد بود در حالت نصب و جر به یاء است.

## وَجَاءَ لِيٍّ فِي جَمْعِ أَلْوَى - بِالْكَسْرِ وَالضَّمِّ -

جمع الوی بر لیّ بر وزن فُعَلٍ، به ضم ما قبل یاء مشدّد و به کسر آن آمده است کسر از جهت موافقت با یاء و ضم برای اشاره به اصل وزن خود است.

## وَأَمَّا نَحْوُ صَيُّونٍ وَحَيَوَةٍ وَنَهْوٍ فَشَاذٌ،

و اما عدم ادغام در صیوت و حیوة و نهو (النهوى) شاذ است.

## وَصُيِّمٍ وَقِيَمٍ شَاذٌ،

و اما اعلال صیم قیم جمع صائم و قائم بدون مقتضای اعلال، شاذ است و قیاس آن صُوم و قُوم است.

## وَقَوْلُهُ \* فَمَا أَرْقَ النَّيَّامُ إِلَّا سَلَامُهَا \* أَشَدُّ

در این قول که نِيَّامٍ اصلش نَوَّام، را اعلال داده است در حالیکه شرط اعلال قلب به یاء در آن نیست، شذوذش بیشتر است چراکه هم مقتضای اعلال نیز و دیگر اینکه از طرف کلمه نیز دور است.

**وَتُسَكَّنَانِ وَتُنْقَلُ حَرَكَتُهُمَا فِي نَحْوِ يَقُومُ وَيَبِيعُ: لِلْبَيْعِ بَابِ يَخَافُ، وَمَفْعُلٌ وَمَفْعِلٌ كَذَلِكَ**

واو و یاء عین کلمه را ساکن کرده میشوند و حرکتش را نقل کرده میشود در کلماتی مانند یقوم و یبیع تا به باب یخاف مشتبه نشود و در مفعول و مفعول نیز چنین است یعنی در این دو نیز تسکین به نقل صورت میگیرد

**، وَمَفْعُولٌ نَحْوُ مَقُولٍ وَمَبِيعٍ كَذَلِكَ، وَالْمَحْذُوفُ عِنْدَ سَيِّبَوِيهِ وَآوُ مَفْعُولٍ، وَعِنْدَ الْأَخْفَشِ الْعَيْنُ، وَانْقَلَبَتْ وَآوُ مَفْعُولٍ عِنْدَهُ يَاءٌ لِلْكَسْرَةِ فَخَالَفَا أَصْلَهُمَا،**  
و در مفعول مثل مقول و مبيع نیز چنین است.

و محذوف در این مورد، نزد سیبویه، واو مفعول است و نزد اخفش عین محذوف است و نزد اخفش واو مفعول به یاء قلب شده است بخاطر کسره ای که به قبل واو داده است. سیبویه و اخفش در اینجا بر خلاف اصل خودشان عمل کرده اند.

اصل سیبویه: در وقت اجتماع ساکنین این بود که اگر اولی حرف لین بود، اولی را حذف کرده شود و در اینجا بر خلاف آن دومی را حذف کرده است.

اصل اخفش: این بود که یاء ساکن ماقبل مضموم به واو قلب شود ولی در اینجا حرکت را تغییر داده است.

**وَشَذَّ مَشِيبٌ وَمَهُوبٌ،**  
مشیب بجای مشوب و مهوب بجای مهیب، گفتن شاذ است.

شوب واوی و هیبة یایی است.

**وَكَثَّرَ نَحْوُ مَبِيعٍ،**  
یایی بدون اعلال مبیوع گفتن فراوان آمده است.

**وَقَلَّ نَحْوُ مَضُونٍ ،**

و واوی را بدون اعلال گفتن قلیل است چراکه یاء خفیفتر از واو است.

**وَإِعْلَالٌ تَلُوونَ وَيَسْتَحِي قَلِيلٌ،**  
و تلوون و یستحیی را به اعلال خواند کم است.

تلوون اصلش تلوون است که یاء حذف شده است پس اگر اعلالی صورت گیرد، جمع اعلالین خواهد شد برای همین اعلال آن کم است و آن عده ی کم بعضی از آنها حرکت واو را به لام داده و واو را حذف میکنند.

در یستحیی نیز بعضی حرکت یاء را به ماقبلش داده و یاء را حذف میکنند و این نیز قلیل است.

**وَتُحَذَفَانِ فِي نَحْوِ قُلْتُ وَبِعْتُ وَقُلْنَ وَبِعْنَ،**  
**وَيُكْسَرُ الْأَوَّلُ إِنْ كَانَتِ الْعَيْنُ يَاءً أَوْ مَكْسُورَةً،**  
**وَيُضَمُّ فِي غَيْرِهِ،**

واو و یاء در کلماتی مانند قلت و بعث و قلن و بعن حذف میشوند و اگر عین یائی و یا مکسور باشد اول آن را کسر میدهند و در غیر این دو اول آن را ضم میدهند.

**وَلَمْ يَفْعَلُوهُ فِي لَسْتُ، لِشَبِّهِ الحَرْفِ، وَمَنْ**  
**ثُمَّ سَكَّنُوا الْيَاءَ،**

اول لست را کسر نکردند چراکه لیس بخاطر غیر متصرف بودن به حرف شبیه است از این جهت یاء را ساکن کرده اند. قیاس آن لست به کسر لام بود.

**وَفِي قُلْ وَبِعْ، لِأَنَّهُ عَنْ تَقُولُ وَتَبِيعُ،**  
حذف واو و یاء در قل و بع از این جهت است که از تقول و تبیع گرفته شده است و فرع آن است و

**وَفِي الْإِقَامَةِ وَالِاسْتِقَامَةِ،**

در اقامه و استقامه نیز حذف میشود.

## وَيَجُوزُ الحذفُ فِي نحو سَيِّدٍ وَمَيِّتٍ وَكَيِّنُونَهُ وَقِيلُولَهُ

از اوزان قَيْعَل و فيعلوله مثل سيد و ميت و كينونه قيلوله، حذف ياء، جواز دارد.

وَفِي بَابِ قِيلٍ وَبَيْعٍ ثَلَاثُ لُغَاتٍ: الْيَاءُ،  
وَالْإِشْمَامُ، وَالْوَاوُ،  
فَإِنْ اتَّصَلَ بِهِ مَا يُسَكَّنُ لَامَهُ نَحْوُ **يُعَتَّ يَا عَبْدُ**  
**وَقُلْتَ يَا قَوْلُ، فَالْكَسْرُ وَالْإِشْمَامُ وَالضَّمُّ،**  
**وَبَابُ اخْتِيرَ وَانْقِيدَ مِثْلُهُ فِيهَا، بخلاف أَقِيمَ**  
**وَاسْتُقِيمَ**

و در باب قیل و بیع، مجهول از معتل العین، سه لهجه وجود دارد الف: به یاء تلفظ شود ب: به اشمام و ج: به واو.

اگر به این دو فعل ضمیر متحرک که لام آن را ساکن میکند، متصل شود، مثل بعث و قلت، به دو وجه تلفظ میشود: الف: کسر و ب: به اشمام و ضم بجای واو محذوف.

و باب اختیار و انقید یعنی ابواب افتعال و انفعال معتل العین در این سه نوع تلفظ مثل بیع و قیل هستند.

ولی باب افعال و استفعال معتل العین چنین نیستند.

**وَشَرْطُ إِغْلَالِ الْعَيْنِ فِي الْأِسْمِ غَيْرُ الثَّلَاثِيَّ**  
**وَالْجَارِي عَلَى الْفِعْلِ مِمَّا لَمْ يُذَكَّرْ مُوَافَقَهُ**  
**الْفِعْلُ حَرَكَةً وَسُكُونًا مَعَ مُخَالَفَةِ بَرِيَادَةٍ أَوْ**  
**بَنِيَّةٍ مَخْصُوصَتَيْنِ فَلِذَلِكَ لَوْ بَنَيْتَ مِنَ الْبَيْعِ**  
**مِثْلَ مَضْرَبٍ وَتَخَلَّى قُلْتَ مَبِيعٌ وَتَبِيعٌ مُعْلَاً**  
**وَمِثْلَ تَضْرَبُ قُلْتَ تَبِيعٌ مُصَحَّحاً**

اعلال عین در اسم غیر ثلاثی و غیر جاری بر فعل، از آنچه که در اینجا ذکر نشده است، شرطش این است که در حرکات و سکنات با فعل موافق باشد و با حرفی زائد مخالف فعل باشد و یا اینکه وزنی مخصوص این دو یعنی این اسم و فعل باشد مفعول مخصوص اسم و یفعل مخصوص فعل است.

بنابر این اگر از بیع، بخواهیم وزن مضرب و تحلی درست کنیم مبیع و تبع میشود و اعلال صورت میگیرد و اعلال ان نقل حرکت یاء به ماقبلش است.

موافقت با فعل بخاطر حرکات و سکناتش و مخالفتش بخاطر زیادت میم که در فعل چنین چیزی نداریم. و در تبع وزن موافق ولی حرکت تاء در تبع اسم، مکسور است که در فعل چنین چیزی نداریم.

اگر از بیع مثل تضرب بخواهیم درست کنیم، تبع، به تصحیح یعنی بدون اعلال تسکین و نقل گفته میشود تا با فعل مشتبه نشود.

## الَّامُ،

مباحث اعلال لام الفعل

**تُقَلِّبانِ أَلِفًا إِذَا تَحَرَّكْتَا وَانْفَتَحَ مَا قَبْلَهُمَا إِنْ لَمْ يَكُنْ بَعْدَهُمَا مُوجِبٌ لِلْفَتْحِ، كَعَزَا وَرَمَى وَيَقْوَى وَيَخْيَى وَعَصَا وَرَحَى (2)**

واو و یاء که لام کلمه باشند، اگر متحرک باشند و ما قبلشان نیز مفتوح باشد، قلب به الف میشوند. البته اگر این واو و الف که لام الفعل است، ایجاب کننده ی فتح آنها نباشند.

مثال قلب به الف لام الفعل چه فعل باشد چه اسم: عَزَا وَرَمَى وَيَقْوَى وَيَخْيَى وَعَصَا وَرَحَى.

**بِخِلَافِ عَزَوْتُ وَرَمَيْتُ وَعَزَوْنَا وَرَمَيْنَا وَيَخْشَيْنَ وَيَأْبَيْنَ**

بر خلاف این کلمات که در آنها ضمایی آمده اند و باعث شدند که لام الفعل ساکن باشند.

## وَعَزَّوْ وَرَمِي،

بر خلاف این دو که ما قبلشان ساکن هستند.

## وَيَخْلَافِ عَزَّوْا وَرَمِيَا وَعَصَوَانِ وَرَحِيَانِ لِلْإِلْبَاسِ،

بر خلاف این امثله که با وجود اینکه شرط قلب به الف موجود است ولی برای جلوگیری از اشتباه شدن با مفرد آنها، قلب صورت نگرفته است.

امثله ی موجب فتح ما قبلشان است.

در عصوان و رحیان هرچند که نون دلالت بر تشبیه بودن خواهد کرد و لبس صورت نخواهد گرفت ولی در وقت اضافه که نون حذف میشود التباس رخ خواهد داد.

## وَإِخْشِيَا نَحْوُهُ، لِأَنَّهُ مِنْ بَابِ لَنْ يَخْشِيَا،

در اخشیا، مثنی امر بی لام، هرچند که التباس به مفرد نخواهد بود چراکه مفرد اخش بدون الف آخر است، ولی باز بخاطر التباس، قلب به الف کرده نشود چراکه امر از مضارع گرفته میشود پس به تبعیت از وجود التباس در مضارع، در امر نیز قلب نمیشود.

## وَإِخْشَيْنَ لِشَبْهِهِ بِذَلِكَ

جواب دخل مقدر است که در اخشین به نون تاکید مانع قلب که همان التباس باشد، موجود نیست ولی باز قلب صورت نگرفته است و مصنف جواب میدهد: در فعل موکد به نون تاکید نیز همانند مضارع بدون تاکید، قلب صورت نمیگیرد، چراکه نون شبیه الف است، یعنی نون تاکید فتح ماقبلش را مطلبد همچنانکه الف فتح ماقبلش را مطلبد پس شبیه هم هستند.

## بِخِلَافِ إِخْشَوْا وَإِخْشَوْنَ وَإِخْشِيَّ وَإِخْشَيْنَ

بر خلاف اخشو و اخشون و اخشی و اخشین که در این موارد قلب به الف صورت میگیرد چراکه بعد لام الفعل، موجب فتح نیامده است پس مانع قلب به الف یافت نشد.



**وَتُقْلَبُ الْوَاوُ يَاءً إِذَا وَقَعَتْ مَكْسُوراً مَا قَبْلَهَا،  
أَوْ رَابِعَةً فَصَاعِداً وَلَمْ يَنْصَمَّ مَا قَبْلَهَا، كَدُعِي  
وَرُضِي وَالْعَازِي، وَأَغْزِيْتُ وَتَغَزَّيْتُ وَاسْتَغَزَيْتُ  
وَيُغْزِيَانِ وَيَرْضَيَانِ،**

واو ما قبل مکسور، قلب به یاء میشود و یا چهارم کلمه یا بیشتر واقع شود، نیز قلب به یاء میشود البته اگر قبل آن مضموم نباشد.

دُعِي وَرُضِي مثال واو ما قبل مکسور.

الْعَازِي، وَأَغْزِيْتُ وَتَغَزَّيْتُ وَاسْتَغَزَيْتُ

وَيُغْزِيَانِ وَيَرْضَيَانِ، مثال برای چهارم کلمه یا بیشتر بودن واو است.

**بِخِلَافٍ يَدْعُو وَيَغْزُو،**

بر خلاف این دو کلمه که بخاطر ما قبل مضموم بودن، قلب به یاء نمیشود.

**وَقِنِيَّةٌ وَهُوَ ابْنُ عَمِّي دُنْيَا شَادُّ،**

آنچه از قلب به یاء، شده است هرچند که طبق قاعده نیست چراکه قبل آن ساکن است. مصنف گوید که این از شواذ است. در توجیه این قلب گفته اند که ساکن حجاز قوی نیست برای همین انگار که کسره قبل واو آمده است و دیگر اینکه در بعضی لهجه ها فعل آن را به یاء گفته اند و برای همین به یاء گفتن در مصدر راحتتر بوده است.

اصل آنها قنوة و دِنُوْی است.

**وَطِئْتُ تَقْلِبُ الْيَاءَ فِي بَابِ رَضِي وَبَقِي  
وَدُعِي أَلِفاً**

و بنی طی یاء رضی و بقی و دعی را به الف میخوانند.

**وَتَقْلِبُ الْوَاوُ طَرَفًا بَعْدَ ضَمَّةٍ فِي كُلِّ مُتَمَكِّنٍ  
يَاءً فَتَنْقَلِبُ الضَّمَّةُ كَسْرَةً كَمَا انْقَلَبَتْ فِي**

## **التَّارَامِي وَالتَّجَارِي - فَيَصِيرُ مِنْ بَابٍ قَاضٍ، نَحْوِ أَذْلٍ وَقَلْنَسٍ**

واو طرف گلمه باشد و ماقبلش ضم، در هر اسم متمکن (معرب)، آن را قلب به یاء کنند و برای حفظ یاء، ضمه را به کسره تبدیل کنند، همچنانکه در باب ترامی و تجاری، که اصل آنها به ضم ماقبل آخر بود، چراکه از باب تفاعل است و به کسره تبدیل شد. پس آن اسم متمکن اعرابش مثل اعراب قاض خواهد بود.

مثل ادل جمع دلو و قلنسی جمع قلنسوة.

## **بِخِلَافٍ قَلْنُسُوَةٍ وَقَمَحْدُوَةٍ،**

بر خلاف این دو کلمه که واو بخاطر تاء از طرف کلمه بودن خارج شده است.

## **وَبِخِلَافِ الْعَيْنِ كَالْقُوبَاءِ وَالْخِيَلَاءِ،**

و برخلاف واوی که عین کلمه باشد و در عین کلمه به یاء قلب نمیشود و یاء به واو قلب نمیشود و کسره و ضمه نیز تغییر نمیکنند.

## **وَلَا أَثَرَ لِلْمَدَّةِ الْفَاصِلَةِ فِي الْجَمْعِ إِلَّا فِي الْإِعْرَابِ، نَحْوِ عُتَيٍّ وَجُثَيٍّ، بِخِلَافِ الْمُفْرَدِ،**

و مدی که در جمع بین لام الفعل و ضمه فاصله میاندزاد، تاثیری در قلب به یاء شدن ندارد.

البته در اعراب تاثیر میگذارد.

مثل عتی که اصل آن عُتُوو بر وزن فعول است و جُثَيٍّ، که اصل آن جُثُوو بر وزن فُعُول.

فعول از اوزان جمع است و واو آن زائد است مثل قعود جمع قاعد.

بر خلاف مفرد که اگر مدی قبل واو باشد، در عدم قلب به یاء، تاثیر گذار است.

مثل عُتُوَّا که قلب یاء نشده است.

**وَقَدْ تُكْسَرُ الْفَاءُ لِلِإِتْبَاعِ فَيُقَالُ: عِتِيٌّ وَجِثِيٌّ**  
گاهی در این کلمات فاء که مضموم است را بخاطر تبعیت از یاء منقلب،  
به کسر میخوانند پس عِتِيٌّ و جِثِيٌّ

**، وَنَحْوُ نَحْوٍ شَادٍّ،**

نحو که قیاس قلب شدن واو به یاء بود و نحی باید میشد، ولی بدون  
قلب به واو آمده است، شاذ می باشد.

**وَقَدْ جَاءَ نَحْوُ مَعْدِيٍّ وَمَغْزِيٍّ كَثِيرًا، وَالْقِيَاسُ  
الْوَاوُ**

در جاییکه قیاس ان به واو بود مثل معدی از عدوان و مغزی از غزو،  
قلب به یاء شده و معدی و مغزی آمده و چنین کلماتی زیاد هستند.  
وقیاس آن این بود که به واو معدو و مغزو باشند.

**وَتُقْلَبَانِ هَمْزَةً إِذَا وَقَعَتَا طَرَفًا بَعْدَ أَلِفٍ زَائِدَةٍ  
نَحْوُ كِسَاءٍ وَرَدَاءٍ**

و واو و یاء قلب به همزه شوند اگر طرف کلمه بعد الف زائد قرار گیرند  
مثل کساء (کساو) و رداء (ردای)

**بِخِلَافِ رَايٍ وَثَائِيٍّ،**

بر خلاف رای (از رایه به معنی پرچم) و ثای (مکان استراحت شتر) که  
وجود بعد الف بودن قلب نشده است چراکه آن الف زائد نبوده بلکه  
منقلب از واو است از روی و ثوی.

**وَيُعْتَدُ بَتَاءِ التَّائِيَةِ قِيَاسًا نَحْوُ شَقَاوَةٍ  
وَسِقَايَةٍ،**

اگر تاء لازم برای کلمه بیاید، واو یاء را از طرف کلمه بودن خارج میکند.  
مثل شقاوة و سقایة.

**وَنَحْوُ صَلَاءٍ وَعِظَاءٍ وَعِبَاءَةٍ شَادٍّ**

در امثال صلاة و عطاءة و عباءة که با وجود تاء، قلب به همزه شده  
اند، اینها جزو موارد شاذ هستند.

**وَتُقْلَبُ الْيَاءُ وَآوًا فِي فَعْلَى اسْمًا كَتَقَوَى وَ  
بَقَوَى ، بِخِلَافِ الصَّفَةِ، نَحْوُ صَدَيَا وَرَيَّا،**

در فعلی اسمی مثل تقوی و بقوی (رعایت و رحمت)، یاء قلب به واو میشود. اصل آنها تقیا و بقیا بوده است.

اگر فعلی صفت باشد، قلب به واو نمیشود مثل صدیا و ریا.

**وَتُقْلَبُ الْوَاوُ فِي فَعْلَى اسْمًا كَالدُّنْيَا وَالْعُلْيَا،**  
فعلی به ضم فاء، واو قلب به یاء میشود اگر اسم، اسم باشد نه صفت،  
مثل دنیا و علیا که اصلشان دنوا و علوی است.

**وَشَذَ نَحْوُ الْقُصْوَى وَحُرْوَى،**  
عدم قلب به یاء در امثال قصوی و حروی، شاذ است.

**بِخِلَافِ الصَّفَةِ كَالْعُرْوَى،**  
بر خلاف اسم، صفت است که واو قلب به یاء نمیشود. مثل غزوی مونث  
اغزی.

**وَلَمْ يُفَرَّقْ فِي فَعْلَى مِنَ الْوَاوِ نَحْوُ دَعْوَى  
وَشَهْوَى، وَلَا فِي فَعْلَى مِنَ الْيَاءِ نَحْوُ الْفُتْيَا  
وَالْقُضْيَا**

در فعلی به فتح فاء، واوی، فرقی بین صفت و اسم نیست و هردو بر یک  
وزن میآیند بدون تغییر مثل دعوی مثال اسم و شهوی از شهوت مقال  
صفت. و در فعلی به ضم فاء در یائی بین اسم و صفت فرقی قائل  
نشدند و هردو مثل هم آمده است مثل فتیا و قضیا.

**وَتُقْلَبُ الْيَاءُ إِذَا وَقَعَتْ بَعْدَ هَمْزَةٍ بَعْدَ أَلِفٍ فِي  
بَابِ مَسَاجِدٍ وَلَيْسَ مُفْرَدُهَا كَذَلِكَ أَلِفًا،  
وَالْهَمْزَةُ يَاءٌ، نَحْوُ مَطَايَا وَرَكَايَا، وَخَطَايَا عَلَى  
الْقَوْلَيْنِ، وَصَلَايَا جَمْعِ الْمَهْمُوزِ وَغَيْرِهِ،  
وَشَوَايَا جَمْعِ شَاوِيَةٍ،**

اگر یاء بعد همزه باشد و این همزه بعد الف زائد مساجد باشد و مفردش یاء واقع بعد چنین همزه ای نباشد، در این صورت همزه قلب به یاء و یاء قلب به الف میشود مثل مطای جمع مطیّة و رکایا، جمع رکیّة.

اصل مطایا، مطایو و اصل رکایا، رکایو است بعد واو بخاطر طرف کلمه بودن به یاء قلب شده و مطایی و رکایی شده است بعد یاء که بعد الف زائد است به همزه قلب شده است و مطائی و رکائی شد است بعد کسره ی همزه را فتح کردند بخاطر واقع شدن همزه بین دو حرف علت و کسره را در چنین مواقعی کریه میدانند و یای آخر متحرک شد و ماقبلش مفتوح قلب به الف شده و مطایا و رکایا شد.

در هر دو قولی که در مورد خطایا جمع خطیئة، وجود دارد چنین قلبی صورت گرفته است.

قول خلیل: که میگوید که اصل آن به همزه است و اصل خطایا، خطایی است بعد جای همزه با یای عوض شد، خطائی شد و همزه طبق قانون مطایا به یاء مفتوح قلب شد و یاء اخر نیز به الف قلب شد.

قول غیر خلیل: اصل آن خطایی است و یاء آن بخاطر وقوع بعد الف زائد به همزه قلب شده و اجتماع همزتین شده است و همزه ی دوم بخاطر کسر ماقبلش به یاء قلب شد و در وضعیت قاعده ی مطایا قرار گرفته و خطایا شد.

جمع صلاة به همزه نیز صلا یا خواهد بود طبق قاعده ی مطایا و اگر از غیر مهموز باشد یعنی از صلاية، باشد نیز باز طبق همین قاعده، جمع آن صلا یا خواهد بود.

اگر از صلاة بگیریم اصل آن صلائی میشود و یاء بعد الف زائد قلب به همزه شده صلائی میشود و اجتماع همزتین شده دومی بخاطر کسر ماقبل به یاء قلب شده و بعد طبق قاعده ی مطایا، صلا یا میشود. اگر از صلاية بگیریم اصل آن صلائی خواهد بود و یاء اول قلب به همزه شده و صلائی میشود و بر طبق قاعده ی مطایا، صلا یا میشود.

شوایا اصل آن شوای و واو واقع بعد الف زائد به همزه قلب شده و در وضعیت مطایا قرار میگیرد.

**بِخِلَافِ شَوَاءٍ جَمْعِ شَائِيَةٍ مِنْ شَأَوْتٍ،**  
 بر خلاف شواء (الشوائی) جمع شائیه، از شأوت، که با وجود اینکه یاء بعد همزه و همزه بعد الف مساجد آمده است ولی از آنجا که مفردش نیز چنین بوده است، در اینجا قلبهای به همزه و الف صورت نگرفته است.

**وَبِخِلَافِ شَوَاءٍ وَجَوَاءٍ جَمْعِي شَائِيَةٍ وَجَائِيَةٍ عَلَى الْقَوْلَيْنِ فِيهِمَا،**

شواء و جواء، جمع شائیه و جائیه، بنا بر هر دو قول یعنی قول خلیل و غیر آن، با وجود اینکه یاء بعد همزه ی بعد الف مساجد واقع شده است قلب مثل مطایا نمیشود چراکه مفرد آنها نیز در چنین وضعیتی هستند.

**وَقَدْ جَاءَ أَدَاوَى وَعَلَاوَى وَهَرَاوَى مُرَاعَاةً لِلْمُفْرَدِ**

بر طبق قاعده ی مطایا، اصل بر این بود که ادایا و علایا و هرایا باشند ولی به واو آمده اند تا اشاره به مفردشان داشته باشند یعنی برطبق مفردشان باشند. مفرد آنها اداوة و علاوة و هراوة است.

**وَتُسَكَّنَانِ فِي بَابِ يَغْزُو وَيَرْمِي مَرْفُوعَيْنِ،  
وَالْغَازِي وَالرَّامِي مَرْفُوعَا وَمَجْرُورَا،**

واو یا یاء در کلماتی مانند یغزو و یرمی، در حالت رفع، ساکن کرده میشوند و در باب الغازی و الرامی، در حالت رفع و جر، ساکن کرده میشوند.

**وَالْتَّخْرِيكُ فِي الرَّفْعِ وَالْجَرِّ فِي الْيَاءِ شَاذٌ،  
كَالسُّكُونِ فِي النَّصْبِ وَالْإِثْبَاتِ فِيهِمَا وَفِي  
الْأَلِفِ فِي الْجَزْمِ**

حرکت دادن در حالت رفع و جر در یایی، شاذ است همچنین ساکن کردن در حالت نصب، شاذ است و همچنین اثبات واو و یاء و الف در حالت جزم نیز شاذ است.

**وَتُخَذَفَانِ فِي تَخُو يَغْزُونَ وَيَرْمُونَ وَاعْزُونَ  
وَاعْزُونَ وَارْزُونَ وَارْزُونَ**

در کلماتی امثال یغزون و یرمون و اعزن و اعزن و ارمن و ارمن، واو و یاء حذف میشوند.

**وَنَحْوُ يَدٍ وَدَمٍ وَاسْمٍ وَابْنٍ وَأَخٍ وَأُخْتٍ لَيْسَ  
بِقِيَاسٍ**

حذف لام کلمات يَدٍ وَدَمٍ وَاسْمٍ وَابْنٍ وَأَخٍ وَأُخْتٍ بر خلاف قیاس است.

## الإبدال

### مباحث ابدال

**الإبدال: جَعْلُ حَرْفٍ مَكَانَ حَرْفٍ غَيْرِهِ،**

تعریف ابدال، حرفی را مکان حرفی دیگر غیر از همجنسش، قرار دادن را گویند.

**وَيُعْرَفُ بِأَمْثِلَةِ اسْتِثْقَاقِهِ كَثَرَاتٍ وَأُجُوهٍ،**

وجود ابدال در یک کلمه را از اشتقاق آن متوجه میشویم مثل تراث از ورث و اجوه از وجه، در اینجا تاء و همزه از واو، ابدال شده است.

**وَبِقِلَّةِ اسْتِعْمَالِهِ كَالْتَّعَالِي،**

و از کم استعمال بودن آن متوجه میشویم که ابدال صورت گرفته است مثل تعالی که در معنی ثعالب است و کم به اینطریق ادا میشود پس در اینجا یاء از باء ابدال شده است.

**وبگونه فرعا والحرف زائد كضَوِيرِب**

از دیگر طرق شناخت وجود ابدال، بودن کلمه فرع کلمه ای دیگر و خودش حرف زائد باشد مثل ضویرب فرع ضارب که الف در آن زائد بوده و در ضویرب الف به واو ابدال شده است.

**وَبِكُونِهِ فَرْعاً وَهُوَ أَصْلُ كَمْوِيهِ،**

و به بودن کلمه فرع کلمه ای دیگر درحالیکه حرف مبدا از اصل کلمه است مثل مویه مصغر و فرع ماء، در اینجا الف به واو ابدال شده است.

## وَبَلُرُّومَ بِنَاءٍ مَّجْهُولٍ تَخُو هَرَّاقَ وَاضْطَبَّرَ وَادَّارَكَ

به وجود اینکه از مبدل نباشد، وزنی مجهول خواهد شد پس وقتی چنین وضعیتی ظاهر شود پی میبریم که ابدالی صورت گرفته است مثل هراق، اگر نگوییم که هاء از همزه ابدال شده است وزن آن هفعل خواهد شد و بنایی ناشناخته است پس میگوییم که همزه است که هاء از همزه ابدال شده است و در اصطبر لازم میآید که وزن آن افطعل باشد پس پی میبریم که طاء از تا، ابدال شده است و در ادارک، لازم میآید که وزن افاعل باشد و برای عرب چنین بنایی مجهول است پس میگوییم که دال از تاء افتعال ابدال شده است.

**وحروفه أنصت يوم جد طَاهٍ زَلَّ، وقول بعضهم: اسْتَنْجَدَهُ يَوْمَ طَالٍ وَهُمْ فِي نَقْصِ الصَّادِ وَالزَّايِ لِثُبُوتِ صِرَاطٍ وَزَقَرٍ، وَفِي زِيَادَةِ السِّينِ، وَلَوْ أُوْرِدَ اسْمَعَ وَرَدَ أَذْكَرَ وَاضْلَمَ**

حروف ابدال چهارده حرف است که به یکدیگر در مواقعی ابدال میشوند و در این جمله جمع شده است: أنصت يوم جد طَاهٍ زَلَّ، ترجمه ی جمله: سکوت کرد در روزی که پدر بزرگ وجد شخصی به نام طاهی، لغزید. بعضی گفته اند که حروف ابدال سیزده است و این جمله را گفته اند: اسْتَنْجَدَهُ يَوْمَ طَالٍ، ترجمه ی این جمله: در روزی که طولانی شد، وی را یاری کرد.

مصنف گوید که این ادعا اشتباه است چراکه در این جمله صاد و زای جزو حروف ابدال است نیامده است و این دو حرف از جمله ی حروف ابدال بودنشان ثابت است چراکه صراط از سراط به سین ابدال شده و زقر از سقر. دیگر اینکه اشتباه این قول بعض اینکه سین را جزو حروف ابدال آورده است و در حالیکه جزو حروف ابدال نیست، اگر این بعض مثال اسمع از اسمع را بعنوان دلیل برای اینکه سین جزو حروف ابدال است بیاورند، در جواب به آنها یادآوری میکنیم که اذکر از اذکر و اظلم



از اظلم نیز آمده است پس ظاء و ذال را نیز طبق گفته ی شما از حروف ابدال حساب کرد در حالیکه چنین نیست.

این موارد اسمع و اظلم و اذکر نه از باب ابدال حرف بجای حرفی دیگر بلکه از جمله مواردی است که بخاطر قرب مخرج به یکدیگر بدل شده اند.

**فَالْهَمْزَةُ تُبَدَّلُ مِنْ حُرُوفِ اللَّيْنِ وَالْعَيْنِ وَالْهَاءِ، فَمِنْ اللَّيْنِ إِغْلَالٌ لَازِمٌ فِي نَحْوِ كِسَاءٍ وَرَدَاءٍ وَقَائِلٍ وَبَائِعٍ وَأَوَاصِلٍ،**  
پس همزه از حروف لین و آر عین و هاء ابدال میشود.

ابدال همزه از حروف لین اغلال لازم است یعنی ابدال آنها لازمی است مثل کساء (کساو) و رداء (ردای) و قائل (قاوَل) و بائع (بایع) و اواصل (وواصل).

**وَجَائِزٌ فِي أَجْوِهِ وَأُورِي،**

در أجوه (وجه) و أُوری (ووری)، ابدال به همزه جایز است.

**وَأَمَّا نَحْوُ دَابَّةٍ وَشَابَّةٍ وَالْعَالَمِ وَبَارٍ وَشِئْمَةٍ وَمُؤَقِدٍ فَشَادٌ**

و اما ابدال در کلماتی مانند دَابَّةٍ وَشَابَّةٍ وَالْعَالَمِ که الف به همزه ابدال شده است وَشِئْمَةٍ از یاء وَبَارٍ وَمُؤَقِدٍ، از واو ابدال شده است. این موارد جزو شواذ هستند.

**، وَأَبَابُ بَحْرِ أَشَدُّ،**

در عباب البحر عین را به همزه ابدال کردن شذوذش بیشتر است.

حتی گفته اند که از عباب نباید گرفت بلکه از فعل أَبَّ دانسته شود نه اینکه از عین ابدال شده باشد.

**وَمَاءٌ شَادٌ**

ابدال همزه از هاء نیز شاذ است مثل ماء که اصل آن مَوّه است.

**وَالْأَلِفُ مِنْ أُخْتَيْهَا وَالْهَمْزَةُ،  
وَالْ عَلَى رَأْيٍ،**

الف از دو همخانواده ی خودش ابدال میشود یعنی از واو و یاء و همچنین از همزه نیز ابدال کرده میشود.

**فَمِنْ أُخْتَيْهَا لَازِمٌ فِي نَحْوِ قَالَ وَبَاعَ**  
از جمله مواردی که ابدال به الف از واو و یاء لازم است در کلماتی مانند قال و باع است.

**وَنَحْوُ يَاجِلٍ ضَعِيفٌ،**  
در کلماتی مثل یوجل ابدال به الف شدن واو، ضعیف است.

**وَطَائِيٌّ شَاذٌ لَازِمٌ،**  
و طئیّ را طائی به ابدال یاء به الف، شاذ است و این ابدال لازم است.

**وَمِنْ الْهَمْزَةِ فِي نَحْوِ رَأْسٍ،**  
ابدال به الف از همزه در امثال رأس، ثابت است.

**وَمِنْ الْهَاءِ فِي آلٍ عَلَى رَأْيٍ**  
بنا بر قولی الف آل از هاء ابدال شده است.

چراکه بصریون اصل آن را اهل میدانند.

**وَالْيَاءُ مِنْ أُخْتَيْهَا وَمِنْ الْهَمْزَةِ وَمِنْ أَحَدِ  
حَرْفِي الْمُضَاعَفِ وَالنُّونِ وَالْعَيْنِ وَالْبَاءِ  
وَالسِّينِ وَالثَّاءِ،**

یاء بدل از واو و الف و همچنین از همزه و یکی از دو حرف مضاعف و نون و عین و باء و سین و ثاء، نیز بدل میشود.

**فَمِنْ أُخْتَيْهَا لَازِمٌ فِي نَحْوِ مِيقَاتٍ وَغَارٍ وَأَذَلٍ  
وَقِيَامٍ وَحِيَاضٍ وَدِيمٍ وَسَيْدٍ،**

ابدال یاء از واو و الف در کلماتی مانند مِیقَاتٍ (موقات) وَغَارٍ (غارو) وَأَذَلٍ (ادلو) وَقِيَامٍ (قوام) وَحِيَاضٍ (حواض) وَدِيمٍ (دوم) وَسَيِّدٍ (سیود)، لازم است.

**وَشَاذٌ فِي نَحْوِ حُبْلَى وَصِيْمٍ وَصَبِيَّةٍ وَيَنْجَلُ،**

شاذ است در مواردی مثل حبلی به الف که در وقت وقف با یاء وقف کرده شود و یا صیم بجای صوم و صبیة بجای صبوة و یجل بجای یوجل.

**وَمِنَ الْهَمْزَةِ فِي نَحْوِ ذِيْبٍ،**

یاء از همزه ابدال میشود در کلماتی مانند ذئب که ذیب گفته میشود.

**وَمِنَ الْبَاقِي مَسْمُوعٌ كَثِيرٌ فِي نَحْوِ أَمَلِيْت**

**وَقَصَّيْتُ وَفِي نَحْوِ أَنْاسِيٍّ،**

از بقیه حروفی که گفتیم ابدال میشود بر اساس سماع است و زیاد شنیده شده است در کلماتی مانند املت که بجای تضعیف آن، یاء آورده شده است و در قصصت به سه صاد، که یکی را به یاء بدل میکنند و در کلماتی مانند اناسی، که اصل آن اناسین بوده است.

**وَأَمَّا الصَّفَادِي وَالتُّعَالِي وَالسَّادِي وَالتَّالِي**

**فَضَعِيفٌ**

و اما ابدال یاء از عین مثل صفادی بجای ضفادع و از باء مثل ثعالی بجای ثعالب و از ثاء مثل ثالی بجای ثالث، ضعیف است.

ضعیف است چرا که از عرب مورد وثوق چنین ابدالی شنیده نشده است.

**وَالْوَاوُ مِنْ أَحْتِيْهَا وَمِنَ الْهَمْزَةِ،**

واو ابدال میشود از یاء و الف و از همزه.

**فَمِنْ أَحْتِيْهَا لَازِمٌ فِي نَحْوِ صَوَارِبَ وَصُؤَيْرِبِ**

**وَرَحْوِيٍّ وَعَصَوِيٍّ وَمُوقِنٍ وَطَوْبَى وَبُوطِرَ**

**وَبَقْوَى،**

ابدال واو از یاء و الف لازم است در کلماتی مانند صَوَارِبَ (جمع ضاربه) وَصُؤَيْرِبِ (تصغیر ضارب) وَرَحْوِيٍّ (منسوب به رخی) وَعَصَوِيٍّ (منسوب به عصا) وَمُوقِنٍ (میقن) وَطَوْبَى (طیبی) وَبُوطِرَ (بیطر)، بقوی (بقی)

**وَشَاذٌ ضَعِيفٌ فِي هَذَا أَمْرٌ مَّمْضُوٌّ عَلَيْهِ وَنَهْوٌ**

**عَنِ الْمُنْكَرِ وَجِبَاوَةٍ،**

و شاذ ضعیف است در گفتن هذا امر ممضوٌ علیه بجای ممضی علیه و نهو عن المنکر بجای نهی عن المنکر قیاس در این دو این است که واو قلب به یاء شده و در یاء ادغام شود و جباوت بجای جباية. در جباوة گفته اند اگر از جبوت باشد ضعف و شدوذ نخواهد بود و فصیح است.

**وَمِنْ الّهِمَزِ فِي نَحْوِ جُوتَةٍ وَجُونِ**

واو از همزه بدل میشود در کلماتی مانند جُوتَةٍ وَجُونِ که جونه و جون خوانده میشود.

**وَالْمِيمُ مِنَ الْوَاوِ وَاللَّامِ وَالنُّونِ وَالْبَاءِ،**

میم از واو لام و نون و باء بدل میشود

**فَمِنْ الْوَاوِ لَازِمٌ فِي فَمٍ وَحَدُهُ**

فقط در فم تبدیل واو به میم لازم است

**وَضَعِيفٌ فِي لَامِ التَّعْرِيفِ، وَهِيَ طَائِيَّةٌ،**

ابدال میم از لام ال، ضعیف است و آن لهجه ی بنی طئی است. مثلاً در الرجل امرچل میگویند.

**وَمِنْ النُّونِ لَازِمٌ فِي نَحْوِ عَنَبَرٍ وَشَنْبَاءِ،**

در کلماتی مانند عنبر و شنباء که بعد نون ساکن، باء میآید، لازم است.

**وَضَعِيفٌ فِي الْبَنَامِ وَطَامَهُ اللَّهُ عَلَى الْخَيْرِ،**

در بنان ابدال به میم و بنام گفتن و در طانه به طامه گفتن، ضعیف است.

طانه الله علی الخیر وی را بر خیر سرشته است.

**وَمِنْ الْبَاءِ فِي بَنَاتٍ مَخْرُومًا زِلْتُ رَاتِمًا وَمِنْ كَثَمٍ**

و ابدال از باء در کلماتی مانند بنات بخر نام ابری، به میم، بنات مخر گفته شده است.

البته اگر از مخر بگیریم نیز دور نباشد، در اینصورت ابدالی نخواهد بود.

بنات مخر ابرهای سفید نازک که در فصل تابستان میآیند.

و در وما زلت راتما بجای راتبا، و در من کثم بجای کثب.

ما زلت راتبا یا راتما یعنی ثابت ماندم.

عن کثب یا کثم یعنی عن قریب.

**وَالنُّونُ مِنَ الْوَاوِ وَاللَّامِ شَاذٌ فِي صُنْعَانِيَّ**  
**وَبَهْرَانِيَّ وَضَعِيْفٌ فِي لَعْنٍ**

ابدال نون از واو و لام شاذ است در کلماتی مانند صنعانی بجای صنعائی و بهرانی بجای بهرائی. در لعن، لعن گفتن ضعیف است.

**وَالتَّاءُ مِنَ الْوَاوِ وَالْيَاءِ وَالسِّينِ وَالْبَاءِ وَالصَّادِ،**  
 تا بدل از واو و یاء و سین و باء و صاد شود.

**فَمِنْ الْوَاوِ وَالْيَاءِ لَازِمٌ فِي نَحْوِ اتَّعَدَ وَاتَّسَرَ**  
**عَلَى الْأَفْصَحِ،**

بدال از واو و یاء شدن در کلماتی مانند اوتعد و ایتسر (در باب افتعال که یاء و واو مقابل فاء افتعال قرار میگیرند، و اتعد و اتسر گفته میشود، بر قول فصیح، لازم است.

**وَشَاذٌ فِي نَحْوِ أَتْلَجَهُ وَفِي طَسَّتِ وَخَذَهُ وَفِي**  
**الذَّعَالِ وَلَصَّتِ ضَعِيفٌ**

و شاذ است در کلماتی مثل اتلجه بجای اولجه و فی طست بجای طس، به تشدید سین، ودر ذعالت بجای ذعالب مخفف ذعالب و لصت بجای لص به تشدید صاد، ضعیف هستند.

**وَالهَاءُ مِنَ الْهَمْزَةِ وَالْأَلِفِ وَالْيَاءِ وَالتَّاءِ،**

و هاء از همزه و الف و یاء و تاء ابدال میشود.

**فَمِنْ الْهَمْزَةِ مَسْمُوعٌ فِي هَرَقْتُ وَهَرَحْتُ**  
**وَهَيَّاكَ وَلَهْنَكَ وَهِنْ فَعَلْتُ، فِي طِيئٍ،**

ابدال هاء از همزه در کلماتی مانند هرقت بجای ارقت و هرحت بجای ارحت و هیاک بجای ایاک و لهنک بجای لأنک و هن فعلت بجای إن فعلت، از بنی طیئ شنیده شده است.

**وَهَذَا الَّذِي فِي أَذَا الَّذِي،**

و هذا الذی بجای أذا الذی به ابدال همزه ی استفهام به هاء نیز شنیده شده است.

**وَمِنْ الْأَلِفِ شَاذٌ فِي أَنَّهُ وَحَيْهَلُهُ وَفِي (مِه)**  
**مُسْتَفْهَمًا**

ابدال هاء از الف در انا و حيهلا، شاذ است.  
و در مای استفهام نیز آمده است.

## وَفِي يَاهَنَاهُ عَلَى رَأْيٍ،

بنابر قولی در یاهناه، که بنا بر قول بصریین هاء آخر ان بدل از واو است  
یعنی یاهناو بوده است که به هاء ابدال شده است و نزد کوفیین هاء  
سکت است.

## وَمِنْ الْيَاءِ فِي هَذِهِ، وَمِنْ التَّاءِ فِي بَابِ رَحْمَةٍ؟ قَفَا

ابدال هاء از یاء است در هذه که اصلش هذی باشد و از تاء اس در باب  
رحمة در وق وقف یعنی تاء مدوره در وقت وقف به هاء ابدال میشود.

## وَاللَّامُ مِنَ التُّونِ وَالصَّادِ فِي أَصِيلَالٍ قَلِيلٌ، وَفِي الطَّجَعِ رَدًى

ابدال شدن لام از نون در اصیلال بجای اصیلان کم است و از صاد در  
الطجع بجای اضطجع، لهجه ای پست است.

## وَالطَّاءُ مِنَ التَّاءِ لَازِمٌ فِي اصْطَبَرَ، وَشَاذٌ فِي فَحْصَطٍ

ابدال طاء از تاء در اصطبر لازم است.

اگر فاء افتعال یکی از حروف مطبقة بیاید.

حورف اطباق : صاد و ضاد و طاو ظا،

در حصط بجای حصت، شاذ است.

وجه شذوذ اینکه این تاء، ضمیر است و با ابدال بالکل کلمه را تغییر داده  
است.

## وَالدَّالُّ مِنَ التَّاءِ لَازِمٌ فِي نَحْوِ اَزْدَجَرَ وَادَّكَرَ، وَشَاذٌ فِي نَحْوِ فُرْدٌ وَاجْدَمَعُوا وَاجْدَزَّ وَدَوْلَجْ

ابدال دال از تاء لازم است در کلماتی مانند ازدجر و ادکر.

یعنی وقتی فاء افتعال دال یا ذال یا زاء باشد، ابدال تاء به دال لازم است.

فرد به ابدال گفتن بجای فزت و اجدمعا بجای اجتمعوا و اجدز بجای اجتز و دولج بجای دولة، شاذ است.

**وَالْجِيمُ مِنَ الْيَاءِ الْمُشَدَّدَةِ فِي الْوَقْفِ، فِي نَحْوِ فُقَيْمٍ، وَهُوَ شَاذٌ وَمِنْ غَيْرِ الْمُشَدَّدَةِ فِي نَحْوِ \* لَاهُمَّ إِنْ كُنْتَ قِيلَتْ حَجَّتْ \* أَشَدُّ**  
ابدال کردن جیم از یاء مشدده در وقف در مانند فقیمج بجای فقیمی، شاذ است و در غیر مشدد، در همانند حجتج بجای حجتی، از آن نیز شذوذش بیشتر است.

**، وَمِنْ الْيَاءِ الْمَفْتُوحَةِ فِي نَحْوِ قَوْلِهِ \* حَتَّى إِذَا مَا أَمْسَجَتْ وَأَمْسَجَا \* أَشَدُّ**  
و از یاء مفتوحه مثل امسجت بجای امسیت و امسجا جای امسی، از آن نیز شذوذش بیشتر است.

**وَالصَّادُ مِنَ السَّيْنِ الَّتِي بَعْدَهَا غَيْنٌ أَوْ خَاءٌ أَوْ قَافٌ أَوْ طَاءٌ جَوَازاً، نَحْوُ أَصْبَغَ، وَصَلَحَ، وَمَسَّ صَقَرَ، وَصِرَاطٍ**  
از سینی که بعد آن غین یا خاء یا قاف یا طاء بیاید جوازا، سین به صاد ابدال میشود مثل اصیغ بجای اصیغ و صلخ بجای سلخ و مس صقر بجای مس سقر و صراط بجای سراط.

**وَالرَّايُّ مِنَ السَّيْنِ وَالصَّادِ الْوَاقِعَتَيْنِ قَبْلَ الدَّالِّ سَاكِتَتَيْنِ، نَحْوُ يَزْدُلُّ، وَهَكَذَا فَرَدِي أَنَّهُ**  
زای از سین و صادی که قبل دال ساکن واقع میشوند، بدل کرده میشود مثل یزدل بجای یسدل و فردی نیز بر این منوال است یعنی اصلش فصدی انا بوده که بخاطر همین قاعده صاد به زای ابدال شده است.

**وَقَدْ صُورِعَ بِالصَّادِ الرَّايُ دُونَهَا وَصُورِعَ بِهَا مُتَحَرِّكَةً أَيْضًا،**

**نَحْوُ صَدَرَ وَصَدَقَ، وَالْبَيَانُ أَكْثَرُ فِيهِمَا،**

و صاد به زای شبیه کرده شده است ولی سین به زای شبیه کرده نشده است یعنی صاد را بین بین صاد و زای ادا کرده شده است ولی سین را به زای شبیه کرده نشده و بین بین خوانده نشده است.

همچنانکه در صاد ساکن بین بین خوانده شده استهمچنین با شباهت صاد به زای در کلماتی مانند صدر و صدق که صاد متحرک است، بین بین خوانده شده است.

از قلب و مضارعه چه سین ساکن باشد یا صاد ساکن یا صاد متحرک، بیان خود حرف سین و صاد، اکثر است.

**وَنَحْوُ مَسَّ زَقَرَ كَلْبِيَّةٌ،**

در مس سقر به زای بجای سین خواندن، لهجه ی بنی کلب است.

**وَأَجْدَرُ وَأَشْدَقُ بِالْمُضَارَعَةِ قَلِيلٌ**

شین و جیم واقع قبل دال را شبیه هم خواندن، کم است.

یعنی شین را به جیم و جیم را به شین بین بین خواندن، استعمالش کم است.

## **الإدغام**

### **مباحث ادغام**

**الإدْغَامُ: أَنْ تَأْتِيَ بِحَرْفَيْنِ سَاكِنٍ فَمُتَحَرِّكٍ مِنْ مُخْرَجٍ وَاحِدٍ مِنْ غَيْرِ فَضْلٍ،**

ادغام این است که دو حرف را اولی ساکن است و دومی متحرک را از یک مخرج بدون اینکه بین دو حرف جدا کرده شود، ادا شود.

**وَيَكُونُ فِي الْمِثْلَيْنِ وَالْمُتَقَارِبَيْنِ،**

ادغام در دو حرف مثل هم یعنی همجنس و همچنین در حروف قریب المخرج رخ میدهد.



البته در قریب المخرج بعد از همجنس سازی دو حرف خواهد بود.

## **فَالْمِثْلَانِ وَاجِبٌ عِنْدَ سُكُونِ الْأَوَّلِ إِلَّا فِي الْهَمْزَتَيْنِ**

در متجانسین اگر اولی ساکن باشد، ادغام واجب است.

مگر در اجتماع دو همزه که واجب نبوده بلکه یا به تخفیف یکی از آنها و یا دو همزه ی جدا خوانده میشود.

## **إِلَّا فِي السَّالِّ وَالذَّائِثِ ،**

و مگر در کلماتی مثل سأل و دأث که ادغام واجب است.

منظور اگر عین کلمه دو همزه ی مضعف باشد.

## **وإِلَّا فِي الْاَلْفَيْنِ لَتَعْذَرَهُ،**

و مگر در اجتماع دو الف بخاطر متعذر بودن ادغام، ادغام صورت نمیگیرد.

## **وإِلَّا فِي نَحْوِ قُوقٍ لِلْإِلْبَاسِ**

و مگر در کلماتی مانند قوول مجهول از قاول، که عدم ادغام بخاطر دوری از ملتبس شدن این صیغه به مجهول باب تفعیل، است.

## **وَفِي نَحْوِ تُوَوِي وَرِيَاً - عَلَى الْمُخْتَارِ - إِذَا خَفَّفْتَ،**

و در کلماتی مانند تووی و ریا نیز بر طبق قول مختار ادغام کرده نشود. البته این برای وقتی است که همزه را تخفیف کرده شود. در اصل واو اول و یای اول در دو کلمه، همزه هستند پس بعنوان اجتماع متجانسین در نظر گرفته نمیشود. تئوی و رئا بوده اند.

## **وَفِي نَحْوِ قَالُوا وَمَا، وَفِي يَوْمٍ،**

در مانند وضعيت قالوا و ما و فی يوم، ادغام ممتنع است برای حفظ مدی که در قالوا و فی است.

## وَعِنْدَ تَحْرُكِهِمَا فِي كَلِمَةٍ وَلَا إِلْحَاقَ وَلَا لَبْسَ نَحْوُ رَدٍّ يَرُدُّ،

اگر هر دو مثلین متحرک باشند و در یک کلمه باشند و یکی از این دو برای الحاق نباشد و در ادغام التباسی صورت نگیرد، ادغام واجب است مثل رَدِّ اصلش رَدَدَ و یرد اصلش یَرُدُّ.

در دو کلمه باشد ادغام نمیشود ثمل ضرب بکر.

در الحاق نیز ادغام نشود مثل قرَدَد.

در التباس نیز ادغام نمیشود مثل سُرُر که اگر ادغام شود وزن آن فُعْل یا فُعْل بودنش مشخص نخواهد شد.

## إِلَّا فِي نَحْوِ حَيٍّ فَإِنَّهُ جَائِزٌ، مگر در همانند حی، که ادغام آن جایز است.

حیی را اگر ادغام شود، وقوع ضم بر یاء در مضارع پیش میآید.

در صورت ادغام بجای یحیی به الف آخر یحیی به ضم آخر خوانده خواهد شد.

## وَالْأَفْئِلَ فِي نَحْوِ اقْتَتَلَ وَتَتَنَزَّلُ وَتَتَبَاعَدُ، وَسَيَأْتِي، و ادغام واجب است در غیر از باب افتعال و تفعل و تفاعل که همراه تاء باب، تائی دیگر بیاید که ادغام نمیشود.

در این بابها ادغام جایز است.

بحث این بابها در آخر این مبحث خواهد آمد.

## وَتُنْقَلُ حَرَكَتُهُ إِنْ كَانَ قَبْلَهُ سَاكِنٌ غَيْرُ لَيْنٍ نَحْوُ يَرُدُّ،

اگر ماقبل حرف اول از متجانسین، ساکن باشد و حرف لین نباشد، حرکت مدغم را به ماقبلش میدهیم مثل یرد که اصلش یَرُدُّ بود و راء از حروف لین نیست پس حرکت دال اولی را به راء میدهیم.

## وَسُكُونُ الْوَقْفِ كَالْحَرَكَةِ،

و سکون بخاطر وقف، مانند این است که حرف آخر حرکت دارد.

یعنی وقتی بر کلمه ی مدغم وقف میکنیم و آخر کلمه را که حرف دوم متجانس است را ساکن میکنیم، مانع ادغام نیست.

**وَنَحْوُ مَكْتَنِي وَيُمَكِّنِي وَمَنَاسِكُكُمْ وَمَا سَلَكَكُمْ  
مِنْ بَابِ كَلِمَتَيْنِ،**

سوال مقدر: چرا در این کلمات ادغام واجب نیست در حالیکه ضمیر و نون و وقایه همانند جزء کلمه محسوب میشود؟

جواب: با این وجود کلماتی جدا هستند پس ادغام واجب نمیشود و بلکه جواز است.

**وَمُمْتَنِعُ فِي الْهَمْزَةِ عَلَى الْأَكْثَرِ وَفِي الْأَلِفِ  
وَعِنْدَ سُكُونِ الثَّانِي لِغَيْرِ الْوَقْفِ نَحْوُ ظَلَلْتُ  
وَرَسُولُ الْحَسَنِ،**

بنا بر قول اکثر محققین در اجتماع دو همزه ادغام ممتنع است.

همچنین در ادغام دو الف نیز ممتنع است.

و در وقت ساکن بودن حرف دوم از متجانسین که سکونش بخاطر وقف نباشد نیز ادغام ممتنع است. مثل ظللت و رسول الحسن.

**وَتَمِيمٌ تَدْغِمُ فِي نَحْوِ رُدٍّ وَلَمْ يَرُدَّ،**

و بنی تمیم در کلماتی مانند رد امر بی لام از ردد و لم یرد یعنی فعل مجزوم مضعف، ادغام میکنند. یعنی وقتی سکون حرف دوم عارضی باشد، آن را مانع ادغام نمیدانند.

**وَعِنْدَ الْإِلْحَاقِ وَاللَّبْسِ بِرِزَّةٍ أُخْرَى نَحْوُ قَرَدٍ  
وَسُرٍّ،**

اگر تضعیف بخاطر الحاق باشد و یا ادغام باعث اشتباه با وزنی دیگر شود، ممتنع است مثال الحاق قردد و مثال لبس سرر.

**وَعِنْدَ سَاكِنٍ صَخِيحٍ قَبْلَهُمَا فِي كَلِمَتَيْنِ نَحْوُ  
قَرْمٍ مَالِكٍ، وَحُمِلَ قَوْلُ الْقُرَاءِ عَلَى الْإِخْفَاءِ،**

و اگر ما قبل متجانسین یا متقاربین حرف صحیح ساکن باشد نیز و  
متجانسین در دوکلمه باشند، ادغام ممتنع است مثل قرم مالک.

در این بحث قراء بر ادغام متفق هستند و نحویین بر ممتنع بودن آن و  
بین دو قول جمع کرده و میگویند: منظور قراء از ادغام اخفاء است نه  
ادغام حقیقی چراکه اخفاء به ادغام نزدیک است.

**وَجَائِزٌ فِيمَا سِوَى ذَلِكَ**

وقتی موضوع ادغام واجب و ممتنع را دانستیم، در غیر این موارد، ادغام  
جایز است.

**الْمُتَقَارِبَانِ، وَتَغْيِي بِهِمَا مَا تَقَارَبَا فِي  
الْمَخْرَجِ أَوْ فِي صِفَةٍ تَقُومُ مَقَامَهُ، وَمَخَارِجُ  
الْحُرُوفِ سِتَّةٌ عَشَرَ تَقْرِبًا، وَإِلَّا فَلِكُلِّ مَخْرَجٍ،**  
مباحث ادغام متقاربان:

منظور از متقارب، نزدیک در مخرج و یا نزدیک در صفتی است که قایم  
مقام مخرج است.

مخارج حروف شانزده هستند، و این عدد تقریبی است نه تحقیق والا در  
حقیقت، هر حرفی مخرج خودش را دارد که از دیگری متمایز میشود.  
صفت مثل جهر و همس ووو

**فَلِلْهَمْزَةِ وَالْهَاءِ وَالْأَلْفِ أَقْصَى الْحَلْقِ،**

مخرج همزه و هاء و الف، اقصای آن یعنی ابتدای حلق از پایین است.

**وَلِلْعَيْنِ وَالْحَاءِ وَسَطُهُ، وَلِلْغَيْنِ**

و برای عین و حاء میانه ی حلق و برای غین.

**وَالْخَاءِ أَدْنَاهُ،**

خاء نزدیکترین موضع حلق به دهان است.

## **وَلِلْقَافِ أَقْصَى اللِّسَانِ وَمَا فَوْقَهُ مِنَ الْحَنَكِ،**

برای قاف دورترین منطقه ی زبان از دهان، یعنی و بالای اقصای زبان از حنک (کام) است.

## **وَلِلْكَافِ مِنْهُمَا مَا يَلِيهِمَا،**

برای کاف از اقصای زبان و حنک نزدیک مخرج قاف است.

## **وَلِلْجِيمِ وَالشِّينِ وَالياءِ وَسَطُ اللِّسَانِ وَمَا فَوْقَهُ مِنَ الْحَنَكِ،**

مخرج برای جیم و شین و یاء میانه ی زبان و مقابلش از حنک است.

## **وَلِلضَّادِ أَوَّلُ أُحْدَى خَافَتِيهِ وَمَا يَلِيهِمَا مِنَ الْأَضْرَاسِ،**

برای ضاد اول یکی از کناره های زبان و مایلی آن دو است از اضراس. از میان سی و دو دندان که چهار ثنایا و چهار رباعیات و چهار انیاب است بیست تای دیگر را اضراس گویند که سه گونه اند: ضواحک، طواحن، نواجذ.

## **وَلِلَّامِ مَا دُونَ طَرَفِ اللِّسَانِ إِلَى مُنْتَهَاهُ وَمَا فَوْقَ ذَلِكَ،**

لام از نوک زبان نرسیده به کناره ی زبان تا انتهای کناره ی زبان همراه با بالای آن است.

## **وَلِلرَّاءِ مِنْهُمَا مَا يَلِيهِمَا،**

برای راء از ما بین کناره ی زبان همراه با فوق آن و همراه کناره ی نزدیک به ما بین زبان.

## **وَلِلنُّونِ مِنْهُمَا مَا يَلِيهِمَا،**

برای نون از ما بین کناره ی زبان همراه با فوقش باضافه ی کناره ی نزدیک ما بین کناره است.

## وَلِلطَّاءِ وَالذَّالِ وَالثَّاءِ طَرَفُ اللِّسَانِ وَأَصُولُ الثَّنَائَا،

بری طاء و دال و ثاء از جلوی زبان همراه با بُن و ریشه ی ثنایا.  
ثنایا: مجموع هشت دندان تیز جلو دهان که چهار در بالا و چهار در پایین قرار دارد؛ دندان پیش.

## وَلِلصَّادِ وَالزَّايِ وَالسَّيْنِ طَرَفُ اللِّسَانِ وَالثَّنَائَا،

برای صاد و زای و سین، جلوی زبان همراه با ثنایا.

## وَلِلظَّاءِ وَالذَّالِ وَالثَّاءِ طَرَفُ اللِّسَانِ وَطَرَفُ الثَّنَائَا،

برای ظاء و ذال و ثاء، جلوی زبان همراه با ثنایا.

## وَلِلْفَاءِ بَاطِنُ الشَّعَةِ السُّفْلَى وَطَرَفُ الثَّنَائَا الْعُلْيَا،

برای فاء، قسمت درونی لب پایین با کناره ی جلوی ثنایای بالا.

## وَلِلْبَاءِ وَالْمِيمِ وَالْوَاوِ مَا بَيْنَ الشَّغَتَيْنِ

برای باء و میم و واو ما بین دو لب.



## وَمَخْرَجُ الْمُتَفَرِّعِ وَاضِحٌ،

مخارج حروف فرعی از مشخص است.

آنچه از مخارج بیان شد، مخارج اصلی حروف بودند یعنی بدون دخل و تصرف از اماله تسهیل و تخفیف ووو ادا شوند از این مخارج ادا میشوند، حال اگر بخواهیم تسهیل کنیم ویا تخفیف کنیم، مقداری از این مخرج و مقداری از آن مخرج گرفته میشود و مخرج فرعی درست میشود.

**وَالْفَصِيحُ ثَمَانِيَةٌ: هَمْزَةُ بَيْنَ بَيْنَ (وَهْيَ) ثَلَاثَةٌ،  
وَالنُّونُ الْخَفِيَّةُ نَحْوُ عَنكَ، وَالْفُ الْإِمَالَةِ، وَلَا مُ  
التَّفْخِيمِ، وَالصَّادُ كَالزَّايِ وَالشَّيْنُ كَالْجِيمِ.**

مخرج فرعی فصیح، هشت، است:

مخرج اول و دوم و سوم برای همزه: بین بین است که سه نوع بین بین برای همزه است:

با توجه به حرکت همزه است.

الف: بین همزه و الف. ب: بین همزه و یاء و ب: بین همزه و واو.

مخرج چهارم: ادای نون به اخفاء مثل عنک.

اخفاء نون ساکن غیر ظاهر است که فقط از خیشوم ادا میشود.

مخرج پنجم: ادای الف به اماله.

ادای الف مثل کسره ی فارسی.

سیبویه آن را الف ترخیم مینامد.

مخرج ششم: ادای لام مفخم.

وقتی لام در کنار صاد و ضاد و ظاء باشد، به تفخیم ادا شود.

تفخیم: حرف را پُر ادا کردن.

مخرج هفتم: ادای صاد مثل زاء.

مخرج هشتم: ادای شین مثل جیم.

**وَأَمَّا الصَّادُ كَالسَّيْنِ وَالطَّاءُ كَالثَّاءِ وَالْفَاءُ  
كَالْبَاءِ وَالظَّاءُ كَالثَّاءِ وَالضَّادُ الضَّعِيفَةُ وَالْكَافُ  
كَالْجِيمِ فَمُسْتَهْجَنَةٌ.**

و اما صاد مثل سین ادا کردن و طاء مثل تاء و فاء مثل باء ادا کردن و  
ظاء را مثل ثاء ادا کردن و ضاد ضعیف که مخرجش بین مخرج ضاد و  
ظاء باشد، و کاف را مثل جیم ادا کردن، اموری مستهجن دانسته شده  
اند و در فصیح نیامده است.

**وَأَمَّا الْجِيمُ كَالْكَافِ وَالْجِيمُ كَالسَّيْنِ فَلَا  
يَتَحَقَّقُ**

و اما ادای جیم مثل کاف و جیم را مثل شین ادا کردن، تحقق در واقعیت  
ندارد چراکه تحت همان که بیان شد از اینکه کاف را مثل جیم و شین را  
مثل جیم ادا کردن است و تنها فرقی این است که کدام را فرع قرار  
میدهی و کدام را اصل قرار میدهی.

**وَمِنْهَا الْمَجْهُورَةُ وَالْمَهْمُوسَةُ، وَمِنْهَا الشَّدِيدَةُ  
وَالرَّخْوَةُ وَمَا بَيْنَهُمَا، وَمِنْهَا الْمَطْبِقَةُ  
وَالْمُنْفَتِحَةُ، وَمِنْهَا الْمُسْتَعْلِيَةُ وَالْمُنْخَفِضَةُ،  
وَمِنْهَا حُرُوفُ الذَّلَاقَةِ وَالْمُصَمَّمَةُ، وَمِنْهَا  
حُرُوفُ الْقَلْقَلَةِ وَالصَّغِيرِ وَاللَّيْنَةِ وَالْمُنْخَرِفُ  
وَالْمُكَرَّرُ وَالْهَائِي وَالْمَهْتُوتُ.**

از صفات حروف : مجهوره و مهموسه و شديده و رخوه و بين شديده و  
رخوه و مطبقة و منفتحه و مستعليه و منخفضه و حروف ذلاقة و مصمته  
و حروف قلقله و صغير و لينه و منحرف و مكرر و هاوی و مهتوت،  
میباشند.

**فَالْمَجْهُورَةُ مَا يَنْحَصِرُ جَزْئُ النَّفْسِ مَعَ تَحَرُّكِه  
وَهِيَ مَا عَدَا حُرُوفَ (سَتَشَخُّكَ خَصَفَهُ) ،**



مجهوره حروفی هستند که در وقت ادای متحرک، آنها نفس بند میآید و مجموع حرفو مجهوره، حروفی غیر از این حروف هستند؛ ستشحتک خصفه.

## وَالْمَهُمُوسَةُ بِخِلَافِهَا

حروف مهموسه، بر خلاف مجهوره هستند یعنی در وقت ادا، نفس بند نمیآید و حروف آن همان ستشحتک خصفه است.

حروف مجهوره: ظِلُّ قَوْ رَبَضَ إِذْ عَزَا جُنْدٌ مُطِيعٌ

## وَمَثَلًا بِقَفْقٍ وَكَكَ،

و برای حروف مجهوره و مهموسه، این دو را مثال میزنند و میگویند در تلفظ بقق، نفس بند میآید و در ککک، بند نمیآید پس قاف نماینده ی مجهوره و کاف نماینده ی مهموسه است.

## وخالف بعضهم فجعل الصاد والظاء والذال والزاي والعين والغين والياء من المهموسة، والكاف والتاء من المَجْهُورَةِ، وَرَأَى أَنَّ الشَّدَّةَ تُؤَكِّدُ الْجَهْرَ،

بعضی با قول جمهور در تعیین حروف مجهوره و مهموسه، اختلاف کرده و گفته اند: صاد و ظاء و ذال و عین و غین و یاء از مهموسه و کاف و تاء از مجهوره هستند.

نظر این بعض بر این است که صفت شدت، جهر را تاکید میکند.

## وَالشَّدِيدَةُ: مَا يَنْحَصِرُ جَرِيُّ صَوْتِهِ عِنْدَ إِسْكَانِهِ فِي مَخْرَجِهِ فَلَا يَجْرِي، وَيَجْمَعُهَا (أَجْدُكُ قَطَبْتُ) وَالرَّخْوَةُ بِخِلَافِهَا، وَمَا بَيْنَهُمَا مَا لَا يَتِمُّ لَهُ الْأَنْحِصَارُ وَلَا الْجَزِيُّ، وَيَجْمَعُهَا (لِمَ يَرُوعُنَا) ، وَمَثَلْتُ بِالْحَجِّ وَالطَّشِّ وَالْخَلِّ،

حروف شدیده حروفی که در وقت ادای به سکون در مخرجش، جریان صوت آن بند آمده و جریان ندارد و در اجدک قطبت، جمع شده اند.

رخوه بر خلاف آن است یعنی جریان صوت، بند نمیآید.  
 بین شدیده و رخوه، حروفی هستند که نه انحصار نفس و نه جری، کامل  
 نمیشوند و حروف بین شده و رخوه (لم یروعنا) هستند.  
 الحج برای شده و طش برای رخوه و خل برای بین شده و رخوه، بعنوان  
 مثال میآورند.

**وَالْمُطَبَّقَةُ مَا يُنْطَبِقُ عَلَيَّ مَخْرَجِ الْحَنْكِ،  
 وَهِيَ الصَّادُ وَالصَّادُ وَالطَّاءُ وَالطَّاءُ،  
 وَالْمُنْفَتِحَةُ بِخِلَافِهَا،**

مطبقه یعنی در وقت ادا، مخرج به حنک میچسبد و حروف آن صاد و  
 ضاد و طاء و طاء است.

منفتحه بر خلاف مطبقه است.

**وَالْمُسْتَعْلِيَةُ مَا يَرْتَفِعُ اللِّسَانُ بِهَا إِلَى الْحَنْكِ  
 وَهِيَ الْمُطَبَّقَةُ وَالْخَاءُ وَالْغَيْنُ وَالْقَافُ،  
 وَالْمُنْخَفِضَةُ بِخِلَافِهَا،**

صفت مستعلیه حروفی در وقت ادا زبان به بالا به طرف حنک میرود و  
 حروف آن حروف مطبقه باضافه ی خاء و غین و قاف هستند.

و منخفضه بر خلاف مستعلیه هستند.

**وَحُرُوفُ الذَّلَاقَةِ مَا لَا يَنْفَعُكَ رِبَاعِيٌّ أَوْ  
 خَمَاسِيٌّ عَنْ شَيْءٍ مِنْهَا لِسُهُولَتِهَا، وَيَجْمَعُهَا  
 (مُرْ بِنْفَل) وَالْمَصْمُوتَةُ بِخِلَافِهَا لِأَنَّهُ صُمِيتَ  
 عَنْهَا فِي بِنَاءِ رِبَاعِيٍّ أَوْ خَمَاسِيٍّ مِنْهَا،**

حروف ذلاقه، حروفی هستند که کلمات رباعی و خماسی، از آنها خالی  
 نیست بخاطر راحتی در تلفظ. و در مر بنفل از آن حروف جمع شده  
 است.

م. ر. ب. ن. ف. ل.

بعضی فقط ر ن ل را ذلّقی نامیده اند. ب و م ف را شفوی نامیده اند. مصمته بر خلاف ذلّقیه است. وجه مصمته نامیده شدن این است که در بنای رباعی و خماسی از آنها استفاده نشده است.

**وحروف القلقة ما ينضم إلى الشدة فيها ضغط في الوقف، (ويجمعها قد طبع)**  
حروف قلقله حروفی که به شدت در آن، فشار نیز در وقت وقف اضافه میشود و حروف آن قد طبع است.

**، وَحُرُوفُ الصَّغِيرِ مَا يُصَفَّرُ بِهَا، وَهِيَ الصَّادُ وَالزَّايُّ وَالسِّينُ،**  
حروف صغیر آن حروفی که در سوت زدن استفاده میشود. صاد و زاء و سین هستند.

**وَاللَّيْنَةُ حُرُوفُ اللَّيْنِ،**  
لینه، حروف لین هستند. واو الف و یاء.  
**وَالْمُنْحَرَفُ اللَّامُ، لَأَنَّ اللِّسَانَ يَنْحَرِفُ بِهِ،**  
حرف منحرف لام است چراکه زبان به طرف داخل حنک، منحرف میشود.

**وَالْمُكَرَّرُ الرَّاءُ، لِتَعَثَّرَ اللِّسَانُ بِهِ،**  
حرف مکرر، راء است که در وقت ادای آن زبان گیر میکند و لکنت پیدا میکند.

**وَالْهَآوِي الْأَلِفُ، لِاتِّسَاعِ هَوَايِ الصَّوْتِ بِهِ،**  
حرف هاوی نیز الف است که هواي صوت در ادای آن فراخ میشود.  
برای ادای الف فقط دهان را باز میکنی.

**وَالْمَهْتُوتُ التَّاءُ، لِخِفَائِهَا**  
حرف مهتوت، تاء است بخاطر ضعف و سرعت آن بر زبان در وقت ادا است.

**وَمَتَّى قُصِدَ ادْغَامُ أَحَدِ الْمُتَقَارِبَيْنِ فَلَا بُدَّ مِنَ الْقَلْبِ، وَالْقِيَاسُ قَلْبُ الْأَوَّلِ إِلَّا لِعَارِضٍ فِي نَحْوِ إِذْ بَحَثُوا وَادْبَحَاهُ،**

برای قصد ادغام متقاربین، ابتدا قلب یکی از آنها به دیگری است و قیاس این است که حرف اولی را قلب به حرف دوم کرده شود مگر اینکه عارضی عرض شود و مانع قلب حرف اولی شود که در اینصورت، اولی را قلب کرده نشود.

مثل در ادبج عتودا که ادغام متقاربین حاء و عین صورت گرفته است و قیاس این بود که حاء به عین قلب شده و بعد ادغام شود ولی در اینجا بخاطر مانعی از این قلب، عین که حرف دوم است به حاء، که حرف اول از متقاربین است، قلب شده و ادبختودا گفته شده است.

دلیل چنین خلاف قیاس عمل کردن در این مثال، این است که حاء از عین سبکتر است و هدف از ادغام نیز تخفیف است ولی اگر حاء به عین قلب میشد، سنگینتر میشد.

همینطور ادبج هذه را ادبَحَاهُ گفته شده و متقاربین حاء و هاء، بر خلاف قیاس دومی را به اولی قلب کرده شده است.

**فِي جُمْلَةٍ مِنْ تَاءٍ الْاِفْتِعَالِ لِنَحْوِهِ وَلِكَثْرَةِ تَغْيِيرِهَا،**

و همچنین در حروفی که در باب افتعال و همانند آن که بر خلاف قیاس دومی را به جنس اولی، قلب کرده میشود. مثل اِسْمَعِ اصلش اِستَمِعَ که تاء که دوم متقاربین است به سین که اول متقاربین است قلب شده و ادغام شده است.

دلیل دیگر برای تاء افتعال کثرت تغییری است که بر این تاء رخ میدهد است.

**وَمَحْمٌ فِي مَعَهُمْ ضَعِيفٌ،**

و معهم را به قلب هاء و عین به حرف سوم (حاء) که نه بر قیاس است و نه بر قاعده ی عروض، قلب شده است، ضعیف است و لهجه ی بعضی از بنی تمیم است.

## وَسِيتُ أَصْلُهُ سِدْسٌ شَاذٌ لَازِمٌ

اصل سِتْ، سدس است که که دال و سین به تاء قلب شده و ادغام شده اند، شاذ است و در آن چنین ادغامی واجب است.

گفته اند اگر دال به سین قلب شود سه سین پیش میآید، و اگر سین به دال قلب شود، صغیر سین از بین میرفت برای همین به حرفی که به هردوی اینها نزدیک باشد، یعنی به تاء قلب شد.

وَلَا يُدْغَمُ مِنْهَا فِي كَلِمَةٍ مَا يُؤَدِّي إِلَى لَبْسٍ  
بِتَرْكِيبٍ آخَرَ، نَحْوُ وَطَدَ وَشَاةٍ زَنْمَاءٍ، وَمِنْ تَمِّ  
لَمْ يَقُولُوا: وَطَدَا وَلَا وَتَدَا، بَلْ قَالُوا: طِدَّةٌ  
وَتِدَّةٌ لِمَا يَلْزَمُ مِنْ ثِقَلٍ أَوْ لَبْسٍ، بِخِلَافِ نَحْوِ  
امْحَى واطَّيَّرَ وَجَاءَ وَدٌّ فِي وَتِدٍ فِي تَمِيمٍ

اگر ادغام متقاربین باعث شود که کلمه با کلمه ای دیگر، ملتبس شود، مثل افعال وطد (حکم کرد) و وتد (میخ کوبید) که اگر طاء و دال و تاء دال در هم ادغام شوند، وُدّ شده و به فعل از ودد، ملتبس خواهند شد. و در اسم مثل زنماء که نون و میم در هم ادغام کرده نشوند. چراکه اگر ادغام شود و زماء گفته شود، دانسته نمیشود که آیا اصل کلمه به دو میم است و یا به نون و میم.

زنماء: شتر یا گوسفندی که گوش وی را مقداری جر داده میشود و آویزان میماند.

و از این جهت است که در مصدر آن وطدا به سکون طاء و وتدا به سکون تاء نگفته اند، بلکه طدة و تدة به حذف واو گفته اند چراکه در غیر اینصورت ثقل یا لبس پیش خواهد آمد.

برخلاف کلماتی مانند امْحَى اصلش انمحى و اطَّيَّر اصلش تطير که ادغام متقاربین صورت گرفته است، چراکه وزن اَفْعَلَ و اَطَّيَّر، وجود ندارد.

و در لهجه ی بنی تمیم در وتد به ادغام نیز آمده و وُدّ گفته اند.

## ولم تدغم حُرُوفُ (صَوِيّ مَشَقَرٌ) فيما يُقَارِبُهَا لِرِيَادَةِ صِفَتِهَا،

حروفِ ضاد واو و یاء و میم و شین و فاء راء، در حروفِ متقارِبشان ادغام کرده نشوند چراکه این حروفِ صفتشان بر دیگر حروفِ فزونی دارد.

فزونی صفت: در ضاد مخرج آن کشیده است. در واو و یاء لین وجود دارد و در میم غنه هست و در شین تفشی یعنی انتشار و این از رخاوت شین است و در فاء تفشی همراه با تافیف یعنی اف که در وقت تلفظ فاء از دهان خارج میشود و در را تکریر است.

یعنی هر یک از این حروفِ صفتی دارند که در متقارب آنها نیست.

## وَنَحْوُ سَيِّدٍ وَلِيٍّ إِنَّمَا أُدْغِمَا لِأَنَّ الْإِغْلَالَ صَيَّرَهُمَا مِثْلَيْنِ،

سوال مقدر: چرا واو و یاء در سَيِّد و لِيٍّ، در هم ادغام شده اند درحالیکه قریب المخرج نیستند؟

جواب: ادغام در این کلمات بخاطر قریب المخرج بودن صورت نگرفته است بلکه اِغْلال باعث شده است که این دو (و ی) مثیلین گردند.

## وَأُدْغِمَتِ التُّونُ فِي اللَّامِ وَالرَّاءِ لِكِرَاهَةِ تَبَرُّتِهَا، وَفِي الْمِيمِ - وَإِنْ لَمْ يَتَقَارَبَا - لِعَنْتِهَا، وَفِي الْوَاوِ وَالْيَاءِ لِإِمْكَانِ بَقَائِهَا،

نون با وجود اینکه با صفت غنه فزونی دارد، در لام و راء ادغام کرده میشود بخاطر کراهت از نبره ای که نون دارد است یعنی وقتی نون را تلفظ میکنیم و بعد راء و لام را نبره ای حاصل میشود و برای دوری از آن در لام و راء ادغام شده است.

نبره: رفع صوت بعد کم کردن آن.

ادغام نون در میم هرچند که متقارب المخرج نیستند، از برای اشتراک در صفت غنه است.

و ادغام نون در واو و یاء بخاطر اینکه با ادغام نیز غنه باقی میماند.

## **وَقَدْ جَاءَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ وَاعْفِرْ لِي، وَتَخْسِفَ بِهِمْ،**

در تلفظ لبعض شأنهم به ادغام ضاد در شین نیز آمده است و لبعضشانهم خوانده اند. و در تلفظ واعفرلی، به ادغام راء در لام نیز آمده است و واغفرلی، و در تلفظ نخسف بهم به ادغام فاء در باء نیز آمده است و نخسبهم، نیز آمده است.

در این سه مورد گفته اند که ادغام را تام گرفته نشود بلکه منظور از ادغام را اخفاء دانسته شود چراکه اگر ادغام صورت گیرد، اجتماع ساکنین در غیر حد خود پیش میآید.

## **وَلَا حُرُوفُ الصَّغِيرِ فِي غَيْرِهَا، لِفَوَاتِ (صِفَتِهَا) ،**

و حروف صغیر در غیر صغیر ادغام نشوند، چراکه در صورت ادغام صفت صغیر بودن، فوت خواهد شد.

## **وَلَا الْمُطَبَقَةُ فِي غَيْرِهَا مِنْ غَيْرِ اطِّبَاقٍ عَلَى الْأَفْصَحِ،**

و مطبقة بنا بر لهجه ی فصیح، نیز در غیر مطبقة بدون اطباق ادغام نشوند.

ادغام میشود ولی صفت اطباق آن باید باقی بماند.

## **وَلَا حَرْفُ حَلْقٍ فِي أَذْخَلَ مِنْهُ إِلَّا الْحَاءُ فِي الْعَيْنِ وَالْهَاءِ، وَمِنْ تَمَّ قَالُوا فِيهِمَا أَذْبَحْتُوداً وَابْحَاذَهُ**

حرف حلق را در حرف حلقی که به سینه نزدیکتر است، ادغام کرده نیشود چراکه ادغام اخف بر اثقل پیش میآید.

بغیر از حاء که در عین و هاء با وجود اینکه عین و هاء به سینه نزدیکتر هستند باز ادغام میشود و این بخاطر نزدیکی مخرج حاء به عین و هاء

است. بخاطر همین قاعده است که در اذبح عتودا، و اذبح هاذه، برعکس قیاس ادغام دومی به اولی صورت گرفته است.

**فَالْهَاءُ فِي الْهَاءِ وَالْعَيْنُ فِي الْهَاءِ وَالْهَاءُ فِي الْهَاءِ وَالْعَيْنُ بِقَلْبِهِمَا خَائِنٌ، وَجَاءَ (فَمَنْ زُجْزِعَ عَنِ النَّارِ) وَالْعَيْنُ فِي الْهَاءِ وَالْهَاءُ فِي الْعَيْنِ**

بر طبق این قاعده، هاء و عین بیایند در هاء ادغام کرده میشوند و در هاء و هاء و هاء و عین به دو هاء قلب شده و دو هاء ادغام میشوند. در قوله تعالى فمن زحزح عن النار، زحزح عن النار قلب هاء به عین نیز آمده است.

و غین در خاء ادغام شود و خاء در غین ادغام شود.

**وَالْقَافُ فِي الْكَافِ وَالْكَافُ فِي الْقَافِ وَالْحِيمُ فِي الشَّيْنِ**

و قاف در کاف و کاف در قاف ادغام شود و جیم در شین ادغام شود.

**وَاللَّامُ الْمَعْرَفَةُ تُدْغَمُ وَجُوباً فِي مِثْلِهَا وَفِي ثَلَاثَةِ عَشَرَ حَرْفاً، وَغَيْرِ الْمَعْرَفَةِ لِأَزْمٍ فِي نَحْوِ (بَلْ رَانَ، وَجَائِزٌ فِي الْبَوَاقِي)**

و لام ال معرفه وجوبا در لام و در سیزده حرف دیگر شمسی، ادغام کرده میشود.

اگر لام غیر از لام ال تعریف باشد، در کلماتی مانند بل ران، ادغام لازم است و در غیر آن، جایز است. یعنی ادغام در راء لازم و در غیر آن جایز است. بعضی گفته اند ادغام لام بل و هل در راء در قران لازم و در حروف دیگر، جائز است.

**وَالنُّونُ السَّاكِنَةُ تُدْغَمُ وَجُوباً فِي حُرُوفِ (يَزْمُلُونَ) وَالْأَفْصَحُ إِبْقَاءُ غَنَّتْهَا فِي الْوَاوِ وَالْيَاءِ وَإِذْهَابُهَا فِي اللَّامِ وَالرَّاءِ، وَتُقْلَبُ مِثْلَ**



## قَبْلَ الْبَاءِ، وَتُخْفَى فِي غَيْرِ حُرُوفِ الْخَلْقِ، فَيَكُونُ لَهَا خَمْسُ أَحْوَالٍ،

نون ساکنه 1- وجوبا در حروف یرملون ادغام میشود و افصح این است که 2- غنه ی نون در ادغام به نون و یاء، باقی میماند و 3- در لام و راء غنه از بین میرود.

4- نون ساکن بعدش باء باشد به میم قلب میشود.

5- نون ساکن در غیر از حروف حلق به اخفاء ادا میشود.

پس برای نون ساکنه پنج حال وجود دارد.

## وَالْمُتَحَرِّكَةُ تُدْغَمُ جَوَازاً

و نون متحرک همراه حروف یرملون جوازا ادغام میشود.

## وَالثَّاءُ وَالذَّالُ وَالظَّاءُ وَالطَّاءُ وَالشَّاءُ يُدْغَمُ بَعْضُهَا فِي

## بَعْضِ، وَفِي الصَّادِ وَالزَّايِ وَالسِّينِ،

تا و دال و ذال و ظا و طا و ثا همه در یکدیگر ادغام میشوند و در صاد و زای و سین نیز ادغام میشوند.

## وَالْإِطْبَاقُ فِي تَجْوِ قَرَّطُ إِنْ كَانَ مَعَ إِدْغَامٍ فَهُوَ إِثْبَانٌ بَطَاءٍ أُخْرَى، وَجَمْعُ بَيْنِ سَاكِنِينَ،

در کلماتی مانند قَرَّطُ که حروف مطبقة طاء همراه غیر مطبقة تاء آمده است اگر اطباق همراه ادغام بگوئیم، پس به معنی آوردن طائی دیگر است و همچنین جمع بین ساکنین در غیر حدش میشود. یعنی طاء دوم که از طبق تا به طاء حاصل شد برای حفظ اطباق ساکن است و طای اصلی نیز ساکن است.

## بِخِلَافِ غُنَّةِ النَّونِ فِي مَنْ يَقُولُ،

بر خلاف نون بر طبق قولی که میگوید در صورت ادغام غنه بماند، که با وجود ادغام نیز امکان باقی ماندن غنه وجود دارد چراکه غنه از خیشوم است و ادای حرف از دهان است.

**وَالصَّادُ وَالزَّايُ وَالسَّيْنُ يُدْغَمُ بَعْضُهَا بَعْضٍ،**  
صاد و زاء و سین در یکدیگر ادغام میشوند.

**وَالْبَاءُ فِي الْمِيمِ وَالْفَاءُ**  
و باء در میم و فاء ادغام میشود.

مثل یعذب من يشاء را یعذم من يشاء خوانده شود و یعذب فاجرا را  
یعذب فاجرا خوانده شود.

**وَقَدْ تُدْغَمُ تَاءُ افْتَعَلَ فِي مِثْلِهَا فَيُقَالُ: قَتَلَ  
وَقَتَّلَ، وَعَلِيهِمَا مُقَتِّلُونَ مُقَتِّلُونَ**

و تاء افتعال در تاء ادغام میشود پس گفته میشود: در اقتل به دو  
صورت آمده است: قَتَلَ به نقل فتح تاء به قاف و قَتَلَ به اسقاط حرکت  
تاء و آوردن کسره بخاطر اجتماع ساکنین و بر این اساس است که اسم  
فاعل آن را نیز به دو صورت خوانده اند: اول به فتح قاف و دیگری به  
کسر قاف مثل قتل که بیان شد.

**وَقَدْ جَاءَ مُرْدَفِينَ إِبْتِغَاءً،**

و در مردفین به ضم راء به تبعیت از ضم میم نیز از قرائت اهل مکه  
آمده است.

**وَتُدْغَمُ التَّاءُ فِيهَا وَجُوباً عَلَى الْوَجْهَيْنِ نَحْوُ  
اَثَّارٍ وَائْتَارٍ،**

تاء که فاء افتعال واقع شود وجوبا به دو وجه ادغام میشود یکی ادغام تاء  
در تاء و دیگری ادغام تاء در تاء، در اِثَّارٍ، اِئْتَارٍ، اِثَّارٍ گفته میشود.

**وَتُدْغَمُ فِيهَا السَّيْنُ شَاذًا عَلَى الشَّاذِّ نَحْوُ  
اسْمَعٍ، لَامْتِنَاعِ اسْمَعٍ،**

و در افتعال سین ادغام شده است و این شاذ اندر شاذ رخ داده است  
شاذ اول اینکه سین که صغیر است در غیر صغیر ادغام نشود که در اینجا  
رخ داده است و دیگر اینکه در ادغام قیاس این است که اولی به جنس  
دومی ادغام شود ولی در اینجا وجوبا دومی به اولی ادغام میشود و

ادغام اولی به دومی ممتنع است برای همین در استمع، اسّمع گفته میشود ولی اّتمع قلب سین به تاء ممتنع است.

**وَتُقَلَّبُ بَعْدَ حُرُوفِ الإِطْبَاقِ طَاءً، فَتُدْغَمُ فِيهَا وَجُوباً فِي أَطْلَبَ وَجَوَازاً عَلَى الْوَجْهَيْنِ فِي أَظْلَمَ، وَجَاءَتِ الثَّلَاثُ فِي \* وَيُظْلَمُ أَحْيَاناً فَيُضْطَلَمُ \***

تاء افتعال اگر بعد حروف اطباق قرار گیرد، تاء به طاء قلب میشود در نتیجه در کلمه ای که فاء طاء باشد وجوباً مثل اطلب، ادغام میشود و اطلب گفته میشود و در حروفی غیر از طاء، جوازاً ادغام صورت میگیرد مثل اظلم که ادغام طاء در ظاء و اظلم به ادغام طاء در طاء،

خوانده میشود. در شعر **هذا الجواد الذي يعطيك نائله ... عفواً ويظلم أحياناً فيظلم**

هر سه وجه دو ادغام و یک بدون ادغام نیز وارد شده است یعنی در فیظلم، طاء در طاء ادغام شده است اگر اظلم بگوییم طاء در طاء ادغام شده است و اظلم نیز بدون ادغام وارد شده است.

**وَيُشَادُّ عَلَى الشَّاذِّ فِي اصْبَرَ وَاصْتَرَبَ، لَامْتِنَاعِ اطْبَرَ وَاطْرَبَ،**

شاذ اندر شاذ در اصبر و اصترَب، نیز وارد شده است و شذوذ اول در اصبر اینکه صغیر در غیر صغیر ادغام شده است و در اصترَب از حروف ضوی مشفر، که در متقارب نباید ادغام میشد ادغام شده است و شذوذ دوم اینکه حرف دوم در حرف اول ادغام شده است.

و قیاس ادغام که حروف اول در دوم است، و اطبر و اطرب است، ممتنع است.

اصطبر از اصترَب و اضطرب از اصترَب.

**وَتُقْلَبُ مَعَ الدَّالِ وَالذَّالِ وَالزَّايِ دَالاً فَتَدْغَمُ  
وَجُوباً فِي ادَّانٍ، وَقَوِيّاً فِي ادَّكَّرٍ، وَجَاءَ اذْكَرُ  
وَإِذَا دَكَرُ، وَضَعِيفاً فِي اِرَّانٍ، لَامْتِنَاعِ ادَّانٍ،**

تاء افتعال همراه دال و ذال و زای به دال قلب شده و در دال که فاء افتعال است وجوبا به ادغام میشود پس در ادتان، ادان گفته میشود و در اذتکر به لهجه ی فصیح که قوی است، ادغام میشود هرچند به وجوب نرسد و اذکر گفته میشود و وجه دیگر اذتکر، اذکر قلب به ذال و ادغام ذال در ذال و همچنین بدون ادغام اذدکر نیز آمده است.

قلب تاء به زاء و ادغام در آن نیز بنابر لهجه ی غیر فصیح آمده است وجه ضعف آن اینکه بر خلاف قاعده ی ادغام است و آنچه بر طبق قاعده است که اولی به دومی ادغام شود، ممتنع است.

مثلا میشه اران گفت وی ادان که بر قیاس ادغام است، ممتنع است.

**وَنَحْوُ خَبَطٌ وَحِصْطٌ وَفُرْذٌ وَعُدٌّ فِي خَبَطُتْ  
وَحَصَتْ وَفُرْتُ وَعُدْتُ شَاذٌ**

و بمانند خبط در خبطت و حصط در حصت و فزد در فزت و عد در عدت، همچنانکه قبلا نیز بیان شد، قلب آنها شاذ است.

**وَقَدْ تُدْغَمُ تَاءُ نَحْوِ تَنْزَلٍ وَتَتَنَابَرُ وَضَلًا  
وَلَيْسَ قَبْلَهَا سَاكِنٌ صَحِيحٌ،**

تاءین تنزل از باب تفعل در یکدیگر ادغام میشوند و همچنین در باب تفاعل تائین را در یکدیگر ادغام کرده و مثل وَنَزَّلَ و وَتَنَابَرُوا خوانده میشود. و این ادغام در وقت وصل کلمه ی قبل آنها به این دو فعل است و در صورتی است که قبل این دو حرف ساکن صحیح نباشد.

**وَتَاءُ تَفَعَّلَ وَتَفَاعَلَ فِيمَا تُدْغَمُ فِيهِ التَّاءُ،  
فَتَجَلَبُ هَمْزَةُ الْوَصْلِ ابْتِدَاءً نَحْوَ أَطِيرُوا  
وَارِثُوا وَاتَّقِلُوا وَادَّارُوا،**

تاء تفعل و تفاعل در هر هر حرفی که تاء در آن ادغام میشود، ادغامش درست است و در صورت ادغام برای اینکه ابتدا به ساکن پیش میآید،

همزه ی وصلیه آورده میشود: مثل اطيروا در تطيروا و ازينوا در تزينول و اثاقلوا در ثاقلوا و اداراوا در تداراوا.

حروفی که تاء در آنها ادغام میشود: طاء و تاء دال و ظاء و ذال و ثاء و صاد و زاء و سین و ضاد و شین و جیم.

## وَنَحْوُ اسْطَاطٍ مُدْغَمًا مَعَ بَقَاءِ صَوْتِ السَّيْنِ نَادِرٌ

استطاع را به ادغام همراه با بقای صدای سین، استطاع گفتن، نادر الوقوع است.

## الْحَذْفُ

مباحث حذف حروف

## الْأَعْلَالِيُّ وَالْتَّرْخِيمِيُّ قَدْ تَقَدَّمَ،

حذف اعلالی در این کتاب گذشت و حذف ترخیمی در کافیه گذشته است.

## وَجَاءَ غَيْرُهُ فِي تَفَعَّلُ وَتَفَاعَلُ،

و غیر این دو نیز در باب تفاعل و تفاعل آمده است که تاء مضارع آن حذف شده و مثل تنزل را تنزل و تتقاتل را تقاتل گفته میشود.

## وَفِي نَحْوِ مِسْتُ وَأَحْسْتُ، وَظِلْتُ وَإِسْطَاعَ يَسْطِيعُ، وَجَاءَ يَسْتِيعُ، وَقَالُوا بَلْعَنْبَرٍ وَعِلْمَاءٍ وَمِلْمَاءٍ فِي بَنِي الْعَنْبَرِ وَعَلَى الْمَاءِ وَمِنَ الْمَاءِ،

و در کلماتی مانند مست و احست به حذف یک سین از مسست و از احسست، و ظلت به حذف یک لام از ظللت و استطاع یسطیع به حذف تاء استفعال نیز آمده است و در یسطیع به حذف طاء نیز آمده است.

و اینگونه به حذف نیز گفته اند: بلعنبر بجای بنی العنبر و علماء بجای علی الماء و ملماء بجای من الماء.

## وَأَمَّا نَحْوُ يَتَسِعُ وَيَتَّقِي فَشَادُّ،

اما يَتَّسِعُ و يَتَّقِي به تشديد تاء از باب افتعال را به حذف يتسع و يتقى گفتن، شاذ است.

**وَعَلَيْهِ جَاءَ \* تَقِ اللّٰهَ فِينَا وَالْكِتَابَ الَّذِي تَتْلُو \***

بنابر همان حذف امر ان نیز تق الله آمده است.

وقتی يتقى را به حذف تاء گفته شد از ان امر گرفته تق گفته اند.

**بِخِلَافٍ تَخَذَ يَتَخَذُ فَإِنَّهُ أَصْلٌ وَاسْتَخَذَ مِنْ أَسْتَخَذَ، وَقِيلَ: أَبْدَلَ مِنْ تَاءٍ اتَّخَذَ وَهُوَ أَشَدُّ**

سوال آیا تخذ يتخذ ، به كسر عين در ماضی و فتح در مضارع، از اتَّخَذَ يَتَّخِذُ از باب افتعال است؟ مثل همان يتقى که گفته اند؟ مصنف جواب میدهد که تخذ يتخذ، تاء آن اصلی است و ثلاثی مجرد است چراکه اگر از اتخاذ بود، خاء در ماضی نیز مفتوح میبود.

دلیل دیگر اصل بودن تاء اینکه استخذ از استتخذ نیز آمده است. بعضی نیز در مورد استخذ گفته اند که سین بدل از تاء اتخاذ است و این شذوذش بیشتر است.

**وَنَحْوُ تُبَشِّرُونِي وَإِنِّي قَدْ تَقَدَّمُ**

و امثال تبشرونى و انى که نون وقایه با حفظ نون آخر این کلمات حفظ شود و یا به حذف ادا شود در كافیه بحث نون وقایه گذشته است.

## **وهذه مسائل التمرين**

مباحث تمرین اوزان سازی از کلمات یعنی تمرین اینکه اگر فلان کلمه را بخواهی بر وزن فلان بسازی چگونه ساخته میشود.

**مَعْنَى قَوْلِهِمْ: كَيْفَ تَبْنِي مِنْ كَذَا مِثْلَ كَذَا: أَيُّ إِذَا رَكِبْتَ مِنْهَا زَنْتَهَا وَعَمِلْتَ مَا يَقْتَضِيهِ الْقِيَاسُ فَكَيْفَ تَنْطَلِقُ بِهِ، وَقِيَاسُ قَوْلِ أَبِي عَلِيٍّ أَنْ تَزِيدَ وَتَحْذِفَ مَا حَذَفْتَ فِي الْأَصْلِ**

## قِيَاسًا، وَقِيَاسُ آخِرِينَ أَنْ تَحْذِفَ الْمَحْذُوفَ قِيَاسًا أَوْ غَيْرَ قِيَاسٍ،

منظور از این گفتار که از فلان صیغه، مثل فلان صیغه چگونه بنا درست میکنی؟ یعنی منظور این است که اگر از صیغه ای بر وزن صیغه ای و بنایی دیگر بخواهی درست کنی، و بر اساس آنچه قواعد صرفی میطلبند عمل کنی، چگونه صیغه ای را تلفظ میکنی؟

ابوعلی نظرش بر این است که بر صیغه ی فرعی اضافه کنی و کم کنی آنچه را که در اصل به طریق قیاس حذف شده است. دیگران گویند: آنچه از اصل حذف شده است چه بر اساس قیاس و چه بر غیر قیاس، در فرع نیز حذف کنی.

## فَمِثْلُ مُحَوٍّ مِنْ ضَرَبَ مُضَرَّبِيٍّ، وَقَالَ أَبُو عَلِيٍّ: مُضَرِّيٌّ

محو، اسم فاعل از باب تفعیل است که در اینجا منسوب شده است و یای نسبت به آن اضافه شده است، حال که می‌خواهیم از ضرب چنین وزنی بسازیم لازم است که اول آنچه بر سر محی اسم فاعل آمده تا محوی شده است را بدانیم بعد همان را بر سر ضرب بیاوریم تا بتوانیم که بر وزن محوی، صیغه درست کنیم:

محیی، اسم فاعل است و پنج حرف دارد و آخر آن یای مشدد است، حال اگر بخواهیم بر آن یای نسبت اضافه کنیم باید یای آخر را حذف کنیم مثل حذف یاء آخر مشتری، **مُحِيٍّ** میشود کسره و چهار یاء، یک یاء را حذف و دیگری را به واو تبدیل میکنیم، محوی میشود. حال همین مراحل را بر سر ضرب می‌آوریم:

از آنجا که بر طبق قاعده ی صرفی، راء دوم و باء حذف نمیشود بلکه در یاء بود که حذف میشد ضرب بر وزن مضربی به تشدید راء و همراه باء گفته میشود. و بر طبق قیاس قول ابوعلی که محذوف از اصل را در فرع نیز حذف کرده میشود، بنا بر این یک را و باء را حذف کرده مضری گفته میشود. قیاس قول آخرین نیز مثل قیاس قول ابوعلی است چراکه حذف یاء در اصل قیاسی است و قول آخرین چه قیاسی چه غیر قیاسی، از فرع نیز حذف میشود.

## **وَمِثْلُ اسْمٍ وَغَدٍ مِنْ دَعَا دِعْوٌ وَدَعْوٌ لَا إِدْعَ وَلَا دَعَّ خِلَافاً لِلْآخِرِينَ،**

اگر از دعا بخوایم مثل اسم و غد درست کنیم بنابر قول جمهور و ابوعلی، دعا بر وزن اسم دعو و دعو اولی به کسر و دومی به فتح دال، چراکه میگویند که اسم اصلش سمو بوده و بر خلاف قیاس واویش حذف شده است پس در فرع، حذف نشود.

و دعا بر غَد که اخرش حذف شده و جانشینی ندارد، دعو است چراکه در غد نیز حذف آن بغیر قیاس بود پس در فرع این حذف اعمال نشود. و ادع مثل وزن اسم و دُع مثل غُد، گفته نمیشود ولی قیاس قول آخرین چنین میگوید.

قیاس قول آخرین این بود که هرچه به اصل اضافه شده و از اصل حذف شده در فرع نیز اعمال شود پس دقیقاً وزن اسم و غد را میگویند.

## **وَمِثْلُ صَحَائِفَ مِنْ دَعَا دَعَاً بِاتِّفَاقٍ إِذْ لَا حَذْفَ فِي الْأَصْلِ.**

اگر بخوایم مثل صحائف از دعا، جمع ببندیم، به اتفاق تمام صرفیین، بنای آن و صیغه ی آن دعایاً میشود. چراکه در صحائف حذفی نیست تا در فرع حذف صورت گیرد.

اصل دعا بر وزن صحائف، دعائو است که واو طرف کلمه ماقبلش کسر، به یاء قلب شده و دعائی به دست آمد، یاء بعد همزه که بعد الف مساجد است، واقع شد و مفردش نیز چنین نبود پس یاء را به همزه و همزه را به یاء قلب کرده شد، دعایاً به دست آمد.

## **وَمِثْلُ: غَسَلَ مِنْ عَمَلٍ: عَمَلٌ، وَمِنْ بَاغٍ وَقَالَ: بَنِيَ وَقَنُولٌ، بِإِظْهَارِ النُّونِ فِيهِنَّ لِلْإِلْبَاسِ بِفَعْلٍ،**



مثل عنسل از عمل، عنمل و از باع، نبیع، و از قال قنول گفته میشود و نون را ادغام کرده نشود و بلکه اظهار شود چراکه در صورت ادغام التباس به فَعْل خواهد شد.

در بحث ادغام متقاربین خواندیم که اگر ادغام باعث لبس شود، ادغام ممتنع است.

## ومثل قِنْفَخْرٍ مِنْ عَمَلٍ: عِنْمَلٌ، وَمِنْ بَاعٍ وَقَالَ: يَنْبِعٌ وَقِنْوَلٌ بِالْإِظْهَارِ؛ لِلْإِلْبَاسِ بَعْلَكَدَ فَيَهِنُ

و مثل قنفخر از عمل درست شود، عنمل و از باع نبیع و از قال قنول به اظهار نون خواهد بود چراکه در صورت ادغام، به علکد، لبس صورت خواهد گرفت.

علکد. [عِلَّ لَ] (عربی صفت) شتر سخت که دارای گردن و پشت قوی باشد. سخت و قوی، و مذکر و مؤنث در آن یکسان است.

## وَلَا يُبْنَى مِثْلُ جَحْنَفَلٍ مِنْ كَسَرَتْ أَوْ جَعَلَتْ، لِرَفْضِهِمْ مِثْلَهُ، لِمَا يَلَزَمُ مِنْ ثِقَلٍ أَوْ لَبْسٍ

مثل جحنفل که نون آن زائد است بخاطر الحاق به خماسی، از کسر و جعل، بنا کرده نشود چراکه محذور پیش میآید اگر به اظهار نون باشد، کسنرر و جعلل خواهد شد و این وزن ثقیل میشود. اگر ادغام صورت گیرد به وزنی دیگر ملتبس خواهد شد.

وزن جحنفر فعلل است پس لام تکرار شده و نون زائد است پس از کسر و جعل همان کسنرر و جعلل خواهد شد.

## وَمِثْلُ أَيْلَمٍ مِنْ وَائْتٍ أَوْ، وَمِنْ أَوَيْتٍ أَوْ مُدْغَمًا، لِوُجُوبِ الْوَاوِ، بِخِلَافِ ثُوْوِي،

و مثل ایلَم از وای، اَوء میشود.

اصل اوء، اوؤی، به ضم عین، پس مثل کسر شدن ماقبل آخر در ترامی، این را نیز کسر کرده شد اوؤی، به کسر همزه شد، بعد اعلال قاض بر آن جاری شده و اوء شد.

از اوی او به ادغام خواهد بود چراکه قلب به واو شدن در اینجا واجب است.

اصل او، أَوِيّ است و اجتماع همزتين شد و همزه ی اول ضمه، در نتیجه همزه ی بعد آن قلب به واو شد، اووی، شد و واو در واو ادغام شده اوی شد، بعد اعلال قاض جاری شده و او گشت.

بر خلاف تووی، چراکه ادغام واو در آن واجب نیست چراکه واو منقلب از واو است و اصل تووی بوده است پس اجتماع مثلین صورت نگرفته است.

**وَمِثْلُ "إَجْرَدٍ" مِنْ "وَأَيْتٍ إِئِءٍ، وَمِنْ أَوَيْتٍ إِئِءٍ فِيمَنْ قَالَ: أَحَيٌّ، وَمَنْ قَالَ أَحَيٌّ قَالَ: إِئِءٍ"**

مثل اجرد از وای، ایء میشود اصل آن إَوِيّ بوده و واو ماقبل مکسور به یاء قلب شده و بعد اعلال قاض بر آن جاری شده، و ایء شده است.

و از اوی، ایء به تشدید یاء خواهد بود چراکه اصل آن **اَوِيّ** بر وزن اجرد است همزتين جمع آمدند و دومی ساکن ماقبل مکسور به یاء قلب شده و ایوی شد و بعد بر وی اعلال سید جاری شده و إِيّی شد به سه یاء و یاء سوم را نسی منسیا کرده و اعراب را بر یای دوم جاری کرده شده است. این بنابر کسی است که کسی است که احی گفته و حالت رفعی را به ضم میداند و کسیکه احی را مثل قاض گرفته است و رفع را تقدیری، إِيّی میگوید.

توضیح اگر سه یاء جمع آیند، یاء سوم را حذف کرده و اعراب را به یاء دوم میدهند، و این قیاس است و بعضی دیگر نیز حذف آن را اعلالی دانسته و اعلال قاض بر آن جاری میکنند.

**ومثله إَوْزَةٌ مِنْ وَأَيْتٍ إِيَّاءُ وَمِنْ أَوَيْتٍ إِيَّاءُ مُدْغَمًا**

و مثل اجرد ساختن است بر وزن اوزة ساختن از وای، ایئاة میآید و از اوی ایئاة، مدغم میآید.

اوزه اصلش **إَوْزَرَةٌ** است چراکه وزن **إِفْعَلَةٌ** به فتح فاء و سکون عین وزنی نداریم، و همزه زائد است و تضعیف زائد نیست. وقتی مشخص کردیم که کدام زائد است آن را به فرع اضافه میکنیم و از وای، إَوِيّة بر وزن اوزة خواهد شد چراکه تضعیف را نیز میآوریم، بعد واو ما قبل مکسور، آن را به یاء قلب میکنیم، **إِيَّاءَة** و یاء دوم متحرک و ماقبلش مفتوح به الف قلب شد، ایئاة شد.

از اوی، وزن اوزة، إیویه، همزه دوم بعد همزه ی اول به یاء قلب شد  
 مقل إیت، إیویه شد، بر آن اعلال سید جاری کرده شد، ایّیه شد و یای  
 سوم متحرک ماقبلش مفتوح قلب به الف شد، ایّاه شد.  
**وَمِثْلُ اَطْلَحَمَ مِنْ وَائِثُ اِيَايَا، وَمِنْ اُوَيْثُ اِيَوِيَا**  
 و مثل اطلخم از وای، ایایا، چراکه اصل آن که بر وزن اطلخم بخواهد  
 باشد، **اِوَايِيَا**، چراکه اطلخم اصلش **اَطْلَحُمَ** است و او قلب  
 به یاء شد مثل میزان، یاء بعد همزه در یاء بعدش ادغام شد، و یاء اخیر  
 که متحرک و ماقبلش فتح است را به الف قلب کرده ایایا شد.  
 و از اوی، ایویا میشود.

اصل ایویا، بر وزن اطلخم، إئویی، همزه ی دوم مثل إیت به یاء قلب  
 شد، ایویی شد و یاء در یاء ادغام شد، ایایا شد.  
 عدم قلب و او به یاء از این جهت است که یاء قبل آن همزه است.  
**وَسُئِلَ أَبُو عَلِيٍّ عَنْ مِثْلِ مَا شَاءَ اللَّهُ مِنْ**  
**أُولَى فَقَالَ: مَا أَلِقَ الْأَلَقُ عَلَى الْأَصْلِ وَاللَّاقُ**  
**عَلَى اللَّفْظِ، وَالْأَلِقُ عَلَى وَجْهِ، بَنَى عَلَى أَنَّهُ**  
**فَوْعَلٌ**

**وَأَجَابَ فِي بِاسْمِ بَالِقِ أَوْ بُالِقِ عَلَى ذَلِكَ**  
 از ابوعلی در مورد وزن مَا شَاءَ اللَّهُ از اولق سوال شد و وی جواب داد:  
 ما الق الالاق، یعنی الله را بر طبق اصلش که الاله است گرفته است. و  
 بر اساس الله بگیریم، الاق، و بر اساس قولی که اصل الله را لاه  
 میگیرد، لاق گرفته است. نکته ی دیگر در جواب ابوعلی این است که  
 اولق را بر وزن فوعل گرفته است.  
 هرچند این سطر را در اینجا بخاطر ترجمه اش نوشته ام ولی خوب بود  
 که حرمت لفظ جلاله حفظ میشد و هرچند برای دانستن و آموختن اصل  
 آن بود به لق لوق نمیافتادند، از الله میخواهم و مسالت دارم، مرا و  
 اینها را از این بابت در گذرد و مواخذه نکند.  
 در مثل اسم از اولق، إلق، به کسر همزه یا ألق به ضم همزه بر طبق  
 آنچه که وزن اولق را فوعل گرفته است، گفته است. یعنی همزه را  
 اصل گرفته است و و او را زائد، و اگر بر وزن افعَل میگرفت و همزه را  
 زائد و و او را اصل میگرفت، وزن اسم، ولق ویا ولق به و او بجای همزه  
 میگفت.

## وَسَأَلَ أَبُو عَلِيٍّ ابْنَ خَالَوَيْهِ عَنْ مِثْلِ مُسْطَارٍ مِنْ آءَةٍ فَظَنَّهُ مُفْعَلًا، وَتَخَيَّرَ فَقَالَ أَبُو عَلِيٍّ مُسْتَأً فَأَجَابَ عَلَى أَصْلِهِ وَعَلَى الْأَكْثَرِ مُسْتَأً

ابوعلی از ابن خالویه از مثل مسطار از آءة (اسم درختی است)، که تلفظ آن چگونه خواهد بود؟ ابن خالویه گمان کرد که زون مسطار، مفعال است از سطر و در ساخت از آءة، حیران ماند که تلفظش چه خواهد شد.

مسطار در اصل مستطار اسم مفعول از باب استفعال. و ابوعلی گفت: مستأ خواهد بود و این جواب بر اساس اصل خود ابوعلی بود که آنچه به قیاس حذف میشد را از فرع نیز حذف میکرد پس تاء را در آءة نیز حذف کرده و مستأ گفت و اگر بر قول اکثر که تاء را حذف نمیکند و در فرع نیز قواعد را رعایت میکنند بدون حذف تاء، مستأ گویند.

اصل آءة آوءة است چراکه سیبویه گوید: اگر الف در موضع عین کلمه برایت مشکل ایجاد کرد که اصلش یاء است یا واو؟ پس به واو بگیر چراکه واو در عین کلمه بسیار میآید.

جوهری گوید که مسطار که اسم خمر است، به کسر میم نیز آمده است و اگر چنین باشد، گمان ابن خالویه بر اینکه وزن آن مفعال است، درست خواهد بود و در صورتی اشتباه است که میم مسطار مضموم باشد.

## وَسَأَلَ ابْنُ جَنِّي ابْنَ خَالَوَيْهِ عَنْ مِثْلِ كَوْكَبٍ مِنْ وَائِثٍ مَخْفَفٍ مَجْمُوعاً جَمَعَ السَّلَامَةَ مُضَافاً إِلَى يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ فَتَخَيَّرَ أَيْضاً فَقَالَ ابْنُ جَنِّي: أَوَّيَّ

ابن جنی از ابن خالویه در مورد ساخت مثل کوكب از وای در حالیکه همزه را به تخفیف بگویی و جمع مذکر سالم به واو و نون بندی و به یاء متکلم اضافه کنی تلفظ آن چه خواهد بود؟ در این نیز ابن خالویه حیران ماند. و ابن جنی گفت: أَوَّيَّ خواهد شد.

أَوَّيَّ اصلش وَوَّيَّ بر وزن فَوَعَلَ بوده و بر آن اعلال رجی صورت گرفته و وَوَّيَّ مثل مرأی شد و به نقل حرکت همزه و حذف آن، تخفیف کرده

وویّ مثل فتیّ شد، حال جمع مذکر سالم ساخته و ووون مثل مصطفون شد، به یاء متکلم، اضافه شد، و برای اضافه شدن نونش حذف شد، ووی شد و واو و یاء جمع آمد در یک کلمه سابق از این دو ساکن، واو به یاء قلب شد و در یاء ادغام شد و وویّ شد و اجتماع واوین در اول پیش آمد و مثل اواصل واو اول به همزه تبدیل شد و اوی شد.

### **وَمِثْلُ عَنكَبُوتٍ مِّنْ بَعْتٍ بَيَّعُوتٍ**

و در مثل عنكبوت از بیع، بیعوت خواهد شد، چراکه وزن عنكبوت فعللوت است پس لام آن مکرر است. پس برای درک اینکه چگونه وزن دیگر بسازیم، دانستن وزن اصل، اصل است.

### **وَمِثْلُ اِطْمَانٍ اَبِيعَ مُصَحَّحًا**

و مثل اطمآن از بیع، ابیّع است و یاء بدون قلب سالم میماند چراکه بین دو ساکن واقع شده است.

اطمآن در اصل **اِطْمَانٌ** است بعد حرکت نون اولی را به ماقبلش دادیم و نون را در نون ادغام کردیم پس وزن آن اَفْعَلَلَّ است و با ادغام افعَلَّ میشود حال از بیع، ابیّع خواهد بود به سه لام.

### **وَمِثْلُ اَعْدُوْدَيْنِ مِّنْ قُلْتُ: اَقُوْوَل. وَقَالَ اَبُو الْحَسَنِ: اَقُوَيْل، لِلْوَاوَاتِ.**

و مثل اعدودن به صیغه ی معلوم، از قول، اقوول خواهد بود. وزن اعدودن، افعوعل است. عین قول، واو است و افعوعل نیز یک واو دارد پس سه واو جمع شده و واو دوم را در واو سوم ادغام کرده اقوول شده است. ابوالحسن گوید: تلفظ آن اقوئل به کسر واو اول و قلب واو دوم و سوم به یاء و دلیل وی این است که یاء سوم به طرف کلمه بودن نزدیک است پس به یاء قلب شد و واو دوم با یای آخر جمع آمده و این نیز به یاء قلب شده و برای سلامت ماندن یای دوم، حرکت واو را به کسره تبدیل کردیم.

### **وَمِثْلُ اَعْدُوْدَيْنِ مِّنْ قُلْتُ وَبَعْتُ: اَقُوْوَل وَاَبْيُوَيْعَ مَظْهَرًا،**

و مثل اعدودن مجهول، از قال و باع، اَقُوْوَل و اَبْيُوَيْع به اظهار واو و یاء، است. چراکه در صورت قلب و ادغام، التباس به مجهول باب افعول پیش خواهد آمد.

وَمِثْلُ مَضْرُوبٍ مِنَ الْقُوَّةِ مَقْوِيٌّ، وَمِثْلُ عَصْفُورٍ قُوِيٍّ،

و مثل مضروب از قوّه، مقوئ و مثل عصفور از قوئ، قوئ خواهد بود.  
اصل مقوی اسم مفعول، مقووو چراکه عین و لام آن واوی است و واو  
طرف کلمه را به یاء قلب کرده شده است و واو دوم با یا آخر جمع  
شده پس واو به یاء قلب و در یاء ادغام شده و مقوی شد.  
عصفور بر وزن فُعْلُول است پس از قوو، **قُوُوُوُو** خواهد بود، واو اول  
عین کلمه و واو دوم و چهارم تکرار لام و واو سوم، زائد است. حال  
چگونه قوئ به تشدید واو و یاء، شده است؟ واو اول و دوم، در هم  
ادغام شدند، قووی، شد، واو طرف کلمه را یاء قلب کرده قووی، شد و  
واو یاء جمع آمدند پس واو سوم یاء قلب و رد یای آخر ادغام شده و  
قوئ شد.

وَمِنْ الْغَزْوِ: غُزْوِيٌّ،

مثل عصفور از غزو، غزوی خواهد بود.

گفتیم که وزن عصفور فعلول است به تکرار لام و واو زائد، **عُزُوو** خواهد بود لام غزو واو است پس تکرار میشود و یک واو زائد داریم پس بر سه واو میشود و حال واو طرف کلمه به یاء و واو قبلش نیز به یاء قلب شده و در هم ادغام و غزویّ میشود.

وَمِثْلُ عَصْدٍ مِنْ قَضِيَّتٍ قَضٍ،

## و مثل عضد از قضی، قض می‌شود.

عضد بر وزن فعل به فتح فاء و ضم عین آست حال اگر قضي را چنین بگویم قَضُئْ، میشود، و مثل ترام، ضم ضاد، به کسر تبدیل شد، قَضِی، و مثل قاض؛ حذف یاء، صورت گرفت و قِض شد.

ومثل قُذْعِمَلَة قُضِيَّة كُمُعِيَّة في التصغير،

و مثل قذعمة از قضی، قضیة، همچنانکه در تصغیر معاویه، یاء آخر را نسی منسیا دانسته و بر یاء دوم، اعراب جاری کرده میشود.

قذعمة، بر وزن فُعَلِلَة، پس از قضی، قضیة به سه یاء یک یاء از نفس کلمه و باقی تکرار لام است یای سوم را نسیا منسیا، حذف کرده و اعراب را بر یاء دوم جاری کرده میشود و یای اولی را در دوم ادغام کرده و قضیة، حاصل شد.

در تصغیر معاویه که، مُعَوِیَّة، و واو به یاء تبدیل شده معیبه میشود و یای سوم را نسیا منسیا حذف کرده و یای اولی را در یای دوم ادغام کرده معیّه میشود.

### **وَمِثْلُ قَذْعِمِیلَةٍ قُضَوِیَّةٍ،**

و مثل قعمیله به یاء زائد، قضویّه میشود. وزن قذعمیله، فعللیله، است پس قضی را بخواهیم درست کنیم، قضیبه به چهار واو میشود یای اولی را در یای ثانی و یای ثالث را در یای رابع ادغام کردند قضیّه شد و اینکه چهار یاء در یک کلمه باشد کربه داشته و یای اولی را حذف و یای دوم را مثل اموی، قلب به واو کردند، قضویّه شد. قضیّه به دو یای مشدد نیز درست است.

### **وَمِثْلُ حَمَصِیصَةٍ قُضَوِیَّةٍ، تَقْلِبُ کَرَحَوِیَّةٍ،**

و مثل حمصیصه، از قضی، قضویّه میشود و یاء قلب به واو میشود همچنانکه در رحویه قلب شده است. حمصیصه اسم یک گیاه ترش، بر وزن فعلیله است پس قضیبه خواهد بود به سه یاء یکی زائد وبقیه لام کلمه و تکرار آن، بعد یای اولی را قلب به واو میکنیم و یای دوم و سوم را در یکدیگر ادغام مثل رحویه، قضویّه میشود.

### **وَمِثْلُ مَلَکُوتٍ قَضَوَتٍ،**

و مثل ملکوت از قضی، قضوت میشود. ملکوت بر وزن فعلوت، پس واو و تاء زائد هستند و بر قضی اضافه کنیم، قَضِیُوت میشود و یاء متحرک ماقبل مفتوح، قلب به الف و قضاوت و التقاء ساکنین بین الف و واو، الف را حذف میکنیم قضوت میشود.

### **وَمِثْلُ جَحْمَرِشٍ قُضِیٍّ وَمِنْ حَیِّتٍ حَیَّوٍ،**

و مثل جحمرش از قضی، قیی و از حی، حیو میشود. وزن جحمرش فعلل است به سه لام پس قضی، بر فعلل، قضیی میشود و اعلال قاض بر آن جاری شده قضیی شده است. از حی نیز حییی، به چهار یاء است و یای اوگی و دومی را در هم ادغام کرده حییی میشود و بعد مثل حیوان یای سوم قلب به واو شد و حیوی شد و بعد اعلال قاض جاری شده حیو شد.

### **وَمِثْلُ حِلْبَلَابٍ قِضِیضَاءٍ،**

مثل حلبلاب، از قضی، قضيضاء میشود.

وزن حبلاب، فعلعال، است به تضعیف عین و لام و الف پنجم کلمه پس در قضی وزن آن قضیضای میشود و بعد یای واقع بعد الف زائد قلب به همزه شد، قضیضاء شد.

## ومثل دحرجت من قرأ قرأیت

و مثل دحرجت از قرء، قرأیت میشود میشود.

دحرج بر وزن فعللت پس از قرء، **قرأت**، و همزه ی دوم که ماقبلش مفتوح است قلب به الف میشود و قرأت، از آنجا که در کلام عرب، الف قبل تاء ضمیر و نونش واقع نمیشود، بلکه قبل آن دو واو یا یاء است، پس واو که بخاطر چهارم کلمه بودن، ممتنع است، چاره ای نمی ماند جز اینکه قلب به یاء شود. در نتیجه قرأیت میشود.

## ومثل سبطر قرأی

و مثل سبطر از قرء، قرأی است.

وزن سبطر، فعلل است پس همزه در قرء تکرار خواهد شد و همزه ی دوم قلب به یاء میشود.

## ومثل اطمأنت اقرأیات

و مثل اطمأنت از قرء، اقرأیات میشود.

اطمأنت بر وزن افعلللت است پس از قرء، اقرءءت میشود، برای دوری از اجتماع سه همزه، یای دوم را قلب به یاء کردند اقرأیات شد

## ومضارعه یقرئیء مثل یقرعیع

و مضارع آن بر وزن اطمأن، یقرئیء خواهد بود مثل یقرعیع از قرء.

## وزن یطمئن، اصلش یطمئن است پس از قرء، یقرءءء

است، کسره همزه ی دوم را به همزه ی اول که ساکن است داده و بالتبع همزه ساکن ماقبلش همزه ی مکسوره، قلب به یاء میشود.

**الْخَطُّ تَصْوِيرُ اللَّفْظِ بِحُرُوفِ هِجَائِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ  
الْحُرُوفِ إِذَا قُصِدَ بِهَا الْمُسَمَّى، نَحْوُ قَوْلِكَ:  
اَكْتُبْ جِمْ، عَيْنٌ، فَا، رَا، فَإِنَّكَ تَكْتُبُ هَذِهِ  
الصُّورَةَ (جَعَفَر) لِأَنَّهَا مُسَمَّاهَا خَطًّا وَلَفْظًا،**



خط یعنی به تصویر کشیدن یک لفظ به واسطه ی حروف الفبای آن است یعنی وقتی مثلا وقتی کسی بگوید بنویس زید، در اینجا به زبان میآورد نه اینکه بنویسد و از تو میخواهد که بنویسی، پس تو در اینجا اسم حروف الفبا را مینویسی بلکه مسمای آنها را مینویسی و چنین مینویسی: زید نه اینکه زای یا دال، بنویسی.

این قاعده جاری است مگر در اسم حروف که در صورت خواستن اینکه اسم آن را بنویسی پس مثلا اگر کسی خواست که اسم ج را بنویسی، پاسخ: جیم خواهد بود.

وقتی خواسته شود که مسمای آن را بنویسی مثلا گفته شود که جیم عین فا را را بنویس، پاسخ این است: جعفر، چراکه مسمای جیم عین فا را، در تلفظ و در کتابت همین است.

**وَلِذَلِكَ قَالَ الْخَلِيلُ لَمَّا سَأَلَهُمْ كَيْفَ تَنْطَلِقُونَ  
بِالْحِمِّ مِنْ جَعْفَرٍ فَقَالُوا: جِمْ، فَقَالَ: إِنَّمَا  
تَنْطَلِقُ بِالْأَسْمِ وَلَمْ تَنْطَلِقُوا بِالْمَسْئُولِ عَنْهُ،  
وَالْجَوَابُ جَهْ، لِأَنَّهُ الْمُسَمَّى، فَإِنْ سُمِّيَ بِهَا  
مُسَمَّى آخَرَ كُتِبَتْ كَغَيْرِهَا نَحْوَ يَاسِينَ  
وَحَامِيمٍ، وَفِي الْمُصْحَفِ عَلَى أَصْلِهَا عَلَى  
الْوَجْهَيْنِ، نَحْوُ يَس وَحَم**

برای همین است وقتی خلیل از این مساله پرسید که جیم را از جعفر چگونه تلفظ میکنید؟ جواب دادند: جیم، بعد خلیل گفت که شما اسم آن را گفته اید و مسئول عنه را تلفظ نکردید و جواب این بود که بگویید: جه، ج، چراکه مسمای جیم، ج است. اگر با حروف، چیز دیگری را نام گذاری شود پس همانند تلفظ آن حرف نوشته خواهد شد همچنانکه الفاظ دیگر را مینویسیم مثل یاسین و حامیم.

در مصحف بر طبق اصل یس و حم نوشته شده است و به وجه دیگر نیز نوشته شده است یعنی همانطور که تلفظ میکنیم نوشته شده است: یاسین حامیم.

**وَالْأَصْلُ فِي كُلِّ كَلِمَةٍ أَنْ تُكْتَبَ بِصُورَةٍ لَفْظَهَا بِتَقْدِيرِ الْإِبْتِدَاءِ بِهَا وَالْوَقْفُ عَلَيْهَا، فَمِنْ ثَمَّ كُتِبَ نَحْوُ رِهَ زَيْدًا، وَقِهَ زَيْدًا بِالْهَاءِ، وَمِثْلُ مَهْ أَنْتَ، وَمَجِئَ، مَهْ جِئْتَ، بِالْهَاءِ أَيْضًا،**  
 اصل در کتابت این است که به همان صورت که تلفظ میشود، نوشته شود، به تقدیر اینکه ابتداء است و وقف بر آن شده است از این جهت است که ره زیدا و قه زیدا به هاء نوشته میشود.

منظور از تقدیر ابتدا و وقف این است که هر کلمه ای را با این فرض که داری کلام را با آن شروع میکنی و بر آن وقف میکنی بنویسی، بدون اینکه در نظر بگیری که این کلمه در کلام کجای کلام است.

یعنی ر و ق در وقت وقف هاء سکت اضافه کرده میشود پس در نوشتن نیز به تقدیر وقف نوشته میشود.

در ره زیدا و قه زیدا، اگر ر و ق را همراه با زید در نظر میگیری در آن هاء سکت نمیآوردی چراکه آخر جمله نیست، پس آوردن هاء از این جهت است که هر کلمه را با این فرض که ابتدا و وقف بر آن است نوشته میشود و مثالهای بعدی نیز بر این منوال است.

و مثل مه انت بجای ما انت و مجیئ بجای ما جیئ و مه جئت بجای ما جئت، به هاء نوشته میشود.

**بِخِلَافِ الْجَارِ، نَحْوَ حَتَّامٍ وَإِلَامٍ وَعَلَامٍ، لِشِدَّةِ الْإِتِّصَالِ بِالْحَرْفِ، وَمِنْ ثَمَّ كُتِبَتْ مَعَهَا بِالْفَاتِ وَكُتِبَ مِمَّ وَعَمَّ بَغَيْرِ نُونٍ، فَإِنْ قَصَدْتَ إِلَى الْهَاءِ كُتِبَتْهَا وَرَدَدْتَ الْيَاءَ وَغَيْرَهَا إِنْ شِئْتَ**

بر خلاف حروف جار که به فرض ابتدا و وقف بر آن نوشته نمیشود بلکه با مجرورش در نظر گرفته شده و نوشته میشود مثلاً حتی ما را حتام و الی ما را الام و علی ما را علام، به وصل مینوسی و این از این جهت است که اتصال بین جار و مجرور، شدید و محکم است. از این جهت است که به الف نوشته میشوند نه به یاء.

و مما را مم بجای من ما، و عم بجای عن ما بدون نون نوشته میشود. و این بخاطر اتصال محکم بین ما و حروف است.

اگر در ما قصد وقف به هاء سکت داشته باشی، پس آن را مینویسی، و یاء و حروف دیگر حروف جار را نیز برمیگردانی. مثل حتی مه و الی مه، این برگرداندن یاء و غیر آن را نوشتن، اختیاری است یعنی همچنانکه میتوانی بنویسی حتی مه، رواست که حتامه بنویسی.

**وَمِنْ ثَمَّ كُتِبَ أَنَا زَيْدٌ بِالْأَلِفِ، وَمِنْهُ لِكِنَّا هُوَ اللَّهُ،**

از این جهت که ابتدا و وقف بر هر کلمه را لحاظ کرده میشود در انا، انا زید نوشته میشود درحالیکه در حالت وصل الف ندارد و در حالت وقف است که انا، به الف است.

از همین مقوله است لکنا هو الله، هرچند که الف لکنا خوانده نمیشود ولی بر فرض وقف به الف نوشته میشود چراکه اصل آن لکن انا است.

**وَمِنْ ثَمَّ كُتِبَتْ تَاءِ التَّائِيَةِ فِي نَحْوِ رَحْمَةٍ وَتُخَمَّةٍ هَاءٍ، وَفِي مَن وَقَفَ بِالتَّاءِ تَاءً، بِخِلَافِ أُخْتٍ وَبَنَتْ وَبَابَ قَائِمَاتٍ وَبَابَ قَامَتٍ هُنْدُ**

و از این جهت است که تاء تانیث را در کلماتی مانند، رحمة و تخمة به هاء نوشته میشود چراکه در حالت وقف هاء است و کسیکه وقف بر تاء میکند، نوشتاری آن نیز بر ت خواهد بود.

بر خلاف اخت و بنت و باب قائمات یعنی جمع مونث سالم و باب قامت یعنی فعل مفرد مونث غائب که به تاء (ت) خواهد بود. چراکه در همه این کلمات، وقف به تاء است نه هاء.

**وَمِنْ ثَمَّ كُتِبَ الْمُتَوَّنُ الْمَنْصُوبُ بِالْأَلِفِ، وَغَيْرُهُ بِالْحَذْفِ**

و بر همین اساس است که تنوین نصب را به الف نوشته میشود و غیر نصب را بدون الف، چراکه در وقت وقف چنین است.

## وَإِذَنْ بِالْأَلِفِ عَلَى الْأَكْثَرِ، وَكَذَا اضْرِبَنَّ،

و همچنین بر طبق قول اکثر، اذن را به الف نوشته شود چراکه در وقت وقف چنین است و همچنین اضرین صیغه ی مفرد مذکر امر بی لام، با نون تاکید.

## وَكَانَ قِيَاسُ اضْرِبَنَّ بِوَائِ وَالْفِ، وَاضْرِبَنَّ بِيَاءٍ، وَهَلْ تَضْرِبَنَّ بِوَائِ وَنُونٍ، وَهَلْ تَضْرِبَنَّ بِيَاءٍ وَنُونٍ، وَلَكِنَّهُمْ كَتَبُوهُ عَلَى لَفْظِهِ لِعُسْرِ تَبْيِينِهِ أَوْ لِعَدَمِ تَبْيِينِ قَصْدِهَا، وَقَدْ يُجْرَى اضْرِبَنَّ مُجَرَّاهُ

و قیاس اضرین جمع مذکر امر حاضر موکد به نون خفیفه به واو و الف باشد چراکه در وقت وقف چنین تلفظ میشود و اضرین، مفرد مونث قیایش این است که به یاء نوشته شود، و در هل تضرین جمع مذکر نیز به واو و نون باشد و هل تضرین مونث مفرد به یاء و نون باشد، چراکه در وقت وقف چنین هستند ولی از این قیاس عدول کرده شد بخاطر اینکه اگر به اظهار نوشته شود، دانستن اینکه همراه با نون تاکید است، سخت میشود و یا بخاطر این است که قصد متکلم که تاکید است، آشکار نمیشود.

و گاهی اضرین، نیز همین طریق جاری شده و اضرین نوشته میشود نه اضریا.

## وَمِنْ ثَمَّ كُتِبَ بَابُ قَاضٍ بِغَيْرِ يَاءٍ، وَبَابُ الْقَاضِي بِالْيَاءِ عَلَى الْأَفْصَحِ فِيهِمَا،

و به همین سبب بنابر قول فصیحتر، باب قاض یعنی کلمات به یاء مقصوره را بدون ال باشد قاض بدون یاء نوشته میشود و اگر به ال باشد القاضی به یاء نوشته میشود،

## وَمِنْ ثَمَّ كُتِبَ نَحْوُ بَرَزِيدٍ وَلِزِيدٍ وَكَزِيدٍ مُتَّصِلًا، لِأَنَّهُ لَا يُوقَفُ عَلَيْهِ، وَكُتِبَ نَحْوُ مِنْكَ وَمِنْكُمْ وَضَرَبَكُمْ مُتَّصِلًا، لِأَنَّهُ لَا يُبْتَدَأُ بِهِ

و از همین جهت باء و لام و کاف جار را را به مجرورش متصل نوشته میشود چراکه بر خود باء و لام و کاف، وقف کرده نمیشود.  
و من و ضرب متصل به ضمیر را نیز متصل نوشته میشود چراکه ابتدای جمله با این ضمایر واقع نمیشود.

**وَالنَّظَرُ بَعْدَ ذَلِكَ فِيمَا لَا صُورَةَ لَهُ تَخْصُّهُ،  
وَفِيمَا خُولِفَ بِوَصْلٍ أَوْ زِيَادَةٍ أَوْ نَقْصٍ أَوْ  
بَدَلٍ،**

بعد آين قاعده که بيان کردیم، بحث آن حرفی که شکل مخصوص به خودش را ندارد و در بيان آنچه که بر قاعده مقررۀ مخالفت کرده میشود، به وصل بجای وقف و زیادت یا نقص یا بدلی که بر حرف عارض میشود، در اینجا بيان خواهد شد.

**فَالأَوَّلُ الْهَمْزَةُ**

نوع اول که شکل مخصوص به خود را ندارد همزه است.

**وَهُوَ أَوَّلٌ وَوَسَطٌ وَآخِرٌ**

و همزه بستگی دارد که اول کلمه باشد و یا میان کلمه و یا آخر کلمه که بر طبق هریک طرز نوشتن آن متفاوت خواهد بود.

**الأَوَّلُ أَلِفٌ مُطْلَقاً نَحْوُ أَحَدٍ وَأَحَدٍ وَإِلٍ،**

اگر همزه اول کلمه باشد هر حرکتی که داشته باشد، به شکل الف نوشته میشود مثل أحد و أحد و إيل.

**وَالْوَسَطُ: إِمَّا سَاكِنٌ فَيُكْتَبُ بِحَرْفِ حَرَكَهَ مَا  
قَبْلَهُ مِثْلُ يَأْكُلُ وَيُؤْمِنُ وَيُسِّنُ، وَإِمَّا مُتَحَرِّكٌ  
قَبْلَهُ سَاكِنٌ فَيُكْتَبُ بِحَرْفِ حَرَكَتِهِ مِثْلُ يَسْأَلُ  
وَيَلُومُ وَيَسْتَمِ، وَمِنْهُمْ مَنْ يَحْذِفُهَا إِنْ كَانَ  
تَخْفِيفُهَا بِالنَّقْلِ أَوْ الْإِدْغَامِ، وَمِنْهُمْ مَنْ  
يَحْذِفُ الْمَفْتُوحَةَ فَقَطْ، وَالْأَكْثَرُ عَلَى حَذْفِ**

**الْمَفْتُوحَةِ بَعْدَ الْأَلِفِ، نَحْوُ سَاءَلٍ، وَمِنْهُمْ مَنْ  
يَحْذِفُهَا فِي الْجَمِيعِ، وَإِمَّا مُتَحَرِّكٌ وَقَبْلَهُ  
مُتَحَرِّكٌ فَيَكْتَبُ عَلَيَّ نَحْوَ مَا يُسَهِّلُ، فَلِذَلِكَ  
كُتِبَ نَحْوُ مُؤَجَّلٍ بِالْوَاوِ وَنَحْوُ فِتَّةٍ بِالْيَاءِ، وَكُتِبَ  
نَحْوُ سَأَلَ وَلَوْمْ وَيَيْسَ وَمِنْ مُقَرَّنِكَ وَرُؤُوسِ  
بِحَرْفِ حَرَكَتِهِ، وَجَاءَ فِي سُلٍّ وَيُقَرَّنُكَ  
الْقَوْلَانِ،**

اگر همزه در میانه ی کلمه باشد یعنی اول و آخر آن نباشد، اگر همزه ساکن باشد به شکل حرکت ماقبلش نوشته میشود مثل يَأْكُلُ وَيُؤْمِنُ وَيَيْسَ، و اگر همزه متحرک باشد و قبلش ساکن باشد در اینجا به شکل حرکت خودش نوشته میشود مثل يسأل ويلوّم ويسئم، و بعضی نیز در چنین موارد، اگر تخفیف به نقل حرکت بودو یا با ادغام، همزه را حذف میکند و بعضی نیز فقط همزه ی مفتوحه را حذف میکنند و اکثر بر این هستند که همزه ی مفتوحه ی بعد الف را حذف میکنند مثل ساءل، و بعضی نیز از در همه ی موارد یعنی چه تخفیف کرده شود و چه تخفیف کرده نشود همزه را حذف میکنند.

اگر همزه ی وسط کلمه متحرک باشد و قبلش نیز متحرک باشد، بر اساس تخفیف و تسهیلی که به کلمه داده میشود، نوشته میشود یعنی در وقت تسهیل، همزه به چه حرفی تبدیل میشود به شکل همان حرف نوشته میشود. برای همین کلماتی مانند مؤجل را به شکل واو و همانند فِئَة را به شکل یاء نوشته اند چراکه در وقت تخفیف در اولی به واو در دومی به یاء قلب میشود، و سأل را به شکل الف و لوّم را به شکل واو و یئس را به شکل یاء نوشته اند همانطور که در وقت تسهیل چنین میشود.

در کلماتی مثل من مقرئک و رؤوس به شکل حرف حرکت خودش است و در سئل و یقرئک، بنا بر هردو قول آمده است. بنا بر این که در اینجا بین بین خوانده میشود پس هم به شکل حرکت خودش و هم به شکل حرکت ماقبلش آمده است.

وَالْآخِرُ إِنْ كَانَ مَا قَبْلَهُ سَاكِنًا حُذِفَ، نحو  
**خبء وخبء وخبئا، وَإِنْ كَانَ متحرکا** کتب  
 بحرف حَرَكَةٍ مَا قَبْلَهُ كَيْفَ كَانَ نَحْوُ قَرَأَ  
 وَيُقَرِّئُ وَرَدُّوْ وَلَمْ يَقْرَأْ وَلَمْ يُقْرِئْ وَلَمْ يَرُدُّوْ،  
 وَالطَّرْفُ الَّذِي لَا يُوقِفُ عَلَى اتِّصَالِ غَيْرِهِ  
 كَالْوَسَطِ نَحْوُ جُرُوكَ وَجُرَاكَ وَجُرَيْكَ، وَنَحْوُ  
 رَدُّوكَ وَرَدَاكَ وَرَدَيْكَ، وَنَحْوُ يَفْرُوهُ وَيُقْرِئُكَ،  
 إِلَّا فِي نَحْوِ مَفْرُوَّةٍ وَبَرِيَّةٍ، بِخِلَافِ الْأَوَّلِ  
 الْمُتَّصِلِ بِهِ غَيْرُهُ، نَحْوُ بَاحِدٍ وَكَأَحِدٍ وَلَا أَحَدٍ،  
 اگر همزه در آخر کلمه باشد، و ماقبلش ساکن باشد، در نوشتار حذف  
 میشود مثل خبء که خب نوشته میشود و خبئا الف آن از همزه نیست  
 بلکه بخاطر منصوب وقفش به الف است، میباشد.

اگر همزه ی آخر کلمه ماقبلش متحرک باشد، به حرکت ماقبلش نوشته  
 میشود چه اینکه خود همزه متحرک باشد یا ساکن باشد، مثل قَرَأَ  
 وَيُقْرِئُ وَرَدُّوْ وَلَمْ يَقْرَأْ وَلَمْ يُقْرِئْ وَلَمْ يَرُدُّوْ .  
 همزه که طرف کلمه است ولی بر آن وقف نمیشود، بخاطر متصل بودن  
 بر کلمه ای دیگر مثلاً متصل به ضمیر، این همزه حکمش، حکم همزه ی  
 وسط کلمه است مثل جُرُوكَ وَجُرَاكَ وَجُرَيْكَ، وَنَحْوُ  
 رَدُّوكَ وَرَدَاكَ وَرَدَيْكَ، وَنَحْوُ يَفْرُوهُ وَيُقْرِئُكَ، مگر در  
 کلماتی مانند مَفْرُوَّةٍ وَبَرِيَّةٍ، چه این دو کلمه را به حذف نوشته  
 اند گویا که تسهیل و ادغام آن را لحاظ کرده باشند.

ولی همزه ی اول کلمه که در اول آن چیزی وصل شده باشد که بر  
 همان اصل خود که به الف نوشتن است، نوشته میشود مثل بَاحِدٍ  
 وَكَأَحِدٍ وَلَا أَحَدٍ،  
 بِخِلَافِ لَيْلًا، لِكْثَرَتِهِ، أَوْ لِكْرَاهَةِ صُورَتِهِ،

همزه ی اول کلمه بر الف نوشته میشود بر خلاف لئلا که به شکل یاء نوشته میشود و شاید بدین خاطر باشد که استعمال آن زیاد است و یا شاید بدین خاطر که به الف نوشتن، (لألا) صورت و شکل خوبی نداشته باشد

### **وَبِخِلَافٍ لِّئِنْ، لِكَثْرَتِهِ،**

و برخلاف کلمه ی لئن بخاطر کثرت استعمال آن به الف نوشته نمیشود.

### **وَكُلُّ هَمْزَةٍ بَعْدَهَا حَرْفٌ مَدٌّ كَصُورَتِهَا تُحْدَفُ نَحْوَ خَطَا فِي النَّصْبِ وَمُسْتَهْزِؤُونَ وَمُسْتَهْزِئِينَ، وَقَدْ تُكْتَبُ بِالْيَاءِ،**

هر همزه ای اگر بعد از آن مدی باشد از جنس حرکت همزه، آن همزه را حذف کرده میشود مثل خطا به یک الف، در حالت نصب. و مستهزون و مستهزین، و به یاء مستهزئین نیز نوشته میشود.

### **بِخِلَافٍ قَرَأًا وَيَقْرَأَانِ لِلْبَسِّ،**

بخلاف قرا و یقرآن که به دو الف قرا و یقرآن نوشته خواهد شد چراکه اگر به یک الف نوشته شود، به مفردش هلتبس خواهد شد.

### **وَبِخِلَافٍ نَحْوِ مُسْتَهْزِئِينَ فِي الْمُثْنَى لِعَدَمِ الْمَدِّ،**

و برخلاف مثنای مستهزئین که همزه حذف نمیشود چراکه در مثنای مد وجود ندارد.

### **وَبِخِلَافٍ نَحْوِ رَدَائِي وَنَحْوِهِ فِي الْأَكْثَرِ، لِمُعَايَرَةِ الصُّورَةِ، أَوْ لِلْفَتْحِ الْأَصْلِيِّ،**

و برخلاف کلماتی مانند ردائی که اکثراً به دو یاء نوشته میشود چراکه یاء ردا با یای متکلم، متفاوت است و یا اینکه برای اشاره به این مطلب یای متکلم، مفتوح است.

### **وَبِخِلَافٍ نَحْوِ حَنَائِيٍّ فِي الْأَكْثَرِ، لِلْمُعَايَرَةِ وَالْتَّشْدِيدِ،**

و برخلاف کلماتی مانند حنائی که کلمه ی مهموز الاخر همراه یاء منسوب آمده است که اکثراً به دو یاء نوشته میشود چراکه همزه آخر و یای نسبت با هم تفاوت دارند و اینکه یای نسبت میثدد است.

### **وَبِخِلَافٍ لَمْ تَقَرِّي لِلْمُعَايَرَةِ وَاللَّبْسِ**



و برخلاف **لَمْ تَقْرَأِي** از برای مغایرت همزه به صورت یاء و یای، تفاوت وجود دارد و دیگر اینکه در صورت حذف همزه، لبس صورت خواهد گرفت.

**وَأَمَّا الْوَصْلُ فَقَدْ وَصَلُوا الْحُرُوفِ وَشِبْهَهَا بِمَا الْحَرْفِيَّةِ، نَحْوَ إِنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَآيَتُهُمَا تَكُنْ أَكُنْ وَكُلَّمَا أَتَيْتَنِي أَكْرَمْتُكَ،**

و اما وصل کلمه به کلمه ای دیگر: حروف و مانند آن را به ما حرفیه وصل میکنند و مینویسند: انما، اینما و کلما.

**بِخِلَافٍ إِنْ مَا عِنْدِي حَسَنٌ وَأَيْنَ مَا وَعَدْتَنِي وَكُلُّ مَا عِنْدِي حَسَنٌ،**

بر خلاف ما اسمیه که وصل نمیشود مثل ان ما عندی و این ما وعدتنی و کل ما عندی.

**وَكَذَلِكَ عَنْ مَا وَمِنْ مَا فِي الْوُجْهَيْنِ،**

و حکم عن همراه ما و من همراه ما، همین است یعنی اگر ما حرفی باشد به وصل عما و مما و اگر اسمی باشد، وصل نشود.

**وَقَدْ تُكْتَبَانِ مُتَّصِلَتَيْنِ مُطْلَقًا لِوُجُوبِ الْإِذْغَامِ،**

و گاهی من و عن را به ما در هردو وجه اسمی و حرفی متصل مینویسند، چراکه ادغام نون در میم واجب است.

**وَلَمْ يَصِلُوا مَتًى، لِمَا يَلْزَمُ مِنْ تَغْيِيرِ الْيَاءِ،**

متی را به ما حرفی وصل نمیکند چراکه اگر وصل شود، تغییر یا به الف لازم میآید.

**وَوَصَلُوا أَنَّ النَّاصِبَةَ لِلْفِعْلِ مَعَ لَا بِخِلَافِ الْمُخَفَّفَةِ نَحْوُ عَلِمْتُ أَنْ لَا يَقُومُ،**

ان ناصبه ی فعل را به لا وصل کرده (أَلَا) مینویسند ولی أن مخففه را جدا مینویسند مثل علمت أن لا يقوم.

**وَوَصَلُوا إِنْ الشَّرْطِيَّةَ بِلَا وَمَا، نَحُو إِلَّا تَفْعَلُوهُ  
وَأَمَّا تَخَافَنَّ، وَحُذِفَتِ النُّونُ فِي الْجَمِيعِ،  
لِتَأْكِيدِ الْإِتِّصَالِ،**

و ان شرطیه را به لا و ما متصل مینویسند مثل الا تفعلوه و اما تخافن، و نون در همه ی این موارد حذف کرده میشود تا متصل بودن بین دو کلمه، تاکید شود. یعنی در وصل آن و ان بدون نون نوشته میشود.

**وَوَصَلُوا نَحُو يَوْمَئِذٍ وَحِينَئِذٍ فِي مَذْهَبِ الْبَنَاءِ  
فَمِنْ ثَم كُتِبَتِ الْهَمْزَةُ يَاءً،**

و در مواردی مثل مضاف الیه بودن از، همزه که اول کلمه است و باید به صورت الف نوشته میشد به وصل به صورت یاء نوشته میشود و این بنابر مذهبی است که ظرف مضاف را مبنی میداند. همزه در حکم وسط کلمه در نظر گرفته اند.

**وَكُتِبُوا نَحُو الرَّجُلِ عَلَى الْمَذْهَبَيْنِ مُتَّصِلًا، لَأَنَّ  
الْهَمْزَةَ كَالْعَدَمِ، أَوْ اخْتِصَارًا لِلْكَثَرَةِ**

و کلمه ای که ال تعریف دارد را به وصل نوشته اند چراکه همزه ی ال که کالعدم است چراکه در وقت درج حذف میشود و یا از جهت اختصار است چراکه ال زیاد به اسم اضافه کرده میشود.

**وَأَمَّا الزِّيَادَةُ**

و اما زیادت حرف در نوشتار از تلفظ کلمه.

**وَأَمَّا الزِّيَادَةُ فَإِنَّهُمْ زَادُوا بَعْدَ وَאו الْجَمْعِ  
الْمُتَطَرِّفَةِ فِي الْفِعْلِ أَلْفَا نَحُو أَكَلُوا وَشَرِبُوا  
فَرَقًا بَيْنَهَا وَبَيْنَ وَاو الْعَطْفِ بِخِلَافِ نَحُو  
يَذْعُو وَيَغْزُو وَمِنْ ثَمَّ كُتِبَ ضَرَبُوا هَمْ فِي  
التَّأْكِيدِ بِأَلْفٍ وَفِي الْمَفْعُولِ بَغَيْرِ أَلْفٍ وَمِنْهُمْ  
مَنْ يَكْتُبُهَا فِي نَحُو شَارَبُوا الْمَاءَ وَمِنْهُمْ مَنْ  
يَحذفُهَا فِي الْجَمِيعِ**

بعد واو جمع در فعل که در طرف کلمه قرار میگیرد مثل نصرو، الف اضافه کردند مثل اكلوا و شربوا. این اضافه کردن الف برای فرق بین واو جمع و عطف است در کلماتی مانند نصرو و وعد، نصروا و وعدوا.

ولی در واوم متطرفه در فعل مفرد، الف اضافه نمیشود.  
از این جهت حتی در وقت تاکید به الف نیز به این صورت ضربواهم  
نوشته اند.

و در متصل به مفعول بدون الف نوشته اند: ضربوهم. و بعضی در  
کلماتی مانند شاربوا الماء که به مفعول ظاهر وصل شده است، به الف  
نوشته اند.

بعضی آن الف را اصلاً ننویسند چراکه التباس نادر است و از قرائن  
میشود، دانست که واو عطف است یا جمع.

**وَزَادُوا فِي مَائَةِ أَلِفًا فَرْقًا بَيْنَهَا وَبَيْنَ مِنْهُ،  
وَالْحَقُّوا الْمُثَنَّى بِهِ، بِخِلَافِ الْجَمْعِ**

در کلمه ی مائة، الف اضافه کردند تا بین آن و منه، تفاوت باشد و در  
تشبیه ی آن هرچند که لبسی نیست، ولی با الحاق به مفردش، به الف  
زائد نوشتند چراکه صورت مفرد در مثنی باقی است.

بر خلاف جمع مائة که بدون الف زائد، مئات نوشته میشود چراکه در  
جمع صورت مائة از بین رفته است.

**وَزَادُوا فِي عَمْرٍو وَآوًا فَرْقًا بَيْنَهُ وَبَيْنَ عُمَرَ  
مَعَ الْكثرةِ، وَمِنْ ثَمَّ لَمْ يَزِيدُوهُ فِي النَّصْبِ،**

در کلمه ی عمرو، واو اضافه کردند تا بین عمرو و عمر تفاوت باشد، و  
هردوی این اسامی فراوان هستند.

و در حالت نصب واو نوشته نمیشود.

**وَزَادُوا فِي أَوْلَيْكَ وَآوًا فَرْقًا بَيْنَهُ وَبَيْنَ إِلَيْكَ،  
وَأَجْرِي أَوْلَاءِ عَلَيْهِ،**

در اولئک، واو اضافه کردند تا بین اولئک و الیک، فرق باشد. و بر اساس  
اولئک در اولاء، نیز واو اضافه کردند.

**وَزَادُوا فِي أَوْلِي وَآوًا فَرْقًا بَيْنَهُ وَبَيْنَ إِلَيَّ،  
وَأَجْرِي أَوْلُو عَلَيْهِ .**

در اولی، واو اضافه شد تا بین اولی و الی، فرق باشد و بر اساس اولی،  
بر اولو نیز واو اضافه شد.

**وَأَمَّا النقص**

و اما کم نویسی از تلفظ یک کلمه.

**فَإِنَّهُمْ كَتَبُوا كُلَّ مُشَدَّدٍ مِنْ كَلِمَةٍ حَرْفًا وَاحِدًا  
نَحْوُ شَدٍّ وَمَدٍّ وَادِّكَّرٍ، وَأَجْرِي، نَحْوُ قَتَّتْ  
مُجْرَاهُ،**

هر حرف مشدد را یک حرف نوشتند که تلفظش دو حرف است مثل شد و مد و ادکر.

در افعالی مثل قَتَّتْ، نیز به یک حرف نوشته اند بخاطر شدت اتصال فاعل به فعل.

**بِخِلَافِ نَحْوِ وَعَدْتُ وَاجِبَهُ،**

بر خلاف اجتماع متقاربین که به یک حرف نوشته نشود مثل وعدت. و بر خلاف ضمیر مفعول و فعل که آخرش هاء باشد که به یک حرف نوشته نشود چراکه اتصال فعل به مفعول شدید نیست.

**وَبِخِلَافِ لَامِ التَّعْرِيفِ مُطْلَقًا نَحْوُ اللَّحْمِ  
وَالرَّجُلِ، لِكُونِهِمَا كَلِمَتَيْنِ، وَلِكَثْرَةِ اللَّبْسِ،**

و بر خلاف آل تعریف که مطلقاً جدا نوشته میشود مثل اللحم و الرجل، چراکه ال و کلمه ی متصل به آن، دو کلمه هستند و دیگر اینکه در صورت به یک حرف نوشتن، لبس فراوان پیش خواهد آمد.

**بِخِلَافِ الَّذِي وَالَّتِي وَالَّذِينَ لِكُونِهَا لَا تَنْفَصِلُ،  
وَنَحْوِ اللَّذَيْنِ فِي التَّثْنِيَةِ بِلَامَيْنِ لِلْفَرْقِ،**

**وَحُمِلَ اللَّتَيْنِ عَلَيْهِ، وَكَذَا اللَّاءُونَ وَأَخَوَاتُهُ،**

بر خلاف الذی و الّتی و الذین که به یک لام نوشته میشوند چراکه ال از این موصولات، منفصل نمیشود.

و اللّذین تثنيه را به لام نوشتن برای فرق بین اللّذین تثنيه و الذین جمع است.

در اللّتين مونث تثنيه، هرچند لبسی نیست ولی بر طبق مذكر تثنيه عمل شده است.

همچنین اللاءون جمع مذكر بر طبق لهجه ی هذیل بجای الذین میگویند و دیگر همسانان اللاءون، یعنی اللاتی ، اللائی و اللوائی و اللوائی، که از اللاء هستند که در صورت حذف یک لام، به الا، ملتبس خواهد شد وبقیه را نیز بر اللاء، حمل شود.

**وَنَحْوُ عَمٍّ وَمِمٍّ وَإِمًّا وَإِلَّا لَيْسَ بِقِيَاسٍ،**

و کلماتی مانند عم و مم و اما، که حرفی از آنها حذف شده است، هر چند نوشته میشوند ولی قیاسی نیستند.

**وَنَقَّضُوا مِنْ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْأَلِفَ لَكَثَرَتِهِ بِخِلَافِ بِاسْمِ اللَّهِ وَبِاسْمِ رَبِّكَ وَنَحْوِهِ،**  
از بسم بسم الله الرحمن الرحيم، الف کم کردند بخاطر کثرت نوشته شدن آن لفظ مبارک.

بر خلاف باسم الله و باسم ربک و مانند آن که کثرت نوشتاری نیست پس حذف الف از اسم نیز نیست.

**وَكَذَلِكَ الْأَلِفُ مِنْ اسْمِ اللَّهِ وَالرَّحْمَنِ مُطْلَقًا،**  
همچنین بخاطر کثرت است که الف الله و الرحمن را کم میکنند، در همه ی حالات و خاص بسم الله الرحمن الرحيم نیست.

**وَنَقَّضُوا مِنْ نَحْوِ لِلرَّجُلِ وَلِلرَّجُلِ وَلِلدَّارِ وَلِلدَّارِ جَرًّا وَابْتِدَاءً الْأَلِفَ لِئَلَّا يَلْتَبِسَ بِالنَّفْيِ،**  
**بِخِلَافِ بِالرَّجُلِ وَنَحْوِهِ،**

در کلماتی مانند للرجل و للدار جار و مجرور و للرجل و للدار لام ابتداء، یعنی در کلماتی که جار لام باشد، بدون الف نوشته اند تا به نفی ملتبس نشود. اگر به الف نوشته شود، لالرجل لالرجل خواهد شد. بر خلاف غیر لام که لبسی نیست پس به الف نوشته میشود مثل بالرجل و مانند آن.

**وَنَقَّضُوا مَعَ الْأَلِفِ وَاللَّامِ مِمَّا فِي أَوَّلِهِ لَامٌ نَحْوُ لِلْحَمِّ وَلِلْبَنِ كَرَاهِيَّةَ اجْتِمَاعِ ثَلَاثِ لَامَاتٍ،**  
و همراه الف و لام، اگر اولش لام باشد، الف را ننوشته اند مثل للحم و للبن، بخاطر کراهیت از اجتماع سه لام در نوشتار.

**وَنَقَّضُوا مِنْ نَحْوِ أَبْنُكَ بَارٌّ فِي الْاسْتِفْهَامِ وَأَصْطَفَى الْبَنَاتِ أَلِفَ الْوَصْلِ،**

و در همزه ی استفهام که بعدش همزه ی وصلیه باشد، الف را کم نوشته اند مثل أبْنُكَ بَارٌّ و أصْطَفَى الْبَنَاتِ، که اصلش أبْنُكَ بَارٌّ و أصْطَفَى الْبَنَاتِ بوده است.

**وَجَاءَ فِي الرَّجُلِ الْأَمْرَانِ،**

در استفهام از الرجل، هر دو صورت نوشتاری آمده است یعنی به اثبات الف ال، و به حذف آن.

**وَنَقْضُوا مِنْ ابْنٍ إِذَا وَقَعَ صِفَةً بَيْنَ عِلْمَيْنِ  
أَلِفُهُ مِثْلُ هَذَا زَيْدُ بْنُ عَمْرٍو، بِخِلَافِ زَيْدُ ابْنِ  
عَمْرٍو، وَبِخِلَافِ الْمُثَنَّى،**

اگر ابن صفت واقع شود الف آن را مینویسند و در غیر آن مینویسند  
مثل هذا (مبتدا) زید بن عمرو (زید موصوف و بن صفت خبر مبتدا)، بر  
خلاف زید، (مبتدا) ابن عمرو (خبر)  
و بر خلاف مثنای ابن که در صورت صفت واقع شدن نیز الف کم  
نمیشود.

**وَنَقْضُوا أَلِفَ هَا مَعَ اسْمِ الْإِشَارَةِ نَحْوُ هَذَا  
وَهَذِهِ وَهَذَانِ وَهَؤُلَاءِ، بِخِلَافِ هَاتَا وَهَاتِي  
لِقِلَّتِهِ، فَإِنْ جَاءَتِ الْكَافُ رُدَّتْ، نَحْوُ هَذَاكَ  
وَهَذَاكَ، لِاتِّصَالِ الْكَافِ**

الف ها، تنبيه را همراه با اسم اشاره در هذا و هذه و هذان و هؤلاء، کم  
مینویسند.

بر خلاف هاتا و هاتی، چراکه این دو کلمه استعمالشان کم است.  
اگر بر اسم اشاره، کاف خطاب بیاید، الف هاء بر میگردد مثل هاذاک و  
هاذانک بخاطر اتصال کاف به ذا حال اگر ها را نیز متصل کنند، اتصال  
سه کلمه پیش میآید و از این امر کراهت دارند.

**وَنَقْضُوا الْأَلِفَ مِنْ ذَلِكَ وَأَوَّلُكَ، وَمِنْ الثَّلَاثِ  
وَالثَّلَاثِينَ، وَمِنْ لَكِنْ وَلَكِنَّ،**

و الف را کم مینویسند در ذلک و اولئک و از ثلاث و ثلثین، و از لکن  
مخففه و لکن مشدده.

**وَنَقْصَ كَثِيرِ الْوَاوِ مِنْ دَاوُدَ وَالْأَلِفِ مِنْ  
إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ**

اکثرا واو داود را کم مینویسند و الف از ابرهیم و اسمعیل و اسحق، را  
نیز همچنین.

## وَبَعْضُهُمُ الْأَلِفَ مِنْ عُثْمَانَ وَسَلْيَمَانَ وَمُعَاوِيَةَ

بعضی نیز الف از عثمان و سلیمان و معاویه، نیز کم مینویسند.

### وَأَمَّا الْبَدَلُ

و اما بدل یک حرف، حرفی دیگر نوشتن:

**فَإِنَّهُمْ كَتَبُوا كُلَّ أَلِفٍ رَابِعَةً فَصَاعِدًا فِي اسْمِ  
أَوْ فِعْلٍ يَاءً إِلَّا فِيمَا قَبْلَهَا يَاءٌ إِلَّا فِي نَحْوِ  
يَحْيَى وَرَبِّي عِلْمَيْنِ،**

اگر الف چهارم کلمه یا بیشتر باشد در اسم و فعل به صورت یاء نوشته میشود مگر اینکه قبل الف یاء باشد که در این صورت، به الف نوشته میشود مثل صدیا، مگر اینکه اسم علم باشد باز با وجود ما قبلش یاء بودن، الف به صورت یاء نوشته میشود. مثل یحیی و ربی.

**وَأَمَّا الثَّالِثَةُ فَإِنْ كَانَتْ عَنْ يَاءٍ كَتَبَتْ يَاءً وَإِلَّا  
فَبِالْأَلِفِ، وَمِنْهُمْ مَنْ يَكْتُبُ الْبَابَ كُلَّهُ بِالْأَلِفِ**

اگر الف سوم کلمه باشد در اینصورت اگر منقلب از یاء باشد به یاء نوشته میشود والا به الف نوشته میشود مثل فتی و عصا.

و بعضی نیز همه را به الف مینویسند. منظور از همه چه سوم کلمه باشد یا بیشتر و منقلب از یاء باشد یا خیر همه را به الف مینویسند.

**وَعَلَى كُتِبِهِ بِالْيَاءِ فَإِنْ كَانَ مُتَوْنًا فَالْمُخْتَارُ  
أَنَّهُ كَذَلِكَ وَهُوَ قِيَاسُ الْمُبَرَّدِ، وَقِيَاسُ الْمَازِنِيِّ  
بِالْأَلِفِ، وَقِيَاسُ سَيْبَوَيْهِ: الْمَنْصُوبُ بِالْأَلِفِ  
وَمَا سِوَاهُ بِالْيَاءِ،**

بر تقدیر نوشتن الف به یاء، در اسم مقصور، اگر تنوین دار باشد مختار به تنوین نوشتن است و این قیاس مبرد است و قیاس مازنی این است که در اینصورت به الف نوشته شود و قیاس سیبویه این است که اگر منصوب باشد به الف نوشته شود و در غیر منصوب به یاء نوشته شود.

**وَيُتَعَرَّفُ الْوَاوُ مِنَ الْيَاءِ**

راه تشخیص واوی از یاء:

**بِالتَّثْنِيَةِ نَحْوُ فَتَيَانَ وَعَصَوَانَ**

1- رجوع به تنه ی آن کلمه مثل فتی و عصا، که مثنای آنها فتیان و عصوان است پس مشخص شد که فتی یایی و عصا، واوی بوده است

**وَبِالْجَمْعِ نَحْوُ الْفَتَيَاتِ وَالْقَنَوَاتِ**

2- و با رجوع به جمع آن کلمه مثل فتیات و قنوات جمع فتاة و قناء

**وَبِالْمَرَّةِ نَحْوُ رَمِيَةٍ وَغَزْوَةٍ**

3- با رجوع به مرة ی آن کلمه مثل رمیه و غزوة در رمی و غزی،

**وَبِالنُّوعِ نَحْوُ رَمِيَةٍ وَغَزْوَةٍ،**

4- و رجوع به صیغه ی نشان دهنده ی نوع فعل مثل رمیه و غزوه در رمی و غزی.

**وَبِرْدِّ الْفِعْلِ إِلَى نَفْسِكَ نَحْوُ رَمَيْتُ وَغَزَوْتُ:**

5- و با رد به صیغه ی متکلم وحده: مثل رمیت و غزوت در رمی و غزی.

**وَبِالْمُضَارِعِ نَحْوُ يَرْمِي وَيَغْزُو،**

6- و از مضارع آن نیز میتوان مشخص کرد مثل یرمی و یغزو

**وَبِكَوْنِ الْفَاءِ وَآوَا نَحْوُ وَعَى،**

7- و از واوی الفاء بودن کلمه چراکه اگر فاء واوی باشد، قطعا لام آن یاء خواهد بود چراکه فا و لام واوی بغیر از کلمه ی واو که بنا بر قولی فا و لام آن واو است. مثل وعی.

**وَبِكَوْنِ الْعَيْنِ وَآوَا نَحْوُ شَوَى إِلَّا مَا شَدَّ نَحْوُ الْقَوَى وَالصُّوَا،**

8- و از واوی العین بودن نیز مشخص میشود چراکه عین و لام، واوی نداریم مگر کلماتی شاذ از قبیل قوی (اصلش قوو) و صوا (صوو)

**فَإِنْ جُهِلَتْ: فَإِنْ أَمِلْتُ فَاِلْيَاءُ نَحْوُ مَتَى، وَإِلَّا فَالْأَلْفُ**

اگر از هیچ راهی مشخص نشد که واوی است یا یائی، اگر به اماله خوانده میشود، پس یایی است و الا خود الف است.

**وَإِنَّمَا كَتَبُوا لَدَى بِالْيَاءِ لِقَوْلِهِمْ لَدَيْكَ**

و لدی را به یاء نوشته اند درحالیکه مجهول الحال است، از این جهت است که در وقت اضافه لدیک به یاء خوانده میشود.



**وَكَلَّا كُتِبَتْ عَلَى الْوُجْهِينِ لاختِمَالِهَا،**

کَلا را به هر دو وجه یعنی کلی و کلا نوشته اند چراکه احتمال یا یا الف بودن آخر آن وجود دارد.

**وَأَمَّا الْحُرُوفُ فَلَمْ يُكْتَبْ مِنْهَا بِالْيَاءِ غَيْرُ بَلَى  
وَإِلَى وَعَلَى وَحَتَّى،**

و اما حروف به غیر از بلی که بخاطر اماله در آن، الف به یاء نوشته شده است و الی و علی بخاطر اینکه در اضافه علیک و الیک به یاء خوانده میشود و حتی بخاطر اینکه به معنی الی است، به یاء نوشته شده است.

**وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ**